

## مقدمه

### شرح احوال احمد غزالی

#### سراغاز

مَلِك الأبدال ، قطب الأصفياء ، قدوة الأولياء ، سلطان الطريقة ، شيخ المشايخ ،  
جُنيد ثانی ، قُرّة عين محمد مصطفى ، خواجه امام ، شيخ الاسلام ، عارف مقدم ،  
ذو نوال ، صاحب كرامات و اشارات ، زينت عصر و جلّيت ايام نصر ،

۱. آثار البلاد ، ص ۴۱۵ .
۲. سراغاز رسالة الطيور فارسي احمد غزالی .
۳. سراغاز وصيت نامه احمد غزالی .
۴. زبدة الحقائق ، ص ۶ ، مجالس العشاق ، ص ۶۳ .
۵. مجموعة خطّي كتاب خانة على اصغر حكمت ، برگ ۴۸ ، لوحة قبر احمد غزالی .
۶. صحيفه ( سلسله ) الأولياء ، برگ ۱۲ .
۷. نامه عين القضاة به احمد غزالی : « شرح واقعه ای که دیده بودم و سوائی که کرده بودم . یک بار دیدم که مرا گفتند : احمد غزالی قرة العين محمد مصطفى - صلى الله عليه وسلم - است ، اگر بدو چیزی نویسی القاب منویس که او را در عالم غیب بدین لقب خوانند .»
۸. نامه های عين القضاة همدانی ، ۶۲/۱ ، ۶۳ ، ۹۷ ، ۳۷۵ ، مرزبان نامه ، ص ۷۷ ؛ الهی نامه ، ص ۱۳۴ ؛ مکاتبات رشیدی ، ص ۵۱ ؛ تبصرة المبتدی ، ص ۳۴ ؛ نفحات الأنس ، ص ۴۱۴ .
۹. کلیات فخرالدین عراقی ، ص ۳۶۹ ؛ تذکرة الشعراى دولت شاه سمرقندی ، ص ۳۷۲ .
۱۰. السَّمط المجید فی سلاسل اهل التّوحید ، ص ۱۴۷ .
۱۱. سلسله نامه ، برگ ۳ .
۱۲. وقیات الأعیان ، ۹۷/۱ .
۱۳. مسالك الأبصار ، برگ ۳۸ .

عارف سرجمالی ، امام ربانی ، جامع علوم قالی و مراتب حالی ، صاحب مجد و معالی ، مظهر جمال و جلال ذوالجلال ، خلف اکابر ، عالم عامل و کامل مکمل ، مقتدای اهل تحقیق ، سزآله فی الأرض ، شیخ کبیر ، امام زاهد ، واعظ و فقیه شافعی ، نادره عصر ، جمال الاسلام ، دیوانه ، امام مجدالدین ابوالفتوح احمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی، از اکابر عرفای اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم هجری ، و برادر که تر حجت الاسلام امام محمد غزالی می باشد .

نام - به اتفاق « احمد » ، و نام پدر « محمد » ، آمده است .

۱۴. مجالس العشاق ، ص ۶۳ .
۱۵. میرآة الجنان ، ص ۲۲۴ ؛ کنوز الأسرار و رموز الأحرار ، برگ ۴ ؛ رسالة الطيور مصنف ، برگ ۱ .
۱۶. روضات الجنان و جنات الجنان ، ۳۳۹/۱ .
۱۷. تاریخ همایون ، برگ ۱۲۰ .
۱۸. طرائق الحقائق ، ۴۹/۳ .
۱۹. التجريد مصنف ، برگ ۱ .
۲۰. تاریخ اربل ، برگ ۱ .
۲۱. لوائح ، ص ۸۱ .
۲۲. سرآغاز نسخ سوانح بنگال و ملک و غیره .
۲۳. زبدة الحقائق ، ص ۷۲ .
۲۴. تاریخ اربل ، برگ ۱ .
۲۵. به اتفاق .
۲۶. شرح سوانح ، نسخه نور عثمانیه ، برگ ۴ .
۲۷. امان العبد بالتصديق و حصن الحق بالتحقيق ، برگ ۴ ؛ سرآغاز نود و چهار نسخه خطی رساله التجريد فی کلمة التوحيد ، از احمد غزالی .
۲۸. احمد غزالی از باب فروتنی از خود با کلمه « دیوانه » یاد می کند. از آن جمله است در جواب سؤال عین القضاة که معنی سخنی از ابوبکر نساج طوسی را که در اصل سخن خود غزالی است می پرسد ، غزالی جواب میدهد : « حدیث شیخ ابوبکر - قدس الله روحه - نیست ، که حدیث این دیوانه است ، ولیکن هم حدیث اوست . » رک : نامه ها ، ص ۵ . و در جواب سؤال دیگر عین القضاة می گوید : « ریائی که مبتدی را بود ضرورت است ، و این معانی بر این دیوانه بسیار رفته است ، نشان راست است . » رک : نامه ها ، ص ۶ .

## کُنْیَه

ابوالعباس - در کتاب (امان العبد بالتصديق و حصن الحق بالتحقیق ، برگ ۴).  
 ابوالفتح - پناہر اقوال : ابن اثیر (کامل التواریخ ، ۱۰/۲۴۴) ؛ ابن کثیر (البداية و النہایة ، ۱۲/۱۹۶) ؛ ابن مَلِّقَن (طبقات الأولیاء ، ص ۱۰۲) ؛ فصیح خوافی (مجمَل فصیحی ، ۲/۲۲۴) ؛ ابن حَجَر (لسان المیزان ، ۱/۲۹۳) ؛ ابن تَغْرِي (النجوم الزاهرة ، ۵/۲۳۰).  
 ابن حَجَر در لسان المیزان ، ۱/۲۹۳ ، جایی که درباره سَمَاع احمد غزالی گفتار سَمَعانی را از ذیل تاریخ بغداد نقل می کند ، به روایت ابوالفضل مسعود بن محمد طَرازی ، کُنْیَه احمد را « ابوالفتح » می آورد ، در حالی که دو سطر پایین تر ، باز به مناسبتی از قول همین طَرازی ، کُنْیَه احمد را « ابوالفتوح » ذکر می کند :

« نُقِلَ عَنْ أَبِي الْفَضْلِ مَسْعُودِ بْنِ مُحَمَّدِ الطَّرَازِيِّ : أَنَّ جَمَاعَةً مِنَ الصُّوفِيَّةِ حَضَرُوا سَمَاعًا. فَقَالَ الْقَوْلُ شَيْئًا. فَقَامَ أَبُو الْفَتْحِ وَتَوَاجَدَ ... وَنُقِلَ عَنْهُ أَيْضًا: أَنَّهُمْ كَانُوا فِي وِلِيمَةٍ. فَحَضِرَ الطَّعَامَ. فَوَقَعَ لِأَبِي الْفَتْوحِ حَالَةٌ، فَتَغَيَّرَ لَوْنُهُ، وَشَغِلَ عَنِ الطَّعَامِ ... » .

ابوالفتوح - پناہر اقوال : عین القضاة (زبدة الحقائق ، ص ۶ - ۷) ؛ سَمَعانی در ذیل تاریخ بغداد به نقل ابن حَجَر در (لسان المیزان ، ۱/۲۹۳) ؛ ابن جوزی (المنتظم ، ۹/۲۶۰) ؛ رافعی (التدوین ، برگ ۱۵۶) ؛ ابن مستوفی (تاریخ اربل ، برگ ۱) ؛ سَبْط ابن جوزی (میرآة الزمان ، ۸/۱۱۹) ؛ ابن ابی الحدید (شرح نهج البلاغة ، ۱/۵۳) ؛ ابن خَلْكَان (وفیات الأعیان ، ۱/۹۷) ؛ ابوالفداء (المختصر فی أخبار البشر ، ۱/۲۳۸) ؛ عزالدین محمود کاشانی (کنوز الأسرار و رموز الأحرار ، برگ ۴) ؛ حافظ الذہبی (العیر فی خبر من عَبر ، ۴/۴۵) ؛ میزان الاعتدال ، ۱/۷۱ ؛ سیر اعلام النبلاء ، ۱۲۰/۸۰) ؛ ابن فضل اللہ عَمْرِي (مسالك الأبصار ، برگ ۲۸) ؛ ابن الأوردی (تتممة المختصر ، ۲/۵۳) ؛ ابوحیان اندلسی (البحر المحيط ، ۱/۱۵۵) ؛ یافعی (میرآة العجنان و عبرة السیقظان ، ۳/۲۲۴) ؛ سَبْکی (طبقات الشافعیة ، ۴/۵۴) ؛ اِسْنَوِي (طبقات الشافعیة ، ۲/۲۴۵) ؛ مجالس احمد غزالی ، برگ ۱ ؛ ابن قاضی شُهْبَه (طبقات الشافعیة ، ذیل احمد بن محمد الغزالی) ؛ احمد قَشَاشِي (السُّنْط المجدید فی سلاسل اهل التوحید ، ص ۱۴۷) ؛ ابن عِمَاد (شَدْرَات الذَّهَب ،

۶۰/۴) ؛ نایب الصدر (طرائق الحقائق ، ۵۶۴/۲) ؛ محمد تقی حکیم (گنج دانش ، ص ۳۴۹) ؛ بستانی (دائرة المعارف ، ۶۸/۷) ؛ عمر رضا کحّاله (معجم المؤلفین ، ۱۴۷/۸) ؛ محمد فرید وجدی (دائرة المعارف ، جلد ۷) ؛ لوحه قبر احمد غزالی .  
ابوالفرج - خوانساری (روضات الجنّات ، ص ۷۵) ؛ شیخ عباس قمی (الکنی والألقاب ، ۴۵۹/۲) .

### لقب

زین الدین - سُبکی (طبقات الشافعیة ، ۵۴/۴) ؛ ابن قاضی شُهَبَه (طبقات الشافعیة ، ذیل احمد بن محمد الغزالی) .

شمس الدین - غلام سرور لاهوری ضمن یک دو بیتى که ماده تاریخ وفات احمد غزالی را بیان می کند، لقب او را « شمس الدین » ذکر کرده است :

احمد آن محبوب دین احمدی از فنا چون رفت در دار دارالمقام

بلبل جنت بگو تاریخ او نیز شمس الدین احمد کن به نام

(خزینة الأصفیاء ، ۹/۲ - ۱۰ ؛ ترجمه روضات الجنّات ، ۵۰۳/۱) .

شهاب الدین - در کتاب (امان العبد بالتصدق و حصن الحق بالتحقیق ، برگ ۴) ؛ واسطی (تریاق المحیّین فی طبقات خرقه المشایخ العارفين ، ص ۶۱) ؛ لباب الاحیاء مورخ ۸۰۰ ، نسخه دارالکتب ؛ بُروکلْمَن (تاریخ ادبیات عرب ، ۵۴۶/۱ ، سوپلمان ۷۵۶/۱) ؛ عمر رضا کحّاله (معجم المؤلفین ، ۱۴۷/۲) .

مجدالدین - بنابر اقوال : ابن خَلْکان (وفیات الاعیان ، ۹۷/۱) ؛ ابن فضل الله عمری (مسالك الأبصار، برگ ۳۸) ؛ اِسْنَوِی (طبقات الشافعیة ، ۲۴۵/۲) ؛ ابن قاضی شُهَبَه (طبقات الشافعیة ، ذیل احمد بن محمد الغزالی) ؛ صلاح الدین صَفْدِی (الوافی بالوفیات ، ۱۱۵/۸) ؛ محمد تقی حکیم (گنج دانش ، ص ۳۴۹) ؛ خوانساری (روضات الجنّات ، ص ۷۵) ؛ لوحه قبر احمد غزالی .

## شهرت

غزالی یا غزالی؟

ضبط و تلفظ این کلمه از همان زمان غزالی به بعد مورد اختلاف بوده، جمعی با تخفیف « زاء » و جمعی دیگر با تشدید خوانده و نوشته‌اند. اینک، من هر دو مورد اختلاف را تا آن جا که توانسته‌ام جمع‌آوری و نقل می‌کنم سپس نتیجه‌گیری می‌نمایم.

غزالی - با تخفیف « زاء ». قبلاً لازم است یادآور شوم کسانی که برای اثبات ضبط غزالی با تخفیف « زاء »، در مورد احمد و محمد، شواهدی درباره غزالی مَرُوْزی، غزالی مشهدی و غزالی هراتی، مثال می‌آورند، صحیح نمی‌نماید؛ زیرا باید شواهدی ارائه شود که در آن شواهد یکی از این دو برادر مورد نظر بوده است. و منافاتی ندارد که احمد و محمد غزالی به اسنادی با تشدید « زاء » خوانده شوند، و از طرفی هم شعرا و یا ادبائی با تخفیف « زاء » بوده باشند. اینک شواهد برای ثبت غزالی با تخفیف زاء:

۱ - خاقانی شاعر و ادیب متوفای ۵۹۵ هـ، در منشآت خود، غزالی را با تخفیف « زاء » آورده است:

« ... و آن ذات مقدس که علم مشخص و نور ملخص است، چون شقایق لهجت بشکافد، نَعمان را شقایق بهجت بشکفد. و چون به تمحید و تدریس پردازد، محمد ادریس قوارع و قوارج آغازد. و چون به انفاس صاعده فایحه سر فاتحه سراید، فتاح علم شود، و مفتاح قفل خاطر قفال آید. و چون به روضه شرع گذرد، به مَزِن قَالَت، مَزِنی را کَبَار رِبَانی آموزد. و کیارویانی را از خجلت تلخیص چهره برافروزد. و غزال اقوال از ناظومه غزالی آورد و در نسج معانی به کار برد. و مستصفی را پالونه عبارات مانیا مروق گرداند. و قسطاس المستقیم را نقد موزون در کفه نهد، و احیا را احیا کند، و معیار را عیار گیرد ... ». (منشآت خاقانی، ص ۱۷۹).

از این که خاقانی دو کلمه « غزالی » و « معانی » را به صورت سجع آورده معلوم می شود که غزالی در این جا به تخفیف « زاء » می باشد .

۲ - ابن مستوفی اربلی متوفای ۶۳۶ هـ، قول به تخفیف را به دلیل انتساب به « غزاله » طوس ذکر کرده ، اما قول به تشدید را هم می آورد و می گوید حقیقتش معلوم نیست :

« ... وَ سَمِعْتُ بَعْضَ أَصْحَابِنَا يَذْكُرُ أَنَّ الْغَزَالِيَّ إِنَّمَا هُوَ بِالتَّخْفِيفِ فَسِي نَسَبِهِ وَ نَسَبِ أَبِي حَامِدٍ أَخِيهِ مَنْسُوباً إِلَى قَرْيَةٍ بِطُوسٍ تُسَمَّى غَزَالَهُ ، أَوْ كَمَا قَالَ ، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِصِحَّتِهِ ... » . (تاریخ اربل ، برگ ۲) .

۳ - ۹ - کسانی که غزالی را منسوب به غزاله که قریه ای از قرای طوس است ، می دانند، عبارت اند از : شیخ محیی الدین نَوَوِي متوفای ۶۷۷ هـ، در تبیان ، به نقل از (انحاف السادة المتقين ، ۱/۱۸ و تاج العروس ، ۴۴/۸) ؛ قیومی در (مصباح المنیر، ۲/۴۴) که آن را به سال ۷۳۴ هـ، تألیف کرده است ؛ در (تذکره المشایخ ، برگ ۱۲) ؛ صفدی متوفای ۹۶۴ هـ، در (الوائی بالوفیات ، ۱/۲۷۴) ؛ شیخ بهائی متوفای ۱۰۳۱ هـ، در (کشکول ، ۲/۵) ؛ زبیدی متوفای ۱۲۰۵ هـ، در (تاج العروس ، ۴۴/۸) ؛ غیاث الدین رامپوری متوفای ۱۲۴۱ هـ، در (غیاث اللغات) .

۱۰ - شاهد دیگر، شعر سلطان ولد متوفای ۷۱۲ هـ، در دیوانش :

ای گلشن باغ لایزالی      بر چرخ صفا مه کمالی

.....

زین خورد کلیم و هم مسیحا      زین خورد جنید و هم غزالی

(دیوان سلطان ولد ، ص ۴۴۳)

۱۱ - شمس الدین ذَهَبِي متوفای ۷۴۸ هـ، می آورد که : امام محمد غزالی گفته است

که شهرت من غزالی است منسوب به قریه غزاله ، اما مردم مرا غزالی می خوانند :

« ... قَرَأْتُ بِحَطِّ النَّوَوِيِّ - رَجِمَهُ اللَّهُ - ، قَالَ الشَّيْخُ تَقِيُّ الدِّينِ ابْنُ الصَّلَاحِ ، وَ قَدْ

سُئِلَ لِمَ سُمِّيَ الْغَزَالِيُّ بِذَلِكَ ؟ فَقَالَ : حَدَّثَنِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي الْحَرَمِ الْمَاكْسِيِّ

الْأَدِيبِ ، حَدَّثَنَا أَبُو الشَّيْخِ مُحَمَّدُ الْقَرَضِيُّ ، قَالَ حَدَّثَنَا تَاجُ الْإِسْلَامِ ابْنُ خَمِيسٍ ،

قَالَ لِي الْغَزَالِيُّ : النَّاسُ يَقُولُونَ لِي الْغَزَالِيُّ ، وَ لَسْتُ الْغَزَالِيُّ ، وَ إِنَّمَا أَنَا الْغَزَالِيُّ

منسوبٌ إلى قرية يُقال لها غزالة، أو كما قال ...» (سیر اعلام النبلاء، ۸۰/۱۲).

۱۲ - ابن الوردی متوفای ۷۴۹ هـ، نیز در تاریخش ذیل حوادث سال ۵۰۵ (وفات محمد غزالی)، هر دو قول را ذکر کرده، و برای تخفیف «زاء» بیتی را نیز شاهد می آورد:

بدر تم اضحی بسیط غرامی      فیه یروی عن طرفیه الغزالی

(تممة المختصر، ۳۵/۲)

۱۳ - شاه نعمت الله ولی متوفای ۸۳۴ هـ، در دیوان خود ضمن بیان سلسله اقطابش، غزالی را با تخفیف «زاء» یاد می کند:

باز ابوالفضل بود بغدادی      افضل فاضلان به استادی

شیخ او احمد غزالی بود      مظهر کامل جلالی بود

(دیوان شاه نعمت الله ولی، ص ۴۹۵)

۱۴ - قول سیوطی است. زبیدی در اتحاف السادة المتقين، اقوالی را نقل می کند دال بر این که محمد غزالی از مجددین قرن پنجم بوده، از آن جمله قول سیوطی را از أرجوزة او که در باره مجددین اسلام سروده است و به نام «تحفة المهتدين بأخبار المجددين» می باشد، می آورد:

وَالْخَامِسُ الْحَبْرُ هُوَ الْغَزَالِيُّ      وَعَدَّهُ مَافِيهِ مِنْ جَدَالٍ

(اتحاف السادة المتقين، ۲۶/۱)

۱۵ - محمد پادشاه مؤلف فرهنگ آندراج که آن را در سال ۱۳۰۶ هـ، تألیف کرده، قائل به هر دو وجه می باشد. (فرهنگ آندراج، ۳۰۴۴/۴).

۱۶ - صفی علی شاه متوفای ۱۳۱۶ هـ، به تخفیف «زاء» خوانده است:

شد احمد را از آن پس رتبه عالی      که خوانند اهل توحیدش غزالی

(دیوان صفی علی شاه، ص ۲۲۸)

۱۷ - دکتر زویمر شرق شناس، در پشت جلد کتابش به نام «الغواص واللالی» که شرح حال محمد غزالی را به نگارش آورده، دوبیت شعری را ذکر می کند که در آن غزالی با تخفیف «زاء» آمده است:

إِذَا رُمْتَ الْخُصُولَ عَلَى اللَّالِي      وَاحِرَارِ الْمَفَاخِرِ وَالْمَعَالِي  
بِترجمة حَوْتٍ مِنْ كُلِّ فَضْلِ      عَلَيْكَ بِقِصَّةِ الشَّيْخِ الْغَزَالِي

تذکار - از متقدمین ابن خَلْكَان، و از متأخرین نویسنده گان معاصر، که قول سَمَعَانی را در انساب شاهی بر تخفیف «زاء» می آورند، یاد آور می شود که اصولاً سَمَعَانی در انساب بحثی از غزالی نکرده است، و اگر گفتاری در این باره داشته باشد، باید در یکی از تألیفات دیگرش مثل ذیل تاریخ بغداد و یا مشایخ او باشد.

غزالی - با تشدید « زاء ».

۱ - ابن صائغ متوفای حدود ۵۷۰ هـ، در قصیده ای که یکی از امرای زمانش را مدح کرده، غزالی را با تشدید « زاء » آورده است:

سِقْرَاطُ الْحِكْمَةِ ، قِسُّ الْفِ      ظِ ، أُوَيْسُ فِي الدِّينِ الْقَرْنِي  
مَعْنٌ فِي الْجُودِ ، وَقَيْسُ الرَّأ      ي ، وَكَالْغَزَالِيِّ وَالْمَزْنِي

(الغزالی والتصوف الاسلامي، ص ۲۴).

۲ - در تاریخ اربل، برگ ۱، مورخ ۵۷۲ هـ، کلمه غزالی با صراحت با تشدید « زاء » آمده است.

۳ - در این شعر خاقانی متوفای ۵۹۵ هـ، که در رثای عمده الدین طوسی گفته است:

او بود صد جَوینِی و غزالی، اینت غَبْنِ

کاندر جهان نه کند ریی بود و نه نظام

۴ - شیخ فریدالدین عطار نیشابوری متوفای ۶۲۷ هـ، در چند جا از آثار خود، غزالی را با تشدید « زاء » آورده است:

به پیش پاک‌بازان دل افروز

چنین گفت احمد غزال یک روز

به غزالی مگر گفتند جمعی

که ملحد خواهدت کشتن چو شمعی

چو غزالی شنید این شیوه پیغام

دلش خوش گشت و بیرون جست از دام



به سنجر گفت غزالی که ای شاه

برون نیست از دو حال تو در این راه

(الهی نامه، ص ۱۳۴، ۱۹۷، ۲۸۰)

به پرسش رفت غزالی براو نشست از پای اما بر سراو

(اسرارنامه، ص ۱۳۲)

۵ - شمس الدین محمد بن قیس رازی متوفای اوائل قرن هفتم، در بیتهی، غزالی را با تشدید « زاء » در کتاب خود آورده است :

هر روزیرو مفتی و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود

(المعجم فی معاییر اشعار العجم، ص ۲۵۷)

۶ - ۷ - ابن اثیر متوفای ۶۳۰ هـ و ابن نجار متوفای ۶۴۳ هـ، قائل به تشدید « زاء » شده‌اند و آن را منسوب به غزال که به معنی پشم‌باف می‌باشد می‌دانند. چه بنا بر بعضی روایات، شغل پدر احمد پشم‌ریسی بوده است. (اللباب فی تهذیب الأنساب، ۱۷۰/۲؛ سیرة الغزالی، ص ۷۶).

۸ - ۱۴ - ابن خلکان متوفای ۶۸۱ هـ؛ و ابوالفداء متوفای ۷۳۲ هـ؛ و شمس الدین ذهبی متوفای ۷۴۸ هـ؛ و ابن الوردی متوفای ۷۴۹ هـ؛ و سبکی متوفای ۷۷۱ هـ؛ و ابن عماد متوفای ۱۰۸۹ هـ؛ و خوانساری متوفای ۱۳۱۳ هـ؛ قائل به تشدید « زاء » شده‌اند، و می‌گویند مردم ایران با افزودن یاء نسبت به آخر صنایع به عطار عطاری، به خباز خبازی، و به غزال غزالی می‌گویند :

« و قولهم : الغزالی و العطارى و الخبازى ، نسبة إلى الصنائع بلسان العجم،

یجمع یاء النسبة والصناعة ». (وقایات الأعیان، ۹۷/۱؛ المختصر فی

أخبار البشر، ۲۲۶/۳، ۲۲۸؛ سیر اعلام النبلاء، ۸۰/۱۲؛ تتممة المختصر،

۳۵/۲؛ طبقات الشافعیة، ۳۵/۳؛ شذرات الذهب، ۱۱/۴؛ روضات الجنات،

ص ۷۵ - ۷۶).

۱۵ - شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی و متوفای ۶۸۸ هـ، در سه جا از دیوان خود غزالی را با تشدید « زاء » آورده است :

شیخ عالم امام غزالی آن جهان علوم را والی

شیخ الاسلام امام غزالی آن صف بخش حالی و قالی

پستان این مویز و رو حالی خود ببر پیش شیخ غزالی

(کلیات فخرالدین عراقی، ص ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۹)

۱۶ - در آخر کتاب سوانح غزالی نسخه مؤرخ ۶۸۸ هـ، کتاب خانه مرکزی دانشگاه تهران، به وضوح تمام، کلمه غزالی را با تشدید «زاء» نوشته اند.

«تمام شد سوانح امام عارف محقق، سلطان العلماء، احمد الغزالی - قدس الله

روحه العزیز - فی شهر ربیع الآخر سنة ۶۸۸».

۱۷ - ابن طقطقی مؤلف کتاب «الفخری» که آن را به سال ۷۰۱ هـ، تألیف کرده، قائل

به تشدید «زاء» می باشد. و جهت تسمیه «غزالی» دو علت ذکر می کند:

«یکی این که چون محمد غزالی به پیر زنان ریسنده کمک و مساعدت می کرده

و به آنان صدقات می داده، از این رو به «غزالی» شهرت یافته است، یا این که

چون محمد غزالی با ریسنده گان مجالست داشته بدان لقب خواننده شده

است». (ترجمه تاریخ الفخری، ص ۲۰۷).

در تأیید مطلب اخیر، راغب اصفهانی در محاضرات الأدباء، در باب کسانی که در اثر

مجالست با شغلی به آن شغل معروف شده اند، می آورد:

«المنسوب إلی من یجالسه حتی صار کالعلم له، وأصل الغزال إنما کان یجلس

إلی غزال». (محاضرات الأدباء، ۳/۳۴۴).

۱۸ - عزالدین محمود کاشانی متوفای ۷۳۵ هـ، در رساله کنوز الأسرار و رموز الأحرار که

شرحی منظوم بر سوانح امام احمد غزالی است، در بیتی، غزالی را با تشدید «زاء»

آورده است:

کرده در وصف عشق اجمالی جمع آن بوالفتوح غزالی

(کنوز الأسرار و رموز الأحرار، برگ ۳)

۱۹ - اما یاقعی متوفای ۷۶۹ هـ، در دو اثر خود، قصیده ای را در مدح امام محمد

غزالی ذکر می کند که در بیتی از آن غزالی با تشدید «زاء» آمده است:

أبو حامد غزالی غزَلٍ مُدَقَّقٍ مِنْ الْعِلْمِ، لَمْ يَغْزَلْ كَذَاكَ بِمَغْزَلٍ

(روض الریاحین، ص ۲۳۵؛ مرآة الجنان، ۱۸۶/۳)

۲۰ - نجم الدین محمد بن شرف الدین آدکانی اسفراینی متوفای ۷۷۸ هـ، و مرید علماء الدولة سمنانی، ضمن بیان شیوخ سلسله خود، غزالی را با تشدید «زاء» آورده است:

شیخ او شیخ احمد غزالی عالی محل

شیخ او بویکر نساج است اندر دین شمار

(مجموعه فیلم به شماره ۱۲۹ کتاب خانه مرکزی دانش گاه تهران)

۲۱ - دولت شاه سمرقندی در تذکره خود، ص ۱۱۰، هر دو قول را ذکر کرده، اما در صفحه ۸۱، دو بیتی را از عماد زوزنی شاعر قرن هشتم ذکر می کند که در آن غزالی با تشدید «زاء» آمده است:

خرد را دوش می گفتم که این کهنه جهان تا کی

شد از غوغای شیطان و زسودای هوی خالی؟

خرد گفتا: عجب دارم که می دانی و می پرسی

به عهد علم غزالی، به عهد علم غزالی

۲۲ - نورالدین عبدالرحمان جامی متوفای ۸۹۸ هـ، نیز ضمن شرح احوال عین القضاة که به دست گیری احمد غزالی از ورطات حیرت و سرگردانی نجات یافت، غزالی را با تشدید «زاء» آورده است:

ناگهان نیر اقبال بتافت ره سوی احمد غزالی یافت

رشته عهد به غزالی بست سر این رشته اش افتاد به دست

(هفت اورنگ، سبحة الأبرار، ص ۴۶۱)

۲۳ - جلال الدین سیوطی در لبّ اللباب هر دو قول را نقل کرده، اما قول تخفیف را ضعیف شمرده. (لبّ اللباب، ص ۱۸۴، ۱۸۶).

۲۴ - در جنگ خطی از قرن ۱۱ و ۱۲، در این بیت، غزالی با تشدید «زاء» آمده است:

صد هزاران بی‌نوا پامال شد تا یکی چون احمد غزالی شد

(مجموعه خطی کتابخانه علی اصغر حکمت، به شماره ۱۶۷، برگ ۴۸)

۲۵ - زبیدی مؤلف تاج العروس، با این که در کتابش قول به تخفیف را ذکر کرده، مع‌ذالک در کتاب دیگرش یعنی «إتحاف السادة المتقين» که شرح بر احیاء علوم الدین امام غزالی می‌باشد، قول به تشدید را قبول کرده و می‌نویسد:

«... وَالْمَعْتَمِدُ الْآنَ عِنْدَ الْمُتَأَخِّرِينَ مِنْ أَيْمَةِ التَّارِيخِ وَالْأَنْسَابِ أَنَّ قَوْلَ ابْنِ الْأَثِيرِ بِالتَّشْدِيدِ . وَ سَمِعْتُ شَيْخَنَا الْقَطَبَ السَّيِّدَ الْعَيْنِدْرُوسَ - نَفَعَ اللَّهُ بِهِ - يَقُولُ : إِنَّهُ هَاكِذَا . سَمِعَهُ مِنْ لِسَانِ النَّبِيِّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فِي وَاقِعَةٍ مَنَامِيَّةٍ ، وَعَلَيْهِ أَتَشَدُّنَا شَيْخُنَا الْمَرْحُومَ عَبْدِ الْخَالِقِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ الرَّجَاجِيِّ بِزَيْدٍ لِأَحَدِ شُعْرَاءِ الْيَمَنِ ، وَ قَدْ أَجَادَ :

مَالِ الْغَوَازِلِ فِي هَوَاكٍ وَ مَالِي رُوحِي فِدَائِكَ يَا حَبِيبُ وَ مَالِي

غَزَالُ طَرْفِكَ إِنْ زَنَا أَحْيَى بِهِ وَ كَذَلِكَ الْإِحْيَاءُ لِلْغَزَالِي

یعنی در این زمان قول ابن اثیر که قائل به تشدید «زاء» شده نزد ائمه تاریخ و انساب معتبر می‌باشد. (إتحاف السادة المتقين، ۱/۱۸۸).

نتیجه - به طوری که محققان در تحقیقات‌شان تذکر داده‌اند: اولاً قریه‌ای به نام «غزاله» در حدود طوس در معاجم جغرافیائی نیامده تا ما غزالی را منسوب بدان جا بدانیم. ثانیاً عمومیت این کلمه با تشدید «زاء» در روال فارسی بیش‌تر از تخفیف «زاء» می‌باشد. بنابراین در این کتاب، همه جا غزالی با تشدید یاد شده است. اما حالیه در کشورهای عربی اکثراً غزالی را با تخفیف «زاء» خوانده و نوشته‌اند. و بهترین شاهد در این مورد، چاپ دو کتاب درباره امام محمد غزالی است، یکی به نام «مؤلفات الغزالی»، تألیف دکتر عبدالرحمان بدوی، و دیگری کتاب «ابو حامد الغزالی» که به مناسبت تشکیل کنگره نه صدمین سال تولد غزالی در دمشق به سال ۱۹۶۱ م، چاپ گردیده، و حاوی مقالات و سخن‌رانی‌های اساتید عرب و غیر عرب در باره امام محمد غزالی است که در همه جا غزالی با تخفیف «زاء» نوشته شده است.

## تاریخ ولادت و مدت عمر

بجز دو مأخذ که ذیلاً نقل خواهد شد، تاریخ ولادت امام احمد را کسی در جایی ضبط نکرده است، و تنها با ذکر کلمه «که تر» در برابر محمد از او یاد کرده‌اند. اما از آن جایی که محمد به اتفاق در سنه ۴۵۰ هـ، متولد شده است، و بعداً همه صاحبان سیر که به بحث در سرگذشت امام محمد غزالی پرداخته‌اند متفقاً نوشته‌اند که احمد و محمد در کودکی با هم به شاگردی احمد رادکانی می‌رفته‌اند، از این جا می‌شود استنباط کرد که چون تولد محمد در سال ۴۵۰ هـ، می‌باشد، به قرینه تولد احمد باید بین ۴۵۱ تا ۴۵۴ هـ، باشد.

سید محمد نوربخش می‌آورد:

«تُوْفِي بِقَرْوِينِ سَنَةِ سَبْعٍ وَعَشْرٍ وَخَمْسِ مِئَةٍ، وَعُمُرُهُ ثَلَاثًا وَسَبْعِينَ سَنَةً». یعنی:

احمد غزالی در سنه ۵۱۷ هـ، در قزوین وفات یافت، و مدت عمر او ۷۳ سال

بود. (سلسله‌الاولیاء، برگ ۱۲).

اگر از تاریخ وفات امام احمد غزالی که ۵۱۷ هـ باشد، مدت ۷۳ سال را کم کنیم، تاریخ ولادت احمد ۴۴۴ می‌شود، و این خلاف واقع است. زیرا محمد غزالی به اتفاق در ۴۵۰ متولد شده، و احمد که از او کوچک‌تر بوده نمی‌تواند شش سال پیش از محمد متولد شده باشد. البته کلمه «سبعین» تنها در یک نسخه از سلسله‌الاولیاء دیده شده، شاید در نسخ دیگر «سبتین» باشد که در این صورت درست می‌گردد. و مدت عمر احمد غزالی ۶۳ سال، و تاریخ ولادت او هم در سال ۴۵۴ هـ، می‌شود. و قرینه بر صحت این مطلب مأخذ زیر است:

جعفری از مؤلفان قرن نهم در تاریخ خود می‌نویسد:

«و عمر او شصت و دو سال بود، و در سال پانصد بیستم هجری وفات کرد».

(چند فصل از تاریخ کبیر، به نقل از فرهنگ ایران زمین، ۱۳۲/۲).

با این حساب اگر از ۵۲۰ مقدار ۶۲ سال را کم کنیم، تاریخ ولادت احمد غزالی سال ۴۵۸ می‌شود، و این نزدیک به حقیقت است.

## محل ولادت

راجع به محل ولادت احمد، ذکری در تذکره‌ای نشده است. ولی چون محل ولادت محمد را، طابریان طوس نوشته‌اند، پس به قرینه، محل ولادت احمد نیز در طابریان خواهد بود. البته میرحسین دوست سنبهلی مؤلف تذکره حسینی که کتاب خود را در سال ۱۱۶۳ تألیف کرده، احمد غزالی را از اهل اصفهان می‌شمارد، که این قول او غلط بسیار فاحشی است:

«آهوی مرغ زار صاحب کمال، شیخ احمد غزالی - قُدَس سِرُّه - ذات کرامت صفاتش از جرگه اصفهان بوده است». (تذکره حسینی، ص ۳۳).

## دوران کودکی

دوران کودکی امام احمد را از آنچه که درباره محمد نوشته‌اند می‌شود به دست آورد. به طوری که در تذکره‌ها آمده است، احمد و محمد از اهل طابریان طوس و فرزندان محمد غزالی طوسی بوده‌اند که پدرشان به شغل بافنده گی اشتغال داشته و از این راه امور خانواده خود را می‌گذرانده (العقد المذهب فی طبقات حملة الذهب، برگ ۵۶ - ۵۷؛ طبقات الشافعیة استنوی، ۲/۲۴۲). وی با این که بهره‌ای از سواد نداشته، اما مردی صاحب حال بوده و غالباً به مجالس وعظ و محافل علما و فقها تردد می‌نموده و از شنیدن سخنان آنان به وجد و حال می‌آمده، و خود نیز متمایل به فقر و درویشی بوده است. ابن ملقن و شبکی می‌نویسند:

«و یُحْکَى أَنَّ أَبَاهُ كَانَ يُجَالِسُ الْمُتَفَقِّهَةَ وَ یَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ یَرْزُقَهُ إِنْسَاناً فَقیهاً، وَ یُجَالِسُ الوُعَاظَ وَ یَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ یَرْزُقَهُ إِنْسَاناً واعظاً، فَاسْتُجِيبَ لَهُ فِی مُحَمَّدٍ وَ أَحْمَدَ». یعنی پدر احمد هرگاه به مجلس فقها می‌رفت و کلام آنان را می‌شنید، از خداوند می‌خواست که او را فرزندی دهد که فقیه باشد، و هرگاه به مجلس وعظ و خطابه می‌رفت و سخنان وعاظ را می‌شنید، از خداوند می‌خواست که او را فرزندی واعظ عطا کند، و خداوند هم محمد و احمد را به او بخشید (العقد المذهب، برگ ۵۶ - ۵۷؛ طبقات الشافعیة، ۳۵۳).

پدر احمد هنگام مرگ، یکی از دوستان خود را که احمد رادکانی (رادکان از دیه‌های مشهد) بود به وصایت و سرپرستی فرزندان خود تعیین کرد و تعلیم و تربیت آن‌ها را بدو سپرد. احمد رادکانی مردی زاهد و صالح و صوفی و از فقهای شافعی و متوفای بین ۴۰۰ تا ۵۰۰ هـ، بود (طبقات الشافعیة سُنْکِی، ۳/۳۶)، و تربیت دوران کودکی این دو برادر را به عهده گرفت و مختصر مالی را که ما تزک پدری‌شان بود بر آن‌ها خرج کرد. اما چون خود مرد فقیر بود، به این دو برادر گفت که بهتر است جهت تحصیل روزی به مدرسه و دنبال علم بروند. به طوری که محمد بعدها گفته است که:

« فَصِرْنَا إِلَى الْمَدْرَسَةِ نَطْلُبُ الْفِقْهَ لِتَحْصِيلِ الْقَوْتِ ». یعنی: ما به مدرسه

می‌رفتیم و تحصیل فقه می‌نمودیم تا از این راه روزی خود را به دست آوریم

(طبقات الشافعیة سُنْکِی، ۲/۱۰۳؛ سیر اعلام النبلاء، برگ ۱۲/۷۷، به نقل از

ابن نجار؛ طبقات الشافعیة سنوی، ۲/۲۴۲).

زمان شاگردی احمد و محمد در نزد رادکانی به درستی معلوم نیست؛ لیکن پنا به نوشته سُنْکِی و دیگران، محمد سپس راهی جرجان می‌شود تا در خدمت امام ابونصر اسمعیل جرجانی به تکمیل تحصیلات خود بپردازد. از این جا به بعد شرح زنده‌گانی امام محمد غزالی به روشنی در کتاب‌ها آمده است، اما بعد از سرپرستی احمد رادکانی، خبری از احمد غزالی در کتاب‌ها به چشم نمی‌خورد. در این صفحات سعی می‌شود با توجه به سیر امام محمد، شرح حالات امام احمد روشن شود.

به طوری که گفته شد، امام محمد غزالی و برادرش احمد، علوم مقدماتی را نزد امام احمد رادکانی با هم فراگرفتند، و سپس امام محمد جهت تکمیل تحصیلات خود به جرجان می‌رود و پس از چندی به طوس برگشته، سپس عازم نیشابور می‌شود و نزد امام الحرمین ابوالمعالی جوینی به تحصیل می‌پردازد.

در این جا مطلبی مطرح است و آن این‌که: ناگزیر احمد هم همراه برادر در این سیر علمی بوده است. زیرا با نبودن پدر از طرفی، و بزرگ‌تر بودن محمد از طرف دیگر، بعید به نظر می‌رسد که امام محمد برادر کوچک خود را که سال‌های اولیه مکتب را با هم گذرانده‌اند، بی‌سرپرست و تنها در کوچه و برزن رها کرده و خود دنبال

تحصیل علم برود .

در هر صورت ، چه احمد غزالی به همراهی برادرش به ادامه تحصیل پرداخته باشد ، و چه تنهایی ، این نکته مسلم است که وی دنباله تحصیلات خود را گرفته تا جایی که از جمله فقهای بزرگ شافعی در عصر خود گشته و سرانجام نیز به نیابت از طرف برادرش به تدریس در نظامیه بغداد که بزرگ ترین مرکز علمی آن عصر و به قول حمدالله مستوفی « أم المدارس » بوده پرداخته است .

### دوران جوانی

امام احمد غزالی دوران جوانی را به تحصیل علم فقه همراه با ریاضات و سلوک صوفیه در طوس می گذراند . علم طریقت را نزد شیخ خود ابوبکر نساج طوسی متوفای ۴۸۷ هـ ، فرا می گیرد . البته احمد غزالی در تمام آثار فارسی و عربی اش هیچ کجا از ابوبکر نساج و یا پیر دیگری به عنوان مراد و قطب و شیخ مخصوص به خود که از دست او خرقه پوشیده و یا منصوص به جانشینی او شده باشد نام نمی برد . و این شیخ ابوبکر پیر طریقت محمد هم بوده ، چنان که دولت شاه سمرقندی در تذکره خود آورده است :

« ... و شیخ ابوبکر نساج را در طفولیت دریافته ، و شیخ ابوبکر آب دهن مبارک خود را در دهان او انداخت ، و به برکت آن عالم ربانی شد » (تذکره الشعراء، ص ۱۱۰) .

به نظر می رسد که فقه را نیز در همین طوس و نواحی خراسان فراگرفته باشد . چه پس از خروج از طوس به بغداد می رود و اخبار بغداد همه حاکی از زمان استادی و وعظ و ارشاد او در منابر می باشد نه ایام تعلیم و تلمذش .

وی به طوری که در صفحات آینده ملاحظه خواهد شد ، از جمله عرفائی است که فقیه بوده ، و از جمله فقهای است که عارف می باشد . لذا در طول زنده گانی اش ، ذوق و علم ، عرفان و فقه همراه اند . اینک بیان دوران جوانی او از زبان ارباب تاریخ نقل می شود :



سمعانی متوفای ۵۶۲ هـ، که خود از معاصرین امام احمد غزالی بوده، در ذیل تاریخ بغداد، به نقل ابن حَجَر در لسان‌المیزان، و همچنین رافعی، در باره ایام جوانی احمد می‌نویسند:

«... إِنَّهُ اجْتَهَدَ فِي شَبِيئَةِ بَطُوسٍ، وَ اخْتَارَ الْعُزْلَةَ وَالْخُلُوءَ... ثُمَّ خَرَجَ إِلَى الْعِرَاقِ...»  
 یعنی: احمد غزالی در جوانی نهایت کوشش خود را در طوس به کار برد، او عزلت و خلوت را پیشه خود ساخت... سپس راهی عراق شد (لسان‌المیزان، ۲۹۳/۱؛ التدوین، برگ ۱۸).

سُبُکی در طبقات، به نقل از ابن نجار متوفای ۶۴۳ هـ، می‌نویسد:

«... صَحِبَ الْمَشَايخَ، وَ اخْتَارَ الْخُلُوءَ وَالْعُزْلَةَ حَتَّى انْفَتَحَ لَهُ الْكَلَامُ عَلَى طَرِيقَةِ الْقَوْمِ، ثُمَّ خَرَجَ إِلَى الْعِرَاقِ، وَ مَالَتْ إِلَيْهِ قُلُوبُ النَّاسِ وَ أَحَبُّوهُ». یعنی: احمد غزالی با مشایخ مصاحبت می‌کرد؛ او سپس خلوت و عزلت را پیشه کرد تا این که بر طریق صوفیه لب به سخن گشود، سپس به عراق رفت، و دل‌های مردم مایل به او شد و او را دوست داشتند. (طبقات الشافعیة، ۵۴/۳).

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

## روش سلوک

ما می‌دانیم که هر عارفی در سلوک خویش طریقی را برمی‌گزیند. یکی به قبض می‌گراید و یکی به بسط. یکی به سماع و وجد و یکی به خلوت و ذکر. یکی به صحو و یکی به سُکر... عارف ما در ابتدای سلوک خویش طریق «عزلت و خلوت» را پیشه کرده بود، و همه تذکره‌نویسان به این موضوع اشارت کرده‌اند. ابن حَجَر (لسان‌المیزان، ۲۹۳/۱)؛ از قول سمعانی در ذیل تاریخ بغداد؛ و رافعی (التدوین، برگ ۱۸)؛ و سُبُکی (طبقات الشافعیة، ۲۴۵/۲)؛ به نقل از ابن نجار، می‌آورند:

«وَ اخْتَارَ الْعُزْلَةَ وَالْخُلُوءَ». یعنی عزلت و خلوت را اختیار کرد.

و نظیرش را هم ابن خَلِّکان (وَقَايَاتِ الْأَعْيَانِ، ۸۰/۱)؛ و اِسْنَوِی (طبقات الشافعیة، ۲۴۵/۲)؛ و صَفَدِی (الْوَاغِی بِالْوَقَايَاتِ، ۱۱۵/۸)؛ و ابن مُلَّقَن (طبقات الأولیاء، ص ۱۰۲)؛ و یافعی (مِرْآةُ الْجَنَانِ، ۲۲۴/۳)؛ و ابن عماد (شُدْرَاتُ الذَّهَبِ، ۶۰/۴)؛ و ابن

قاضی شَهْبَه (طبقات الشافعیة، ذیل احمد بن محمد الغزالی)؛ ذکر می کنند که :  
 « وَكَانَ مَائِلًا إِلَى الْإِنْقِطَاعِ وَالْعَزَلَةِ ». یعنی : و مایل به انقطاع و عزلت بود .

ابوبکر مصنف متوفای ۱۰۱۴ هـ، می نویسد :

« أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ - كَانَ مِنْ أُمَّةِ الْعِلْمِ وَالْوَرَعِ . غَلَبَ عَلَيْهِ عِلْمُ التَّصَوُّفِ

وَالْخُلُوعِ، فَتَوَجَّهَ إِلَى الطَّاعَةِ، وَكَانَ لَا يَفْتَرُ مِنْهَا لَيْلًا ». یعنی : احمد بن محمد -

از پیشوایان علم و پرهیزگاری بود که حتا یک شب طاعات خود را ترک

نمی کرد .

اما امام احمد در مراحل بعدی عمر، طریق « عشق » را برگزید و از این جهت شهره آفاق گشت و بهترین اثر تصوف را در این زمان که کتاب « سوانح » در عشق باشد که به حقیقت « شناس نامه » اوست ، از خود به یادگار گذاشت .

### عارف سیار

احمد غزالی عارف سوخته دل ، پس از گذشتن از مراحل سلوک و عرفان ، شعار خود را خدمت به صوفیه و دست گیری از مستعدان قرار داد . وی از همان ابتدای شباب این مهم را وجهه همت خویش ساخت ، و برای این منظور به آبادی ها و شهرها می رفت و هر کجا صاحب دلی را می دید به ارشاد و تربیت وی می پرداخت . به طوری که در صفحات آینده ملاحظه خواهد شد که اکثر فریق صوفیه ایرانی و شرق اسلامی به احمد غزالی می پیوندند ، و در شجره نامه سلاسل که در همین کتاب آمده است به تفصیل نشان داده شده است . حال قول مورخین در این باره بازگو می شود :

ابن حَجَر به نقل از ذیل تاریخ بغداد سَمَعَانِي ، و رَافِعِي می آورند :

« ... ثُمَّ خَدَمَ بِنَفْسِهِ الصُّوفِيَّةَ ». یعنی : خدمت به صوفیه را شعار خود کرد .

(لسان المیزان ، ۱/ ۲۹۳) ؛ (التدوين ، برگ ۱۸) .

سُبُكِي می نویسد :

« طَافَ الْبِلَادَ وَخَدَمَ الصُّوفِيَّةَ . وَكَانَ يَدْخُلُ الْقُرَى وَالضِّيَاعَ وَيَعْظُمُ لِأَهْلِ

الْبَوَادِي تَقَرُّبًا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى ». و از قول ابن تجار می آورد : « خَدَمَ الصُّوفِيَّةَ فِي

عُنْفُوَانِ شَبَابِهِ». یعنی: احمد غزالی به سیاحت در بلاد می پرداخت و به آبادی‌ها می رفت و برای مردم آن جا تقریباً الی الله وعظ می کرد، و خدمت به صوفیه را نیز از ابتدای جوانی بر عهده گرفت. (طبقات الشافعیة، ۵۴/۴).

وی در سفرها علاوه بر خدمت به صوفیه و مردم، هر کجا صاحب کمالی پیدا می کرد به مصاحبت و مجالست با وی می پرداخت، چنان که یافعی می نویسد:

«و طَافَ الْبِلَادَ وَ خَدَمَ الصُّوفِيَّةَ بِنَفْسِهِ وَ خَدَمُوهُ وَ صَجِبَهُمْ وَ صَجِبُوهُ». یعنی:

احمد غزالی در شهرها می گشت و خدمت به صوفیه می نمود و با ایشان مصاحبت می کرد و ایشان نیز با وی. (مرآة الجنان، ۲۲۴/۳).

### اقامت در بلاد

سال ۴۸۸ - ۴۹۸ - گفته شد که احمد غزالی جهت دست گیری مستعدان به سیر در بلاد می پرداخته. از مکان هایی که او سفر کرده چند جا در تذکره ها آمده است.

وی بعد از خروج از وطن خود طوس، به عراق می رود که زمان این مسافرت معلوم نیست، اما به طوری که ابن خلکان (توفیات الأعیان، ۹۷/۱)؛ و یافعی (مرآة الجنان، ۲۲۴/۳)؛ و اِسْتَوَى (طبقات الشافعیة، ۲۴۵/۲)؛ و ابن قاض شهبه (طبقات الشافعیة، ذیل احمد بن محمد الغزالی)؛ و صَفْدَى (الوافی بالتوفیات، ۱۱۵/۸)؛ و ابن عماد (شذرات الذهب، ۶۰/۴)، نوشته اند:

«... وَ دَرَسَ بِالنِّظَامِيَّةِ نِيَابَةَ عَنْ أَخِيهِ أَبِي حَامِدٍ لَمَّا تَرَكَ التَّدْرِيْسَ زَهَادَةً فِيهِ».

یعنی: وقتی محمد غزالی به سبب زهد ترک تدریس گفت، احمد غزالی به نیابت از برادرش به تدریس در نظامیه بغداد نشست.

و این در موقعی است که پنا به قول صاحبان تذکره ها و حتّاً خود محمد در الْمُتَقَدِّمِ مِنَ الصَّلَالِ، ص ۴۷، محمد غزالی از سال ۴۸۸ تا ۴۹۸، جهت سلوکش به خارج از بغداد، به شام و بیت المقدس و مکه و سایر جاها می رود، و در این مدت ده سال (یا چند سال)، احمد به جای محمد در نظامیه به تدریس اشتغال داشته است. شمس تبریزی هم می آورد:

« به روایتی هفت سالش سفر فراق فرماید ، به روایتی پانزده سال » (مقالات شمس تبریزی ، ص ۳۲۶).

سال ۵۰۵ - که سال وفات امام محمد غزالی می باشد . در این سال پنا به نقل مورخان ، احمد غزالی هنگام وفات محمد در طوس حاضر بوده و تذکره نویسان جریان فوت محمد را از زبان او نقل کرده اند که احمد گفته است :

« وَ حَكِيَ أَخُوهُ أَحْمَدُ قَالَ : لَمَّا كَانَ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ وَقَتَ الصُّبْحِ ، تَوَضَّأَ أَحْمَدُ أَبُو حَامِدٍ وَقَالَ : عَلَيَّ يَا كَفَانِي . فَأَخَذَهَا وَقَبَّلَهَا وَتَرَكَهَا عَلَى عَيْنَيْهِ وَقَالَ : سَمِعْنَا وَطَاعَةُ لِلدُّخُولِ عَلَى الْمَلِكِ . ثُمَّ مَدَّ رِجْلَيْهِ وَاسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ وَمَاتَ قَبْلَ الْإِسْفَارِ . »  
یعنی : صبح روز دوشنبه بود که ابو حامد وضو گرفت و نماز خواند ، سپس کفن طلبید و آن را گرفت و بوسید و بر چشم هایش نهاد ، و رو به قبله دراز کشید و وفات کرد . (عقد الجمان ، برگ ۶۶۵) ؛ (تحاف السادة المتقين ، ۱/۱) ، به نقل از الثبات عند الممات .

سال ۵۰۸ - به طوری که از صفحه سوم کتاب سوانح ظاهر می شود ، احمد غزالی در این سال در مراغه و تبریز بوده است ؛

« ... فصولٌ نُسخَتْ لِلشَّيْخِ الْإِمَامِ حَجَّةِ الْإِسْلَامِ أَحْمَدِ بْنِ مُحَمَّدِ الْغَزَالِيِّ ، فِي الْعَاشِقِ وَالْمَعْشُوقِ وَالْعَشْقِ وَمَا يَتَعَلَّقُ مِنَ الْمَلَامَةِ وَالْوَصْلِ وَالْفِرَاقِ ، فِي مَرَاغِهِ فِي رَمَضَانَ سَنَةِ ثَمَانٍ وَخَمْسِ مِئَةٍ ، وَبَعْضُهَا فِي التَّبْرِيزِ . » (سوانح ، مورخ ۸۸۳ ، به شماره ۶۶۰ برگ ۳ ، نسخه کتابخانه آستان رضوی) .

سال ۵۱۰ - از گفته حاجی خلیفه (کاتب چلبی) ، (کشف الظنون ، ۱/۶۱۶) ؛ و اسماعیل پاشا بغدادی (هدیه العارفين ، ۱/۶۳۵) ؛ و مقدمه غزالی حکم و دُرر الکَلِم ( ۱ / ص عز - صح ) ، معلوم می شود که احمد غزالی در این سنه در شهر آمد به سر می برده است :

« جواهرُ الكلامِ في الحُكْمِ وَالْأَحْكَامِ مِنْ قِصَّةِ سَيِّدِ الْأَنْامِ ، لِلشَّيْخِ عَبْدِ الْوَاحِدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْوَاحِدِ الْأَمْدِيِّ التَّمِيمِيِّ الْمَتَوَفَّى سَنَةَ ... ذُكِرَ أَنَّهُ جَمَعَهُ وَانْتَخَبَهُ مُتَوَنِّئاً مُجَرَّدَةً وَرَتَّبَهُ عَلَى حُرُوفِ الْمَعْجَمِ لِيسَهَّلَ حِفْظَهُ مِنْ مَسْمُوعَاتِهِ عَلَى

والدیه القاضی اَبی نصر محمد و غیره کَالشَّیْخِ أَحْمَدِ الْغَزَالِی بِأَمِدِّ سَنَةِ عَشْرٍ وَ  
خُمْسِ مِئَةٍ . یعنی : جواهر الکلام از آثار عبدالواحد آمیدی متوفای حدود  
۵۵۰ هـ ، و صاحب کتاب غَرَرِ الْحِکْمِ وَ دُرَرِ الْکَلِمِ ، که مجموعه سخنان علی  
بن ابی طالب است می باشد ، در سال ۵۱۰ در آمید نزد شیخ احمد غزالی به  
تحصیل روایت می پرداخته است .

سال ۵۱۵ - بعد از سنه ۵۱۰ اطلاعی از احمد غزالی در دست نیست ، تا سال ۵۱۵ که  
در این سال سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی در بغداد بوده که خیر  
وفات مادرش خاتون سفریه به او می رسد و او مجلس ترحیمی در بغداد برگزار  
می کند که احمد غزالی در این مجلس به منبر می رود و هزار دینار دریافت می کند . و  
جریان این مجلس را همه تذکره نویسان نوشته اند که در مبحث وعظ غزالی از آن یاد  
می شود . هم چنین در این سنه ۵۱۵ احمد در همدان بوده (احوال و آثار عین القضاة،  
ص ۱۶)، و جریان اولین ورود احمد را به همدان ، مرید وی عین القضاة آورده که  
کم تر از بیست روز بوده :

« ... سَاقَةَ التَّقْدِيرِ إِلَى هَمْدَانَ وَ هِيَ مَسْقُطُ رَأْسِي ، فَأَنْكَشَفَ لِي فِي خِدْمَتِهِ قِنَاعَ  
الْحَيْرَةِ عَنْ وَجْهِ تِلْكَ الْوَاقِعَةِ فِي أَقْلٍ مِنْ عِشْرِينَ يَوْمًا ... » . یعنی تقدیر ازلی او  
را به همدان که مسقط رأس من بود آورد و در خدمت وی حجاب حیرت و  
سرگشته گی در واقعه ای که برای من پیش آمده بود در کم تر از بیست روز  
برطرف شد (زبدة الحقائق ، ص ۷) .

سُبُكِي نيز در طبقات از قول حافظ سَلْفِي متوفای ۵۷۶ هـ ، حضور احمد را در همدان  
می آورد :

« قَالَ حَافِظُ السَّلْفِيِّ : حَضَرْتُ مَجْلِسَ وَعْظِهِ بِهَمْدَانَ ، وَ كُنَّا فِي رِبَاطٍ وَاحِدٍ ، وَ  
بَيْنَنَا أُلْفَةٌ وَ تَوَدُّدٌ ... » . یعنی : حافظ سلفی گفته است که : من در مجلس وعظ  
غزالی در همدان حاضر می شدم ، و با هم در یک کاروان سرا بودیم ، و بین ما  
لفت و دوستی بود . (طبقات السَّافِعِيَّةِ ، ۴/۵۴) .

سال ۵۱۵ - ۵۲۰ - به نظر می رسد که احمد غزالی از همین سنه ۵۱۵ تا ۵۲۰ که سال

وفات اوست در قزوین سکونت اختیار کرده باشد. رافعی (التدوین، برگ ۱۸)، و حمدالله مستوفی (تاریخ گزیده، ص ۷۹۰)، می آورند:

« يُقَالُ إِنَّهُ وَرَدَ قَزْوِينَ مَرَّتَيْنِ، وَأَقَامَ بِهَا الْمَرَّةَ الثَّانِيَةَ وَتُوْفِيَ بِهَا ». یعنی: احمد

غزالی دو نوبت به قزوین آمد و در دوم نوبت آن جا مقیم شد تا وفات کرد.

دیگر از جاهایی که احمد غزالی در آن جا بوده و در کتابها ضبط است، حضور او در اصفهان می باشد. به طوری که ابو حنيفة عمر سهروردی می آورد:

« سَمِعْتُ شَيْخَنَا يَقُولُ: جَاءَ بَعْضُ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا إِلَى الشَّيْخِ أَحْمَدِ الْغَزَالِيِّ وَنَحْنُ

بِاصْفَهَانَ، يُرِيدُ مِنْهُ الْخُرْقَةَ ». یعنی: شنیدم از شیخ خود ابونجیب سهروردی

که گفت: ما در اصفهان بودیم که یکی از دنیاپرستان نزد احمد غزالی آمد تا از

دست او خرقة بپوشد.

البته تاریخ این اقامت و مدت آن معلوم نیست.

دیگر از مکانهایی که احمد غزالی به آن جا رفته، شهر اربل است. به طوری که ابن مستوفی متوفای ۶۳۷ هـ، در کتابش (نباهة البلد الخامل ممن ورده من الأمثال، یا تاریخ اربل، برگ ۳)، ذیل شرح حال احمد غزالی می نویسد:

« فَأَخْبَرَنِي الشَّيْخُ أَبُو الْيَمَنِ صَبِيحُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْمُتَزَهْدِ الْحَبَشِيُّ ... أَنَّهُ حَدَّثَهُ مَن

حَضَرَ مَجْلِسَ الْغَزَالِيِّ هَذَا وَهُوَ يَعِظُ النَّاسَ بِقَلْعَةِ إربل ».

### اقامت در قزوین

علت اقامت احمد غزالی در قزوین - دو علت می توان جهت این منظور بیان داشت.

اول آن که، به طوری که در تذکرها آمده میان احمد غزالی و عین القضات

همدانی، یعنی میان این مرید و مراد، یک عشق و عنایت خاص از طرف احمد، و

ارادت و سرسپردگی مخصوص از طرف عین القضات موجود بوده، و میان این مرید

و مراد مکاتباتی رد و بدل می شده است، و احمد غزالی هم هر چند یک بار از

عین القضات دیدار می کرده. پس روی این جهت، قزوین نزدیک ترین محل به همدان

و مناسب سکونت او بوده است.

علت دوم ، مطلبی است که حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده خود می آورد . وی در فصل ششم از باب ششم ، تحت عنوان فضیلت قزوین ، بعد از ذکر اخبار و احادیث می نویسد که :

« بزرگان بسیاری به قزوین آمدند از صحابه و تابعین و ائمه شیعه و خلفای اسلام و ملوک و وزرا و خواقین و امرا » .

و سپس در فصل مشایخ و علما می نویسد که بسیاری از مشایخ صوفیه جهت گذراندن سلوک خود به قزوین آمدند ، و از آن جمله این اشخاص را نام می برد که احمد غزالی هم ضمن آنها می باشد :

« شیخ ابراهیم سِتْنَبَه هِروِی - رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ - به قزوین آمد و در او بود تا وفات کرد .

ابراهیم آدم - قُدْس سِرْ - ، و ابراهیم خَوَاص - عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ - به وقت سلوک به قزوین آمدند .

احمد بن محمد غزالی - رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ - دو نوبت به قزوین آمد ، و در دوم نوبت آنجا مُقام کرد تا متوفّا شد .

حاتم اصمّ و سُفیان ثَوْرِي - رَحِمَهُمَا اللهُ - به وقت سلوک به قزوین آمدند . شقیق بلخی به وقت سلوک به قزوین آمد و گفت : متعبدان را هیچ جا بهتر از قزوین نیست ، و مدّتی در او متوطن بود .

استاد ابراهیم قَشیری مصاحب سلطان طغرل بیک سلجوقی به قزوین رسید . ابوبکر طاهران ابهری در سنه ثمان و عشرين و ثلاث مئة (۳۲۸) به قزوین آمد . عبدالله مبارک به قزوین آمد و وعظ گفت .

فُضیل عِيَاض در وقت سلوک به قزوین آمد .

یحیی بن مُعَاذ رازی به قزوین آمد و در خانه سندول نزول کرد و وعظ گفت و رقص و سماع کرد . (تاریخ گزیده ، ص ۷۹۰) .

پس ملاحظه می شود که انتخاب احمد غزالی قزوین را مناسب حال بوده ، به خصوص که قزوین در این زمان از بلاد معمور و بزرگ ایران بوده است .

### تربیت یافته‌گان و شاگردان امام احمد غزالی

۱ - تأثیر احمد بر محمد غزالی - به طوری که در تذکره‌ها آمده ، به علت اختلاف مشرب این دو برادر، گاه‌گاهی بین آن دو مباحثاتی در می‌گرفته است که سرانجام به تغییر حال محمد و روی آوردن او از فلسفه به تصوف شده است . در این مورد نشانه‌هایی در دست است که ذیلاً نقل می‌شود :

زبیدی در شرح *احیاء العلوم* خود می‌نویسد :

« بعضی گویند که علت زهد و سیاحت محمد غزالی این بود که روزی مردم را موعظه می‌کرد ، برادرش احمد از در درآمد و این ابیات را بر وی خواند ، از همان وقت دنیا بر دلش سرد شد و ترک علائق آن کرد :

« ... ثُمَّ رَجَعَ (أبو حامد) إِلَى بَغْدَادَ ، وَ عَقَدَ بِهَا مَجْلِسَ الْوَعظِ ، وَ تَكَلَّمَ عَلَى لِسَانِ أَهْلِ الْحَقِيقَةِ ، وَ حَدَّثَ بِكِتَابِ الْأَحْيَاءِ . وَ رَأَيْتُ فِي بَعْضِ الْمَجَامِعِ أَنَّ سَبَبَ سِيَاحَتِهِ وَ زُهْدِهِ أَنَّهُ كَانَ يَوْمًا يَعِظُ النَّاسَ ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ أَخُوهُ أَحْمَدُ فَأَنْشَدَهُ :

أَخَذْتَ بِأَعْضَادِهِمْ إِذْ وَنُوا      وَ خَلَّفَكَ الْجَهْدُ إِذْ أَسْرَعُوا  
وَ أَصْبَحْتَ تَهْدِي وَ لَا تَهْتَدِي      وَ تُسْمِعُ وَعِظًا وَ لَا تَسْمَعُ  
فِيَا حَجَرَ الشَّحْدِ حَتَّى مَتَى      تُسِرُّ الْحَدِيدَ وَ لَا تَقْطَعُ

فَكَانَ ذَلِكَ سَبَبًا لِتَرْكِهِ عِلَاقِ الدُّنْيَا » . یعنی : ابو حامد به بغداد برگشت ، و در آن جا مجالس وعظ برپا داشت ، و به زبان اهل حقیقت و کتاب *احیاء العلوم* سخن می‌کرد . و در بعضی مجموعه‌های خطی دیده‌ام که سبب سیاحت و زهد محمد این بوده که روزی مردم را موعظه می‌کرد ، برادرش احمد از در درآمد و این ابیات را بر او فرو خواند :

آن‌ها را کمک کردی در وقتی که آن‌ها سست بودند / و کوشش تو را ترک کرد  
هنگامی که آن‌ها سرعت گرفتند .  
دیگران را هدایت می‌کنی حال آن که خود هدایت نمی‌شوی / و به آنان پند  
می‌دهی اما خود پند نمی‌گیری .

ای سنگ تیزکن تا کی / آهن تیز می‌کنی اما خودت نمی‌بری .



پس این ابیات سبب ترک علائق دنیوی محمد غزالی شد (اتحاف السادة ،  
۸/۱).

این اشعار از محمد بن عبدالله بن تومرت ملقب به مهدی مسمودی هرغی بربری است که غزالی و کیهراسی و ابوبکر طرطوشی را ملاقات کرده و مجاور مکه شده و از نساک و متورعین بوده و در مراکش ادعای مهدویت نموده و به سال ۵۲۴ هـ ، وفات کرده . و به نقل ابن خُلکان و صفدی چنین است :

أَخَذَتْ بِأَعْضَادِهِمْ إِذْ نَأَوْا      وَ خَلَّفَكَ الْقَوْمَ إِذْ وَدَّعُوا  
فَكَمْ أَنْتَ تَنْهَى وَلَا تَنْتَهَى      وَ تَسْمَعُ وَعِظًا وَلَا تَسْمَعُ  
فِيَا حَجَرَ الشَّحْدِ حَتَّى مَتَى      تَسْرُ الْحَدِيدَ وَلَا تُقَطِّعُ

(توقیات الأعیان ، ۵۴/۵ ؛ الوافی بالتوقیات ، ۳۲۴/۳)

دکتر حسین امین در تألیف خود مطلب فوق را با سه بیت عربی دیگر که گویا از خود احمد غزالی باشد، این طور بیان می دارد :

« ... وَ كَانَتْ أَرْمَةٌ حَادَّةٌ مَرَّبَهَا أَبُو حَامِدٍ الْغَزَالِيُّ ، وَ فِي لَيْلَةٍ لَيْلَاءٍ فِيهَا كَانَ السَّكُونُ  
يُحَيِّمُ عَلَى النَّاسِ ، وَ الْغَزَالِيُّ فِي بَحْرِ مِنَ التَّفَكِيرِ ، إِذْ يَطَّلِعُ عَلَيْهِ أَخُوهُ أَحْمَدُ ، وَ  
هُوَ صُوفِيٌّ مِنْ أَعْمَقِ صُوفِيَّةِ الْإِسْلَامِ وَ يُنَادِيهِ :

وَلَمَّا زَأَيْتُ الْحُبَّ قَدْ مَدَّ جِسْرَهُ      وَ قِيلَ لِلْعُشَّاقِ : وَ يَسْحَكُمْ مُرُؤًا  
أَتَيْتُ مَعَ الْعُشَّاقِ كَيْمَا أَجُوزُهُ      فَصَادَ قَبِي الْجِرْمَانُ وَ انْقَطَعَ الْجِسْرُ  
وَ حَاطَتْ بِي الْأَمْوَاجُ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ      وَ نَادَى مُنَادِي الْهَجْرِ : قَدْ عُدِمَ الصَّبْرُ  
وَ صَرَخَ الْغَزَالِيُّ صَرْخَةً كَبِيرَةً وَ دَخَلَ إِلَى عُرْفَتِهِ ، مُسْرِعًا بِنَشَاطٍ وَ حَيَوِيَّةٍ . وَ  
جَمَعَ مَا يُمَكِّنُهُ حَمَلُهُ ، وَ سَارَ مُتَّجِّهًا نَحْوَ الشَّامِ ، تَارِكًا بَغْدَادَ فَتَنَةَ الدُّنْيَا . إِذْ  
فَالْغَزَالِيُّ بَعْدَ التَّفَكِيرِ الطَّوِيلِ وَ التَّأَمُّلِ الْبَعِيدِ ، يُنْقَلِبُ مِنْ حَالَةِ الْإِحْجَامِ وَ التَّرَدُّدِ  
إِلَى حَالَةِ الْإِقْدَامِ وَ التَّنْفِيذِ . وَ الْحَقُّ أَنَّ تِلْكَ الْأَبْيَاتَ الَّتِي أَطْلَقَهَا أَبُو الْفَتْوحِ أَحْمَدُ  
كَانَتْ الْحَافِظُ الْكَبِيرُ لِاسْتِثَارَةِ أَبِي حَامِدٍ الْغَزَالِيِّ وَ انْطِلَاقِهِ نَحْوَ الْحَيَاةِ الَّتِي  
اسْتَهْدَفَهَا ، الْحَيَاةَ الَّتِي تُطْمِنُّ لَهَا النَّفْسُ وَ يَسْتَقِرُّ بِهَا الْوُجْدَانُ . وَ هَذَا - لَعَمْرِي  
أَنَّ دَلَّ إِنَّمَا يَدُلُّ عَلَى إِصَالَةِ تَصَوُّفِهِ وَ انْقِدَاجِهِ عَنْ دَافِعٍ دَاخِلِيٍّ ، حَرَكَةٍ فِيهِ أَخُوهُ

الصَّوْفِيُّ الْكَبِيرُ أَبُو الْفَتْوحِ أَحْمَدُ . « یعنی : در یک بحران فکری و روحی که ابو حامد گرفتار شده بود و در یک شب سخت تاریک و دراز که سکوت بر مردمان خیمه زده بود ، در حالی که ابو حامد غرق در تفکر بود ، ناگاه برادرش احمد که یکی از صوفیان ژرف بود بر او وارد شد و صَلا زد :  
و چون عشق را دیدم که پُلش را کشیده است / و با عشاق گفتند : وای بر شما عبور کنید .

با عشاق آمدم تا عبور کنم / جرمان با من بر خورد کرد و پل بریده شد .  
و امواج از هر جانب مرا فرا گرفت / و منادی فِراق ندا داد که : به تحقیق شکیبایی نابود شد .

غزالی فریادی بلند برآورد و داخل اتاقش شد ، شتابان با نشاطی و حیاتی تازه . و آنچه که لازمه سفر بود جمع کرد ، و به سوی شام حرکت نمود ، و بغداد - شهری که مرکز فساد بود پشت سر گذاشت . در این هنگام ابو حامد بعد از تفکر و تأمل زیاد ، از حالت عقب گرد (کناره گیری) و شک به عالم اقدام و عمل قدم گذاشت . و این احمد برادرش بود که او را بیدار کرد و به فکر عمل و ورود به عالم حقیقت انداخت . و الحق ابیاتی را که احمد غزالی بر برادرش فرو خواند عامل بزرگی بود در انقلاب روحی ابو حامد غزالی و کشاندن او به سوی زنده گانی بی که مورد نظرش بود ، زنده گانی بی که در آن اطمینان خاطر حاصل می گشت و وجدان آرام می گرفت . و این اثر احمد بر محمد نیست مگر اصالت تصوفش و آتش درونش که ابو حامد را برانگیخت . (الغزالی ، ص ۸ - ۳۷) .

سه بیت عربی که دکتر حسین امین نقل کرد ، در حاشیه نسخه خطی کتاب «التجريد فی کلمة التوحيد» احمد غزالی ، نسخه پاریس دیده می شود .

استاد شیخ محمد صادق عرجون نیز موافق با زبیدی بوده و می نویسد :

« فَمُنْدُ ذَلِكَ قَطَعَ أَبُو حَامِدٍ عِلَاقَةَ بِالْأَرْضِ عَلَى قَدَمِ الْفُقَرَاءِ  
الْمُتَنَسِّكِينَ تَارِكاً وَرَائَهُ جَاهاً عَرِيضاً وَصَيْتاً بَعِيداً ، بِتَأْثِيرِ وَعْظِ أَخِيهِ » . یعنی :  
از این زمان بود که ابو حامد به تأثیر و عِظ برادرش قطع علائق دنیا کرد در

حالی که مقام عالی و شهرت فراگیرش را پشت سر می گذاشت به رسم پارسایان به سیاحت در زمین پرداخت (ابوحامد الغزالی، ص ۸۳۴).

احمد شرباصی استاد دانش گاه الأزهر نیز قول بالا را تأیید کرده و می نویسد:

« و يُقَالُ فِي سَبَبِ أَرْزَمِيهِ الرَّوْحِيَّةِ الَّتِي حَوَّلْتُهُ إِلَى الزَّهْدِ، أَنَّهُ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ يَعِظُ النَّاسَ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ أَخُوهُ أَحْمَدُ وَ أَنْشَدَهُ ... فَتَأَثَّرَ بِذَلِكَ وَ تَزَلَّزَلَ مِنْهُ، وَ تَرَكَ عِلَاقَتَ الدُّنْيَا ». یعنی: و در سبب بحران روحی ابوحامد که او را به سمت زهد کشاند، می گویند که او روزی مردم را موعظه می کرد، ناگهان برادرش احمد بر او وارد شد و ابیاتی بر وی فروخواند، ابوحامد از آن اشعار متأثر و متنبه شد و تزلزلی در او ایجاد گشت و سپس به ترک علائق دنیا گفت. (الغزالی و التصوف الاسلامی، ص ۴۰).

ابوالعلا حامد استاد دیگر الأزهر نیز روایت فوق را نقل و مورد تأیید خود قرار می دهد (مقدمه جواهرالقران، از محمد غزالی).

کمال الدین حسین خوارزمی متوفای ۴۰ - ۹۳۰ هـ، می نویسد:

« و برادر او امام ائمه اسلام و وارث حقیقی نبی - علیه السلام -، امام ابوالمحامد محمد الغزالی را که مقتدای ملت حنفیه بیضا و پیشوای شریعت مُنیفه غزاست، در طلب و میل سلوک راه معرفت رب، به واسطه این بزرگ وار (احمد) حاصل شده ». (جواهرالاسرار، ص ۴۰).

تقی الدین حسینی اوحدی کازرونی اصفهانی متوفای ۴۲ - ۱۰۳۰ هـ، می آورد:

« حجت الاسلام با آن کمال عرفان و جامعیت در مراتب توحید و تجرید، لنگ لنگان قدم در راه متابعت او (احمد) دارد ». (عرفات العاشقین، برگ ۱۱).

هانری کُربن از محققان فلسفه و عرفان اسلامی می نویسد:

« احمد غزالی برادر مُتأله بزرگ ابوحامد غزالی و بسا که در او تأثیر کرده بود ».

(تاریخ فلسفه اسلامی، ص ۲۵۱).

غالب تذکره ها نوشته اند که در سال ۴۸۸ تحوّل در امام محمد غزالی ایجاد شد که به ترک تدریس گفت و به عزم عزلت از بغداد خارج شد، ولی عامل تحوّل را ذکر

نکرده‌اند. آن هم تحوّل‌ی که به نوشته سُبُکی محمد در جامع اُموی در دمشق رُفت و روب مسجد و زباله‌کشی طهارت‌گاه و مَزْبَلَه خانقاه را پاک می‌کرد. (طبقات الشافعیة، ۱۰۴/۴). عامل این تحوّل همان است که جمعی برادرش احمد غزالی را ذکر کرده‌اند که در محمد میل به تصوّف و حقیقت را ایجاد کرده است.

۲ - دوم از تربیت‌یافته‌گان او، عبدالله ابن محمد میانجی همدانی مشهور به عین‌القضات، شهید ۵۲۵ هـ، که از مریدان و دل‌باخته‌گان و سرسپرده‌گان خاص امام احمد غزالی بود.

۳ - دیگر از مریدان احمد غزالی، حکیم سنائی غزنوی شاعر بزرگ عرفانی و متوفای ۵۳۵ هـ، می‌باشد. به طوری که نایب‌الصدر می‌آورد:

«در بعضی مکاتیب دیده شده که حکیم سنائی و عین‌القضات هر دو برادر طریق و به خدمت شیخ احمد دست‌آوردت داده‌اند، اگرچه مشهور چنان که مذکور شد، حکیم به خواجه یوسف همدانی در طریقت منتسب‌اند، و ممکن است خدمت هر دو رسیده باشد.» (طرائق‌الحقائق، ۵۷۱/۲).

۴ - چهارمین، ابوالفضل صائِن بن عبدالله صوفی بغدادی متوفای ۵۵۰ هـ، که سلسله نعمت‌اللهیه و فروع آن از طریق وی به احمد غزالی می‌پیوندد.

۵ - دیگر از شاگردان احمد غزالی، شیخ عبدالواحد آمدی متوفای حدود ۵۵۰ هـ، و صاحب کتاب «غُرَرُ الْحِكْمِ وَ دُرَرُ الْكَلِمِ» می‌باشد که نزد احمد غزالی به تحصیل روایت پرداخته است. حاجی خلیفه (کاتب چلبی، کشف‌الظنون، ۶۱۶/۱)؛ و اسماعیل پاشا بغدادی (هدیة‌العارفین، ۶۳۵/۱)؛ می‌آورند:

«القاضی ناصح‌الدین أبو‌الفتح عبدالواحد ابن‌القاضی محمد بن عبدالواحد التیمیّیّ الأمیدی، أَخَذَ عَنِ الشَّيْخِ أَحْمَدَ الْغَزَالِيِّ، وَ تُوْفِيَ فِي حُدُودِ ۵۵۰ هـ.»  
(شرح غُرَرِ الْحِكْمِ وَ دُرَرِ الْكَلِمِ، ۱ / ص - عز - عح).

۶ - دیگر از مریدان شیخ احمد غزالی، بنابر قول صاحب تذکرة‌المشایخ، شیخ روزبهان کبیر عارف معروف قرن ششم و مدفون در مصر می‌باشد:

«و شیخ روزبهان کبیر از فارس بود و در مصر مدفون است. از کبار اصحاب

شیخ احمد غزالی بود . او را کرامات بسیار بوده است . (تذکرة المشایخ ،  
مورخ ۸۷۷ ، برگ ۹۱) .

۷ - دیگر از شاگردان احمد غزالی ، ابوالقاسم عمر بن محمد معروف به ابن البزری  
جزری متوفای ۵۶۰ هـ ، که از اکابر فقهای شافعی ، که نخست در جزیره ابن عمر نزد  
ابوالغنائم فارقی تفقه کرده ، سپس به بغداد آمده و نزد کیهراسی و امام محمد و  
احمد غزالی تلمذ کرده و شاشی صاحب کتاب «المستظهری» را دریافته ، و از تألیفات  
او کتابی است به نام «الأسامی و العلل من کتاب المهدب» شیخ ابواسحاق شیرازی در فقه  
شافعی . (وفیات الأعیان ، ۳/۴۴۴) .

۸ - دیگر ، ضیاء الدین ابونجیب عبدالقاهر بن عبدالله شهروردی متوفای ۵۶۳ هـ ، که  
فرقه شهروردیه و فروع آن از طریق وی به احمد غزالی می‌رسد .

۹ - نهمین از تربیت یافته گان و شاگردان او ، ابن شهر آشوب رشیدالدین محمد بن  
علی بن شهر آشوب سزوی مازندرانی ، متوفای ۵۸۸ ، که از محدثان بزرگ شیعه  
می‌باشد ، شاگرد احمد غزالی بوده چنان که خود او در مقدمه کتاب مناقبش که اسناد  
خود را بیان می‌کند می‌نویسد :

« اسناد احیاء العلوم الدین ، عن أحمد بن محمد الغزالی ، عن أخیه أبی حامد  
محمد بن محمد بن محمد الغزالی . (مناقب ابن شهر آشوب ، ص ۶۰ ؛  
ریاض العلماء ، برگ ۱۱۶) .

### روش تبلیغ امام احمد غزالی

الف - روش طریقی :

ابو حنّص عمر شهروردی از قول عمش ابونجیب شهروردی نقل می‌کند که  
ابونجیب گفته است :

« سَمِعْتُ شَيْخَنَا يَقُولُ : جَاءَ بَعْضُ أَوْلَادِ الدُّنْيَا إِلَى الشَّيْخِ أَحْمَدَ الْغَزَالِيِّ وَ نَحْنُ  
بِاصْبَهَانَ يُرِيدُ مِنْهُ الْخُرْقَةَ . فَقَالَ لَهُ الشَّيْخُ : إِذْهَبْ إِلَى فُلَانٍ ، يُشِيرُ إِلَيَّ ، حَتَّى  
يُكَلِّمَكَ فِي مَعْنَى الْخُرْقَةِ ، ثُمَّ أَحْضِرْ حَتَّى أَلْبِسَكَ الْخُرْقَةَ . قَالَ : فَجَاءَ إِلَيَّ ،

فذكرت له حقوق الخرقه و ما يجب من رعايه حقها و آداب من يلبسها و من يؤهل للبسها. فاستعظم الرجل حقوق الخرقه و جبن أن يلبسها. فأخبر الشيخ بما تجدد عند الطالب من قولي له . فاستحضرني و عاتبني على قولي له ذلك و قال : بعثت إليك حتى تكلمه بما يزيد رغبته في الخرقه ، فكلمته بما فترت عزمته . ثم الذي ذكرته كله صحيح ، و هو الذي يجب من حقوق الخرقه ، و لكن إذا ألزمتا المبتدي بذلك ، نقر و عجز عن القيام به ، فنحن نلبسه الخرقه حتى يتشبه بالقوم و يتزني بزيتهم فيقرّبهُ ذلك من مجالسهم و محافلهم . و بركة مخالطته معهم و نظره إلى شيء من أحوال القوم و سيرهم ، يجب أن يسلك مسلكهم و يصل بذلك إلى شيء من أحوالهم . و يوافق هذا القول من الشيخ احمد الغزالي ، ما أخبرنا شيخنا رحمه الله - ، قال : أخبرنا عصام الدين عمر بن أحمد الصفار ، قال أخبرنا أبو بكر أحمد بن علي بن خلف ، قال : أخبرنا الشيخ عبدالرحمن السلمى ، قال : سمعت أبا القاسم الجنيد يقول : « إذا لقيت الفقيه فلا تبدأ بالعلم ، وابدأه بالرفق ، فإن العلم يوجسه و الرفق يؤنسه . و برقى الصوفية بالمشبهين بهم ينتفع المبتدي الطالب . و كل من كان منهم أكمل حالاً و أوفر علماً ، كان أكثر رفقا بالمبتدي الطالب » . يعنى : ابونجيب گفته است : ما در اصفهان بودیم که یکی از دنیاپرستان نزد شیخ احمد غزالی آمد و خواست از دست او خرقه بپوشد . شیخ احمد به آن مرد گفت نزد ابونجیب رو تا او درباره خرقه با تو صحبت کند و سپس خرقه را حاضر می‌کنم و به تو می‌پوشانم . آن مرد نزد من آمد و من هم درباره حقوق خرقه و آداب آن و اهلیت صاحبش برای او صحبت کردم . سپس آن مرد حقوق خرقه را عظیم شمرد و از پوشیدن آن بر خود ترسید و رفت . این خبر به گوش شیخ احمد رسید . مرا احضار و معاتبه کرد و گفت : آن مرد را نزد تو فرستادم که با او صحبت کنی تا میل و رغبت او را به پوشیدن خرقه زیاد گردانی ، اما تو آن طور صحبت کردی که او از پوشیدن خرقه روگردانید . درست است که آنچه را

گفتی صحیح بوده و از لوازم پوشیدن خرقة می باشد، و لاکن اگر ما شخص مبتدی را ملزم به آن حقوق بکنیم، او از قیام به آن عاجز می باشد، و در نتیجه روگردان می شود. بل که بر ماست که او را خرقة پوشانده و به زئی فقر درآوریم تا بدین وسیله شبیه فقرا گشته و میل بر مجالست و مخالطت آن ها پیدا نماید، و به برکت آمیزش آنان در راه ایشان سلوک کرده تا سرانجام به مقام آن ها برسد. و موافق این قول شیخ احمد غزالی است آنچه که جُنید گفته است: چون درویشی را بینی، به رفق بین و به علم مبین. یعنی چیزی به وی ده تا شاد شود، و علمش مگو که اندوه گین شود. زیرا علم او را به وحشت می اندازد، و رفق او را به موانست می کشاند. و مبتدی طالب به رفق بهره می برد و خود را تشبیه به صوفیه می کند. و هر کس که حال او کامل تر و علمش بیش تر، باید که به نوآموز مبتدی بیش ترین مدارا را بنماید. (عوارف المعارف، ص ۹ - ۸؛ طبقات الصوفیه سلمی، ص ۱۶، ۱۴۶؛ اللّمع، ص ۱۷۶؛ ترجمه رساله قشیریه، ص ۴۶۰).

این که احمد غزالی گفت: «باید با مبتدی با رفق و نرمی و مدارا برخورد کرد»، همان است که امروز تعلیم و تربیت جدید بر پایه آن نهاده شده. یعنی با فرد مبتدی و نوآموز نورسیده با مهر و محبت و رفق و مدارا رفتار می کنند تا مشوق او در ادامه راهش باشند. و در کتاب شرح تعرّف نیز آمده است:

«بنای استادی و شاگردی بر دو حرف است: بنای استادی بر شفقت، و بنای شاگردی بر حرمت. هر که را حرمت نیست شاگردی را نشاید، و هر که را شفقت نیست استادی را نشاید.» (شرح تعرّف، ۱/۱۰۷).

شمس تبریزی می آورد:

«و همچنین خواجه احمد را نظر آمد بر آن درویش در پیشانی او چیزی می دید. گفت: پدرت برای تو کار راستی نمی کند؟ گفت: نی، او هیچ ندارد. گفت: هفت هزار دینار بدهم بگیر، و هم فرزند خود به تو دهم. و به خانه رفت و ذکر او کرد. ایشان را کراهت نمود که او خواجه پسر نیست، و درویش است

و پای برهنه . گفت : زنهار! این گمان مبرید . او زر دارد و ثوب دارد ، آلا روزگار بد است ، پنهان می کند ، من بر احوال مطلعم . (مقالات شمس تبریزی ، چاپ عماد ، ص ۶ - ۲۳۵ ؛ چاپ موحد ، ص ۶۷۰) .

شمس تبریزی در چند جاز کتاب مقالات به قرائن حکایاتی از احمد غزالی می آورد ، از آن جمله این جاست . قرینه اول این که کلمه «خواجه» از القاب احمد غزالی است ، قرینه دوم این که شمس می آورد : «خواجه احمد در پیشانی آن درویش چیزی می دید» که یکی از کرامت های غزالی این بوده که باطن و فکر و ضمیر اشخاص را می خوانده . قرینه سوم این که شمس می گوید : «خواجه احمد هفت هزار دینار به آن درویش بخشید» ، و باز در صفحات آتی خواهید خواند که احمد غزالی را به سبب مکنت و تمولش «عارف ذونوال» لقب داده اند .



ب - روش شریعتی :

زکریا قزوینی می نویسد :

« و حُكِيَ أَنَّ رَجُلًا أَرَادَ أَنْ يَأْخُذَ امْرَأَةً خَاطِبَةً بِأَجْرَةٍ مَعْلُومَةٍ . فَالشَّيْخُ زَادَ فِي أَجْرَتِهَا وَ أَخَذَهَا إِلَى بَيْتِهِ ، وَاقْعَدَهَا فِي زَاوِيَةٍ مِنَ الْبَيْتِ ، وَاشْتَمَلَ هُوَ بِالصَّلَاةِ إِلَى الصَّبَاحِ . فَلَمَّا كَانَ النَّهَارُ وَ قَدْ أَعْطَاهَا أَجْرَتَهَا ، قَالَ لَهَا : قُومِي وَادْهَبِي إِلَى حَيْثُ شِئْتِ . وَ غَرَضُهُ دَفْعُ الزَّانَا عَنْهُمَا . رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ رِضْوَانُهُ » . یعنی : آورده اند که مردی می خواست شبی زنی بدکار را به مبلغی معین نزد خود نگاه دارد . غزالی به آن زن مبلغی بیش تر داد و او را به خانه خود برد و در کنجی نشاند و خود تا صبح به نماز مشغول شد . چون روز برآمد ، اجرت او را به دستش داد و با او گفت : برخیز و به هر جا که خواهی برو . و غرض او از این حرکت آن بود که آن مرد و این زن را از زنا باز دارد . رحمت و خشنودی خداوند بر او باد . (آثار البلاد ، ص ۴۱۵) .



مدّت ارشاد امام احمد غزالی  
از فوت ابوبکر نساج طوسی ۴۸۷، تا زمان وفات خودش ۵۲۰، یعنی ۳۳ سال  
در مسند ارشاد بوده است.



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی



## جمال پرستی احمد غزالی

از جمله مسائلی که در تذکرها راجع به احمد غزالی و بعضی دیگر از عرفا و صوفیه بحث شده و نظرات موافق و مخالف اظهار گردیده ، عشق به جمال صوری و زیبا پرستی ظاهری است . در این باب هر کس از دیدگاه فکر و ضمیر خود اظهار رأیی نموده است که اگر همه اقوال نقل شود دفتر خود جداگانه می‌گردد . نگارنده در این جا فقط آنچه را که دیگران درباره احمد غزالی از زشت و زیبا گفته‌اند بازگو می‌کند ، و توجه خواننده گان را به دلایل مخالفین و موافقین که در همین صفحات آمده است معطوف می‌دارد .

ابن جوزی حنبلی متوفای ۵۹۷ هـ ، که از مخالفان سرسخت امام محمد و احمد غزالی می‌باشد و در آثارش به همه صوفیه به خصوص به این دو برادر حمله می‌کند ، ضمن ایراداتی که به احمد غزالی می‌گیرد ، یکی هم این است که می‌گوید: او شاهد باز بوده و با جوانان امرود روزگار می‌گذرانده . و داستان‌هایی در این باب ذکر می‌کند . از جمله در کتاب المنتظم خود می‌آورد :

« و شاع عن أحمد الغزالی أنه كان يقول بالشاهد ، و ينظر إلى المردان (مِرآة الزمان : المرد) و يُجالسهم . حتى حَدَّثَنِي أبو الحسين بن يوسف أنه كَتَبَ إِلَيْهِ (مِرآة الزمان : لَهُ) شَيْئًا فِي حَقِّ مَمْلُوكٍ لَهُ تُرْكِي . فَقَرَأَ الرُّقْعَةَ وَ هُوَ عَلَى الْمِنْبَرِ . ثُمَّ صَاحَ بِاسْمِهِ . فَقَامَ إِلَيْهِ وَ صَعِدَ الْمِنْبَرَ . فَقَبَّلَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ قَالَ : هَذَا جَوَابُ الرُّقْعَةِ » . یعنی: مشهور است که احمد غزالی شاهد باز بوده و نظر به آمدان داشته است و با ایشان مجالست می‌کرده است ، و خدمت کاری امرود ترک داشته . وقتی ابوالحسین بن یوسف نامه‌ای در این باب به او نوشت . هنگامی که غزالی بالای منبر بود ، نامه به دستش رسید . پس از خواندن نامه و

اطلاع از مضمونش ، غلام تُرک را صدا زده ، و غلام هم به بالای منبر نزد احمد غزالی رفته ، و غزالی هم بین دو چشم او را می بوسد و می گوید : این جواب نامه . (المنتظم ، ۲۶۰/۹ ؛ تاریخ اربیل ، برگ ۳ ؛ مرآة الزمان ، ص ۱۱۹) .  
همین مطلب را ابن جوزی در کتاب دیگر خود تلبیس ابلیس آورده و در پایان این حکایت می گوید :

« و حَکَى أَبُو الْحَسَنِ بْنِ يَوْسُفَ أَنَّهُ كَتَبَ إِلَيْهِ فِي رُقْعَةٍ : إِنَّكَ تُحِبُّ غَلَامَكَ التُّرْكِيَّ . فَقَرَأَ الرُّقْعَةَ ، ثُمَّ اسْتَدْعَى الْغَلَامَ . فَضَعِدَ إِلَيْهِ الْمُنْبِرَ . فَقَبَّلَ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَ قَالَ : هَذَا جَوَابُ الرُّقْعَةِ . قَالَ الْمُصَنِّفُ - رَحِمَهُ اللَّهُ - ، قُلْتُ : إِنِّي لَا أُعْجَبُ مِنْ فِعْلِ هَذَا الرَّجُلِ وَ إِلقَائِهِ جِلْبَابَ الْخِيَاءِ عَنْ وَجْهِهِ ، وَ إِنَّمَا أُعْجَبُ مِنَ الْبُهَائِمِ الْحَاضِرِينَ كَيْفَ سَكَتُوا عَنِ الْإِنْكَارِ عَلَيْهِ ، وَلَكِنَّ الشَّرِيعَةَ بَرَدَتْ فِي قُلُوبِ كَثِيرٍ مِنَ النَّاسِ » . یعنی : آورده اند که ابوالحسن بن یوسف به غزالی نوشت : می گویند تو غلام تُرک را دوست می داری . غزالی بالای منبر بود که نامه به دستش رسید و آن را خواند و از مضمونش اطلاع پیدا کرد . غلام را طلبید . غلام به بالای منبر نزد غزالی رفت و غزالی هم بین دو چشم او را بوسید و گفت : این جواب نامه . مصنف (ابن جوزی) می گوید : من از عمل این مرد در شگفت نیستم و نه از دریده گی پرده حیا از صورتش ، از چهارپایان حاضر در مجلس در حیرتم که چه گونه سکوت کردند و براو انکار نکردند . آری ، شریعت در دل بسیاری از مردم سرد شده است . (تلبیس ابلیس ، ص ۲۵۹) .

ابن جوزی از این ناراحت است که چرا حاضران در مجلس انکار نکردند . اما او از این نکته غافل است که این قدرت غزالی را می رساند که عارف قدرت مندی بوده است که در مجلس وعظ و در بالای منبر و در حضور مردم غلام امردی را بطلبید و بوسد و کسی هم نتواند براو انکار کند .

ابن کثیر وقتی این قول ابن جوزی را نقل می کند می گوید :

« فَالَّذِي أَعْلَمَ بِصِحَّةِ ذَلِكَ » . خداوند به درستی آن سخن آگاه تر است . (البنیة و النہایة ، ۱۲/۱۹۶) .

دیگر از داستان‌هایی که ابن جوزی می‌آورد، این است که می‌نویسد:

«و حُكِيَ أَنَّ جَمَاعَةً مِنَ الصُّوفِيَّةِ دَخَلُوا عَلَى أَحْمَدِ الْغَزَالِيِّ وَ عِنْدَهُ أَمْرَدٌ وَ هُوَ خَالٍ بِهِ وَ بَيْنَهُمَا وَزْدٌ وَ هُوَ يَنْظُرُ إِلَى الْوَزْدِ تَارَةً وَ إِلَى الْأَمْرَدِ تَارَةً . فَلَمَّا جَلَسُوا ، قَالَ بَعْضُهُمْ : لَعَلَّنَا كَدَّرْنَا . فَقَالَ : أَيُّ وَاللَّهِ ، فَتَصَايَحَ الْجَمَاعَةُ عَلَى سَبِيلِ التَّوَّاجُدِ . يَعْنِي : گروهی از صوفیه بر احمد غزالی وارد شدند در حالی که آمدی نزد او بود و با وی خلوت کرده بود ، و بین آن‌ها انبوهی از گُل بود ، و احمد غزالی گاهی نگاه به گُل می‌کرد و گاهی به آمد . موقعی که آن جماعت بنشستند ، یکی از آن‌ها گفت : شاید ما مزاحم باشیم . احمد غزالی گفت : ای والله . پس آن جماعت همه با هم یک صدا بر سبیل شادی فریاد کشیدند . (تلیس ابلیس ، ص ۲۶۷).

شمس تبریزی نیز حکایتی نظیر داستان بالا می‌آورد :

« این ساعت جماعتی رفتند پیش پادشاه که : او مباحی است ، چه گونه باشد دین او و حال او که شیخ احمد هفته‌ای در حمام می‌کند شب و روز ، پای بر کنار غلام و پای بر کنار پسر رئیس ، و بمجمرة آتش نهاده کباب می‌کند ، شفتالویی از این می‌ستاند و شفتالویی از آن ، دگر چه مانده باشد ! اتابک آمد از روزن حمام نظر کرد دید . زود خواست که به انکار واگردد . شیخ بانگ زد که : ای تُرکک تمام ببین و آن گه برو ! پا را از کنار غلام بر گرفت و بر بمجمرة آتش نهاد . اتابک دو سه بار دست بر سر خود زد . گفتند بالای منبر توحیدش این بود اول وعظ :

آن بت که جمال و زینت مجلس ماست

در مجلس ما نیست ندانم که کجاست

سروی است بلند و قامتی دارد راست

بی قامت او قیامت از ما برخاست

این بگفت و گفت که تا آن پسر نیاید وعظ نگویم . فرمود رئیس پسر را

بیاورید . در حمام گُل بر سرش بزد . آب بر سر ریخت و برون آمد ، به وعظ

حاضر شد. برابر تخت بنشست. آن گه وعظ آغاز کرد. « (مقالات شمس تبریزی، عماد، ص ۱۵۷، ۱۹۷، ۳۷۴؛ موحد، ص ۳۲۴، ۶۱۷).

شمس تبریزی که در قضیه شاهد بازی به عارفی چون اوحدالدین کرمانی حمله می‌کند و می‌گوید:

« نقل است که خدمت شیخ اوحدالدین کرمانی - رحمه الله علیه - آن جای گاه دریافت. پرسید که: در چیستی؟ گفت: ماه را در آب تشت می‌بینم. فرمود که: اگر در گردن دُمبل نداری، چرا بر آسمانش نمی‌بینی! ». (مناقب العارفین، ص ۶۱۶).

اما از شاهد بازی احمد غزالی دفاع کرده و می‌گوید:

« خوش نیست گفتن، او را به این صورت‌های خوب میل بود، نه از روی شهوت. چیزی که او دید کسی دیگر آن ندیدی. اگر پاره پاره کردندی یک ذره شهوت نبودی در آن. اما در آن روش، خلق مقرّ می‌شدند و منکر می‌شدند. تا آن مدّت که آن جا بود، کسی بود که صد بار مقرّ شده و صدبار منکر شده. تا روزی خبر به اتابک بردند که از ما باور نمی‌کنی اینک بیا بنگر از روزن حمام، خفته است و پای بر کنار آن پسر که می‌گوییم نهاده است، و میجر آتش عود و عنبر می‌سوزد. اتابک آمد دزدیده از روزن و تا بدان نظر کرد، خواست که باز گردد به انکار تمام، شیخ بانگ زد که: تُرکک تمام بنگر! آن گه بر او نظر کرد، آن یک پای دیگر را برداشت بر میجر در میان آتش نهاد. اتابک حیران شد و مستغفر شد، حیران بازگشت. « (مقالات شمس تبریزی، موحد، ص ۳۲۶).

از طرفی، حکایت شمس تبریزی را، عراقی در کلیاتش درباره شیخ روز بهان، بدین صورت می‌آورد:

### حکایت

پیر شیراز شیخ روزبهان	آن به صدق و صفا فرید جهان
اولیا را نگین خاتم بود	عالم جان و جان عالم بود
شاه عشاق و عارفان بود او	سرور جمله واصلان بود او

چون به ایوان عاشقی بر شد  
سالها با جمال جان افروز  
داشت او دل ببری فرشته نهاد  
اتفاقا مگر سفیهی دید  
رفت تا درگه اتابک سعد  
گفت : ای پادشاه دین ، فریاد  
سعد زنگی ز اعتقاد که داشت  
کرد روزی مگر عیادت شیخ  
دل ببری دید همچو بدر منیر  
چون اتابک به چشم خویش بدید  
بود نزدیک شیخ سوزنده  
پایها از کنار آن مه و ش  
گفت : چشمم اگر چه حیران است  
آتش از تن نصیب خود طلبد  
گل آتش به پیش ابراهیم  
نظر ما به چشم تو جانی است  
نظری کز سر صفا آید  
گر تو را نیست با غمش کاری  
روزبه بود و روزبه تر شد  
روز شب کرده بود و شبها روز  
که رُخش دیده را جلا می داد  
کآن پری ، پای شیخ می مالید  
تیزروتر ز سیر برق از رعد  
پای خود شیخ دین به آمد داد  
در حق شیخ افترا انگاشت  
دید حالی که بود عادت شیخ  
چُست در برگرفته پای فقیر  
از حیا زیر لب همی خندید  
مسنقلی پر ز آتش آگنده  
چُست در زد به مسنقل آتش  
پای را پیش هر دو یک سان است  
سوزش مسغز بی خرد طلبد  
وز تجلی نسوخت جسم کلیم  
میل دل را نتیجه روحانی است  
به طسبعیت مگر نیالاید  
دائما من مقیدم باری  
(کلیات عراقی ، ص ۳۶۲).

بعد از ابن جوزی ، قدیم ترین شاهد بر جمال پرستی احمد غزالی ، روایت رافعی قزوینی است . رافعی ضمن شرح حال زین الدین مظفر بن سیدی زنجانی ، می آورد :

«المظفر بن السیدی بن المظفر السامانی أبو النجم الزنجانی ، کانت إليه الأعمال الجلیة من جهة السلطان . وأشعاره و رسائله مشهورة . وله قصائد فی مدح امیر المؤمنین المسترشد و المستنجد و المقتفی - رجمهم الله تعالى - . وله کتاب «التوسل إلى الترسل» نُقِذَهُ إلى حضرة المسترشد ... وَ وَرَدَ قَزْوِينَ فِي عَهْدِ الْأَمَامِ

أحمد الغزالي - رَحِمَهُ اللهُ - وبعده . وَرَأَيْتُهُ كَتَبَ فِي صَدْرِ كِتَابٍ إِلَى صَدِيقٍ لَهُ ،  
وَقَالَ فِي خِلَالِ الْكِتَابِ : كَانَ إِمَامَنَا الْغَزَالِي أَحْمَدُ - رَضِيَ اللهُ عَنْهُ - يَعْلُقُ بَعْضُ  
عِلْمَانِ شَرَفِ الدَّوْلَةِ وَنَحْنُ بَقْرَوِيْنَ . فَبَيْنَمَا ضَعِدَ الْمِنْبَرَ فِي جَامِعِهَا وَأَطْرَقَ عَلَيَّ  
رَسْمِهِ ، إِذَا دَخَلَ الْغَلَامُ كَمَا شَاءَ الْغَرَامُ : فَرَفَعَ رَأْسَهُ الْإِمَامُ وَاتَّشَدَّ :

لَمَّا تَأَمَّلْتُهُ ، يَفْتَرُ عَنْ بَرْدٍ      وَ لَاحَ فِي قَمِيصٍ غَيْرِ مَزْرُورٍ  
وَدَبَّ مَاءُ الْحَيَاءِ فِي صَحْنٍ وَجَنَّتِيهِ      مِثْلَ الْعُقَارِ بَدَتْ فِي حَدِّ مَخْمُورٍ  
أَسْبَلْتُ دَمْعِي عَلَيَّ خَدِّي مُنْهَمِلًا      وَ قُلْتُ : وَاهْرَبَا مِنْ هَتِكِ مَسْتُورٍ  
وَ طَرَحَ عِمَامَتَهُ إِلَى الْقُرَاءِ ، وَ نَزَلَ عَنِ الْمِنْبَرِ ، وَ سَاعَدَهُ الْجَمَاعَةُ مِنَ الْأَكَابِرِ ، وَ  
دَخَلَ الْخَانِقَاءَ الَّذِي يُشْرَعُ إِلَى الْجَامِعِ بَابُهُ ، وَ انْقَضَ الْمَجْلِسُ . وَ كَانَتْ عِلَاقَتُهُ  
كَمَا يَلِيْقُ بِمَحَلَّةِ الشَّرِيفِ مِنَ الْعِفَّةِ وَ النَّزَاهَةِ . لَقَاهُ اللهُ رِضْوَانَهُ وَ زَوْجَهُ وَ رِيحَانَهُ .  
يعنى : زين الدين مظفر عهده دار کارهای بزرگ . حکومتی بود ، و صاحب رسائل  
و اشعار مشهور است . و قصائدی در مدح مسترشد و مستنجد و مقتفی دارد . و  
همچنین او راست کتابی به نام «التَّوَسُّلُ إِلَى التَّرَسُّلِ» که برای مسترشد فرستاد  
... وی در زمان احمد غزالی به قزوین آمد . و من در یکی از نامه های او که برای  
دوستش نوشته بود چنین خواندم که : احمد غزالی علقه ای به یکی از غلامان  
شرف الدوله داشت ، و هنگامی که در مسجد جامع شهر بر منبر بود و نگاهش  
به زیر ، ناگهان آن غلام بر سنت عشق وارد شد ، و غزالی سرش را بالا کرد و  
نگاهش به او افتاد ، و شروع به خواندن اشعار کرد :

وقتی او را نگرستم ، از سردی فرو نشست / در پیراهنی غیر تکمه دار ظاهر  
شد .

عرق شرم در چهره اش به آرامی ساری بود / مانند شراب که در چهره هست  
خمار آشکار شود .

اشکم بر صورتم جاری شد / و گفتم : وای فرار از پرده دری مستور .

و سپس عمامه‌اش را از سر برگرفت و به سمت قَرَاء پرت کرد ، و از منبر پایین آمد ، و به کمک عده‌ای از بزرگان داخل خانقاهی که به قرب مسجد بود شد و مجلس نیز برهم خورد . و علاقه او همان‌طور که سزاوار است از روی عفت و پرهیزگاری بود . قرین خشنودی و رحمت و آسایش خدا باد . (التدوین، برگ ۴۸۹) .

حکایت دیگر، روایت شمس تبریزی است در مقالاتش :

« ... روی نهاد باز به تبریز . از زود بازگشتن او اهل تبریز گفتند که : او قطعاً از برای فلان پسر شاهد می‌آید . کمپیری را به مزد گرفتند تا پیشباز رود . کمپیر بر سر راه او نشست دل تنگ . احمد غزالی بدو رسید . گفت : چیست تو را ، بر این راه دل تنگ نشسته‌ای ؟ گفت : چه گونه دل تنگ ننشینم که فلان پسر که جگر گوشه من و نور دیده من بود بمرد . گفت : بمرد ؟ گفت : آری . گفت : ای کاروان در این مقام ساعتی با من موافقت می‌کنید و فرود می‌آیید تا من بیندیشم که این زن راست می‌گوید یا نه ؟ گفتند : خدمت کنیم . حالی فرود آمدند . ساعتی سر فرو برد ، تا روز دوم آفتاب برآمد . سر برآورد و گفت : این زن خلاف می‌گوید ، که از دور آدم تا این ساعت ، هر جانی که از قالب مفارقت کرده بود و از دنیا رفته ، همه را یکان‌یکان مطالعه کردم ، روح فلان پسر در میان نبود . روان شوید . چون بیامد به تبریز ، همه شهر بهم برآمد . » (مقالات شمس تبریزی ،

۱۲۹. احمد بن محمد طوسی از عارفان قرن هفتم ، در رساله «الهدیة السعدیة فی معان الوجدیة» یا «سماع وفتوت» ، ص ۱۰ ، و در «بوارق» ، ص ۳۷ ، می‌آورد : «اگر صاحب سماع سر عقل وی از حجاب بیرون آید ، دستار از سر بردارد . اگر مفتی صاحب حال بود ، به وی دهد ؛ و اگر نه ؛ دستار به وی دادن ظلم بود» .

۳۰. اکنون قبر احمد غزالی در قزوین در خیابان سپه در کوچه امامزاده اسماعیل در مسجد احمدیه که قبلاً به نام امامزاده احمد بود و از ابتدای جمهوری اسلامی به نام مسجد شیخ الاسلام نام گذاری شد و نزدیک مسجد جامع واقع است ، و از گفته رافعی معلوم می‌شود که قبلاً همین مکان احتمالاً خانقاه غزالی بوده است .



ص ۳۲۴.

این حکایت را همراه حکایت دیگر، شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی و متوفای ۶۸۸ هـ، که خود نیز معروف به این سیرت است، در کلیاتش آورده که ذیلاً نقل می‌شود:

## حکایت

پسری داشت شِحنه تبریز	حُسن او دل فریب و شورانگیز
خجلت ذات او ز موزونی	صورت لطف و صنُع بی چونی
شیخ عالم امام غزالی	آن جهان علوم را والی
گشت آگاه ز آن گزیده خصال	صفتش فهم کرد از استدلال
خبر حُسن او به شیخ رسید	صبر و آرام از دلش برمید
اسب عزم از زمین ری زین کرد	میی دیدار آن نگارین کرد
از می اشتیاق او شد مست	پسای در ره نهاد و دل بر دست
چون به نزدیک شهر رفت فقیر	عرضه کردند حال او به امیر
گفت شِحنه که: باشد آن سالوس	به امید آمد و شود مایوس
شیخ صورت پرست و ززاق است	شهره شید اندر آفاق است
مگذارید اندر این شهرش	تا رود باز پس، گُشد زهرش
قاصدی شد ز شهر بر سر راه	کرد از آن حال شیخ را آگاه
چون که بشنید شیخ صاحب درد	در دو فرسنگ شهر منزل کرد
چون به جیب افق فرو شد هور	روشنی شد ز صحن عالم دور
شد به خرگه، هوای بستر کرد	دامسن خسیمه پر زگوه‌ر کرد
شِحنه را نیز خواب در پیچید	گوش کن تا که او به خواب چه دید:
دید در خواب، کیش رسول خدا	داد مشتی مویز و گفت او را:
بستان این مویز و رو حالی	خسود ببر پیش شیخ غزالی
چون در آمد به صبح شِحنه ز خواب	برگرفت آن مویز و کرد شتاب
شیخ چون دید شِحنه را از دور	در پی افتاده آن سرشته ز نور

پیش از آن کِش به نزد خویش آورد      طبق پسر مَویز پیش آورد  
 کآنچه امشب نبی بر تو گذاشت      هان ، نشانش ازین طبق برداشت  
 مُتَأَلَّهَ روان راه إله      به مویزی جهان برند از راه  
 حُسن را صورتی مبین و مدان      به مویزی ز راه باز ممان  
 باصره ، چون که با کمال بود      لذتِ راتب جـمال بود  
 گر طبیعت چشیدنش خواهد      بسیند و هم رسیدنش خواهد  
 سبب سیمین برای چیدن نیست      زو نصیب تو غیر دیدن نیست

### حکایت

شیخ الاسلام امام غزالی      آن صفابخش حالی و قالی  
 والد حسن خوب رویان بود      در ره عشق دوست جویان بود  
 بود چشم صفای آن صادق      بر نگاری ، به جان ، چنان عاشق  
 که همی شد سوار اندر ری      وز مریدان فزون ز صد در پی  
 دن بَری دید همچو بدر تمام      که بیرون آمد از یکی حمام  
 کرده از لطف و صنع ربّانی      تاب حسنش جهان نورانی  
 شیخ را چون نظر بر او افتاد      صورت دوست دید ، باز استاد  
 شد، مردم به شیخ در ، نگران      شیخ در روی آن پری حیران  
 صوفیان جمله منفعل گشتند      همه بگذاشتند و بگذشتند  
 نیک، پیری که بود غشایه‌دار      شیخ را گفت : بگذر و بگذار  
 تَبِعَ صورت از تو لایق نیست      شرم از این همه خلاق نیست ؟  
 شیخ گفتش : مگوی هیچ سُخن      «رُؤیةُ الحُسنِ راحةُ الأَعمین»  
 گر نیفتاد می به صورت زار      بودیم جسبرئیل غشایه‌دار  
 عاشقانی که مست و مدهوش‌اند      بساده از جام عشق می‌نوشند  
 ز اندرون غافل است بیرون بین      روی لیلی به چشم مجنون بین  
 حُسن صورت چو آلت است تو را      پس به کاری حوالت است تو را

مغز خود زاندرون پوست ببین  
 گسر تو بی مغز نام دوست بری  
 هر که از دوست دوست می خواهد  
 اگر ت هست قسوت مردان  
 هست آرام جان من مهرش  
 دلم از حسن او لبقا خواهد  
 پای دل را به دام او بستم  
 فارق است او ز ما و ما جویان  
 زان شعاعی ز نور دوست ببین  
 باشی از عشقی روی دوست بری  
 جسوهرش را عَرَض نمی کاهد  
 اینک اسب و بیلح و این میدان  
 هست سود و زیان من مهرش  
 دیده ام دید ، دل چرا خواهد ؟  
 و از مسی اشستیاق او مستم  
 ز اشستیاق رخس غزل گویان  
 (کلیات عراقی ، ص ۳۵۲ ، ۳۶۵ ؛ مجالس العشاق ، ص ۶۳) .

شمس تبریزی نیز حکایت اخیر عراقی را چنین می آورد :

« چیزهای عجب روایت کردند . آن دانش مند بزرگ با چنان اهلیت غاشیه شیخ را برگرفته پیش اسبش می دوید و در راه هر لحظه بی اعتقاد می شود و منکر شیخ میشود که : فلان شیخ پیش او آمد سلام کرد او التفاتش نکرد . در عقب آن شیخ ، فلان امرد بر سید سلام کردش ، خدمت کرد . چه گونه بی اعتقاد شوم ؟ باز مستغفر شد با خود . هم چنان غاشیه برگرفته و ترسید از اعراض شیخ . هم چنین ساعتی مسلمان و ساعتی کافر . تا به در خانه شیخ غاشیه بر دوش آمد . روز دوم همچنان لاجول کنان خود را کشید به زیارت شیخ و به هزار حيله ابلیس را کور کرد . چون به در خانه شیخ آمد ، می بیند که شیخ با آن پسر رئیس شطرنج می بازد . بی اعتقاد شد ، بازگشت . مصطفی را به خواب دید . قصد کرد که بدود و مصطفی را زیارت کند . مصطفی از او رو بگردانید . زاری آغاز کرد که یا رسول الله از من رو مگردان . مصطفی فرمود ، چند بر ما انکار کنی ، چند ما را منکر شوی ؟ گفت : یا رسول الله کی بر تو منکر شدم ؟ گفت ، بر دوست ما منکر شدی - «الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ» - در حق چون او دوستی است ، «الْمُؤْمِنُونَ كُنُفُسٍ وَاحِدَةٌ» - در حق چون او بی است . در رو افتاد زاری کرد ، توبه کرد . مستی مویز و فندق مصطفی در کنارش کرد . بیدار

شد . دوید آمد . دید که هنوز شطرنج می‌بازند با هم . مویز در دامن -- باز بی‌اعتقاد شد . خواست که بازگردد ، شیخ بانگ کردش که تا کی ؟ آخر از سید باری شرم دار . تا درآمد ، در پای شیخ افتاد . شیخ گفت : آن طبق را بیارید . دید در او مویز و فندق بود و موضع مستی مویز خالی . گفت آن مشمت مویز را در آن طبق ریز که مصطفی از این جا برداشت . (مقالات شمس تبریزی ، عماد ، ص ۱۵۶ ، ۳۷۳ ؛ موحد ، ص ۳۲۵ ، ۶۱۷) .

شمس یک بار دیگر این حکایت را چنین نقل می‌کند :

« آن عالم فاضل ذوفنون مدرّس که مرید او شده بود و بنده او شده ، از در هوا شدن و نبر اعتقاد کرده بود ؛ هم بارها در قضیه این پسر شاهد مقرّ می‌شد و منکر می‌شد . غاشیه شیخ برگردن نهاده بود ، پیش مرکبش می‌رفت ، و آن پسر فتراک شیخ گرفته ، شیخ با پسر در راه رازها می‌گفت و اشارت‌ها ، و او غاشیه برگردن ، تا خانه آمدن ده بار منکر می‌شد که غاشیه بیندازد و برود ، و باز مقرّ می‌شد که سر برهنه کند ، به استغفار این وسوسه در پای اسب شیخ افتد ، و پناه خواهد از این وسوسه . و شیخ بر هر دو حال مطلع ، و او در قبضه شیخ چون طفلی که ساعتی می‌گریاندش و ساعتی می‌خنداندهش . (مقالات شمس تبریزی ، موحد ، ص ۲۵ - ۳۲۳) .

دیگر داستانی است که سُبکی و صفّدی نقل می‌نمایند :

« و یُحْکَى یَوْماً فِی مَجْلِسٍ وَعَظِهِ إِنَّ بَعْضَ الْعُشَاقِ کَانَ مَشْغُولاً بِحَسَنِ الصُّورَةِ (الوافی بالوفیات : مشغولاً بِجَمیلٍ) ، وَ کَانَ ذَکَکَ (الوافی بالوفیات : ذَکَکَ الْجَمیلِ) مُوَافِقاً لَهُ . فَاتَّفَقَ أَنَّ جَاءَ لَهُ یَوْماً بُکْرَةً وَ قَالَ لَهُ : أَنْظِرْ إِلَیَّ وَجْهَی ، فَأَنَا الْیَوْمَ أَحْسَنُ مِنْ کُلِّ یَوْمٍ . فَقَالَ : وَ کَیْفَ ذَکَکَ ؟ قَالَ نَظَرْتُ فِی الْمِرْآةِ فَاسْتَحْسَنْتُ وَجْهَی ، فَأَرَدْتُ أَنْ تَنْظُرَ إِلَیَّ . فَقَالَ : بَعْدَ أَنْ نَظَرْتُ إِلَیَّ وَجْهَکَ قَبْلِی ، لَا تَصْلُحْ لَیَّ . » . یعنی : حکایت کرده‌اند که یکی از عشاق که به زیبایی صورت دل بند بود و این هم موافق غزالی بود ، روزی پیش غزالی آمد و گفت : به صورت من نگاه کن ؛ زیرا امروز زیباتر از هر روز دیگر می‌باشم . غزالی

پرسید چه گونه؟ عاشق گفت: در آینه نگریستم و دیدم که زیبا هستم، خواستم که تو هم در من بنگری. غزالی گفت: چون قبل از من به صورتت نگاه کردی دیگر لایق من نیستی. (طبقات الشائعیة، ۵۴/۴؛ الوافی بالتوفیات، ۱۱۶/۸).

این داستان در کتاب منتخب رونق المجالس که تاریخ تحریر کتاب سال ۵۴۳ می باشد، بدون ذکر نام صاحب داستان، به این صورت آمده:

« حکایت - وقتی در بغداد مردی دعوی دوستی یکی می کرد. تا بامداد این مرد در سرا شد، ناگاه کسی در سرا بکوفت. آن مرد گفت: بنگرید و تا این کیست. نگاه کرد، آن محبوب وی بود. آن مرد گفت: تا توی هرگز بر من سلام نکردی، چون است که امروز آمده‌ای؟ گفت: بدان آمده‌ام تا تو نصیبی از دیدار من برداری که امروز به گرماوه بودم. از آن بیرون آمدم، در آینه نگریدم، مرا چهره خویش نکو آمد، گفتم دریغ باشد که کسی از چهره من نصیبی بردارد جز آن دوست. اکنون آمدم تا در من نگری. گفت: ننگرم. محبوب گفت: چرا؟ گفت زیرا که حال ما با تو نه بدان گونه بود که ما را بایستی که در خود نگری. چون در خود نگریستی، من در تو ننگرم. (منتخب رونق المجالس، ص ۷۰).

شیخ عطار این حکایت را بدون تصریح به نام کسی چنین می آورد:

### الحکایة و التمثیل

کودکی بود از جمالش بهره‌ای	میهر و نه در جنب رویش زهره‌ای
از لطافت وز ملاححت وز خوشی	وز سراندازی به تیغ سرکشی
آنچه او داشت ای عجب کس آن نداشت	گر کسی بی دل نشد زو جان نداشت
عاشقیش افتاد همچون سنگ رست	در کمال عشق چون معشوق جست
هر چه بودش در ره معشوق ساخت	وز دو گیتی با غم معشوق ساخت
خلق را گر اندک و بسیار نیست	از غم معشوق بهتر کار نیست
رفته بود القصه آن شیرین پسر	سوی گرمابه چو می آمد به در

کرد روی خود در آینه نگاه      دید الحق رویی از خوبی چو ماه  
 از دوزخ دوزخ نهاده مهر را      ماه دوزخ بر زمین آن چهر را  
 سخت زیبا آمدش رخسار خویش      شد به صد دل عاشق دیدار خویش  
 خواست تا عاشق ببیند روی او      رفت نازان و حرامان سوی او  
 بر رخ چومه نقاب انداخته      آتشی در آفتاب انداخته  
 عاشقش را چون از او آمد خبر      چون قلم پیش پسر آمد به سر  
 گفت یا رب این چه فتح‌الباب بود      گویا بخت بدم در خواب بسود  
 از چه گشتی رنجه و چون آمدی      در کدامین شغل بیرون آمدی ؟  
 گفت از حمام بر رفتم چو ماه      روی خود در آینه کردم نگاه  
 سخت خوب آمد مرا دیدار خویش      خواستم شد همچو تو در کار خویش  
 دل چنانم خواست کز خلق جهان      جز تو رویم کس نبیند این زمان  
 لا جرم از رخ فرو هشتم نقاب      تا تو بینی روی من چون آفتاب  
 این بگفت و پرده از رخ بر فکند      چون شکر پاسخ به پاسخ درفکند  
 عاشقش گفتا شبت خوش باد، رو      من شدم آزاد، تو آزاد رو  
 عشق من بر تو از آن بود ای پسر      کز جمال خویش بودی بی‌خبر  
 نه تو را بر خود نظر افتاده بود      نه لب از خود فقع بگشاده بود  
 چون تو این دم خویش را خوب آمدی      لا جرم معشوق معیوب آمدی  
 من شدم فارغ تو هم با خویش ساز      عاشق خود باش و عشق خویش ساز  
 شرط هر معشوق خود نادیدن است      شرط هر عاشق به خون گردیدن است  
 شرط معشوقی چو بشنودی تمام      شرط عاشق چیست ؟ بی صبری مدام  
 عاشق آن بهتر که بی صبری بود      دل چو برق و دیده چون ابری بود  
 ور بود در عشق یک ساعت صبور      نیست عاشق ، هست از معشوق دور  
 (مصیبت نامه ، ص ۲۵۹)

مجد خوافی نیز این حکایت را به صورت زیر چنین می آورد :

« صاحب دلی را با صاحب جمالی نظری بود و به هیچ وجه حیلۀ وصل میسر

نمی‌شد. بی‌چاره چشم از عالم دوخت و دل به محنت آموخت. روزی معشوق از حمام برآمد، آینه پیش جمال خویش داشت؛ چهره دل‌فریب خود دید، گفت: بیا تا امروز خود را بدان بی‌چاره نمایم که خود را در آینه خوب دیدم. چون از در خلوت درویش درآمد، بی‌چاره حیران شد که آیا چه حالت است، پیش دوید و موجب پرسید. گفت: خود را در آینه نیکو دیدم، گفتم خود را به تو نمایم. درویش دست بر چشم نهاد و عذر خواست که برو که دل‌نگرانی از تو برخاست. من تو را از برای آن می‌خواستم که به غیر از من تو را هیچ‌کس نبیند، اکنون که تو خود را دیدی، من از این غیرت خود را نتوانم دید.

## شعر

دل دادمت از آن که نبیند کسی تو را تا غیرتم نباشد از اغیار خویشتن  
 اکنون که تو مشاهده خویش دیده‌ای دل بازده، برو، ز پس کار خویشتن  
 (روضه خلد، ص ۸۰)

درویش علی بن کوکدی (کرکهری، کرکدی، کرکری) می‌آورد:

« و قطب محقق، امام احمد غزالی به جهت دیدن صاحب جمالی صد فرسخ  
 راه پیاده می‌رفت و می‌گفت:

مگر هر پیاده دل را به دل داری دهم ورنه

بدین یک دل که من دارم چه خواهم کرد با خوبان

(مَحْکَمِ الْعَاشِقِينَ، نسخه موزخ ۸۲۰، به شماره عمومی ۵۵۸، کتاب‌خانه امام

امیرالمؤمنین در نجف، برگ ۸).

دیگر از داستان‌هایی که در این باره نقل شده است، حکایتی است که ابن حجر که خود از مخالفین احمد غزالی است، به نقل از المنتظم ابن جوزی می‌آورد، در حالی که این حکایت در المنتظم دیده نمی‌شود:

« وَ ذَكَرَ أَبُو الْفَرَجِ فِي الْمُنْتَظَمِ عَنْ بَعْضِ الزُّهَادِ: أَنَّهُ زَارَ أَبَا الْفَتْوحِ، فَوَجَدَهُ فِي

۳۱. از آقای رضای امینی مدیر کتاب‌خانه که مطلب بالا را جهت این جانب یادداشت کردند و فرستادند، سپاس گزار می‌باشم.

ایوان و بینِ یَدَیْهِ تَلُّ مِنَ الْوُزْدِ ، و علی رَأْسِهِ مَمْلُوكٌ جَمِیلٌ الصَّوْرَةُ إِلَى الْغَايَةِ  
 یَزُوْحُ عَلَیْهِ . قَالَ : فَتَحَدَّثْتُ مَعَهُ . ثُمَّ وَقَعَ فِی خَاطِرِی شَیْءٌ مِنْ أَمْرِهِ . فَنَظَرْتَنِی  
 شَرًّا ، و قَالَ : يَا هَذَا! إِنِّی اللَّهُ و إِذَا كُنْتُ وَسْوَاسَ ، فَلَا تَقَعُ فِی النَّاسِ . قَالَ  
 فَاسْتَعْفَرْتُ . فَأَنْقَبَضَ مِنِّی ، ثُمَّ أَنْشَدَ :

مَنْ حَرَّمَ نَظْرَةَ الْمَلِیحِ ؟      مَنْ حَرَّمَ أَنْ أُرِیحَ رُوحِی ؟  
 مَالِی أَنْ لِّ بِغَیْرِ لِحْظِ      عَدَوِی أَبَوا بِلا جَمُوحِ

یعنی : ابوالفرج ابن جوزی در المنتظم آورده است که : یکی از زهاد ابوالفتوح  
 را دیدار کرد در حالی که در ایوانی نشسته بود و در مقابلش تلی از گل قرار  
 داشت و مملوکی بس زیبا در بالای سرش او را باد می‌زد . آن زاهد حین  
 صحبت با غزالی به خاطرش گذشت که این اعمال از غزالی قبیح است . غزالی  
 به نور حقیقت باطن زاهد را دریافت . نگاه تندی به او می‌کند و می‌گوید : از  
 خدا بترس از این که درباره مردم به وسواس بیفتی . زاهد می‌گوید من پوزش  
 طلبیدم ، و غزالی نیز از من روی برتافت و گفت :

چه کسی نگاه کردن به زیبا را حرام کرده است ؟ / و چه کسی حرام کرده  
 است از این که من با نگاه کردن به زیبا روحم را راحت و آسایش بخشم ؟  
 من به غیر از نگاه کردن مقصود دیگری ندارم / دشمنان من ایا کردند از من بی  
 آن که از هوای خود باز گردند . (اسان المیزان ، ۱ / ۲۹۳) .

همین داستان را ابن مستوفی اربلی متوفای ۶۳۷ به گونه‌ای نقل می‌کند :

« حَدَّثَنِی الشَّیْخُ الْإِمَامُ أَبُو الْمَعَالِی صَاعِدُ بْنُ عَلِیٍّ - أَبَقَاءُ اللَّهِ تَعَالَى - قَالَ : لَمَّا  
 دَخَلَ الْغَزَالِیُّ هَاذَا إِلَى بَغْدَادَ الْمَحْرُوسَةَ . اسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ شَيْخُ الشُّیُوخِ أَبَا الْبَرَكَاتِ  
 اسْمَاعِیلُ بْنُ أَبِي سَعْدٍ . فَأَذَّنَ لَهُ . فَدَخَلَ عَلَيْهِ . وَبَیْنَ یَدَیْهِ وَرَدٌ كَثِیْرٌ وَفِی مَقَابِلَتِهِ

۳۲. سعدی :

خطا بود که نبیند روی زیبا را      که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد ؟

۳۳. روضه خلد ، ص ۸۹ :

آواز خوش و جمال نیکو      این هر دو علاج روح باشد



صَبِيٍّ أَمْرَدٌ حُلُوُّ الْجَمَالِ . وَ قَدْ حَالَ الْوَرْدُ بَيْنَهُمَا . فَلَمَّا جَلَسَ شَيْخُ الشُّيُوخِ ، عَلِيٌّ ، أَبُو الْفَتْوحِ الْغَزَالِيُّ أَنَّ بَاطِنَهُ قَدْ تَغَيَّرَ . فَقَالَ لَهُ : كَأَنَّكَ تَتَكَبَّرُ عَلَيَّ فِي بَاطِنِكَ فَعُودِي عَلَيَّ هَازِئًا لِحَالِي وَ بَيْنَ يَدَيَّ مَا تَرَى . فَقَالَ : حَاشَى لِلَّهِ . فَقَالَ : بَلَى ، لَوْ أَنِّي أَفْعَلُ هَذَا عَلَيَّ مَا تَطَرُّوْا وَ اسْتَأْذِنْتُ عَلَيَّ ، أَمِيزْتُ هَذَا الصَّبِيَّ فَقَامَ وَ غَابَ عَنْكَ . تَهَيَّأْتُ لَكَ مَا يَلِيْقُ بِي أَنْ تَرَانِي عَلَيْهِ . ثُمَّ يَا أَحْمَقُ . فَقَامَ شَيْخُ الشُّيُوخِ وَ خَرَجَ . فَكَانَ آخِرُ عَهْدِهِ بِهِ أَوْ كَمَا قَالَ هَذَا أَكْثَرَ لِنَظْمِهِ - أَيَّدَهُ اللَّهُ وَ مَعْنَاهُ - « .

یعنی : شیخ امام ابوالعمالی صاعد بن علی برای من بیان کرد که چون احمد غزالی به بغداد آمد ، شیخ الشیوخ ابوالبرکات اسماعیل بن ابی سعد از او اجازه ملاقات خواست . غزالی اجازه داد . او داخل شد و دید که در مقابل غزالی پسر زیبا رویی نشسته و بین آنها تلی گل حائل است . چون شیخ الشیوخ نشست ، ابوالفتوح دانست که باطن شیخ تغییر کرد . با او گفتم : تو را می بینم که با دیدن من در چنین حالی باطنت بر من منکبر شده است . گفتم حاشا لله . غزالی گفت : آری ، به سبب این گمانت دستور دادم که آن پسر برخیزد و برود . و آنچه پنداشتی شایسته خودت باد . گم شو احمق . شیخ الشیوخ برخاست و بیرون رفت . (تاریخ اربل ، برگ ۴) .

حال ببینیم این شیخ الشیوخ که بوده است . ذَهَبِيٌّ مِيْ أُوْرِدُ :

شَيْخُ الشُّيُوخِ - الشَّيْخُ الصَّالِحُ أَبُو الْبَرَكَاتِ اسْمَاعِيلُ بْنُ أَبِي سَعْدٍ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ دُوسْتِ النَّيْشَابُورِيِّ . وَوُلِدَ سَنَةَ ٤٦٥ بِبَغْدَادَ . قَالَ السَّمْعَانِيُّ : وَقَوْرُ مَهْيَبٍ ، عَلِيٌّ شَاكِلَةٌ حَمِيدَةٌ . مَا عَرَفْتُ لَهُ هَفْوَةً . قَرَأْتُ عَلَيْهِ الْكَثِيرَ . وَكُنْتُ نَازِلًا بِرِبَاطِهِ . قُلْتُ : مَاتَ فِي عَاشِرِ جُمَادَى الْآخِرَةِ سَنَةَ إِحْدَى وَ أَرْبَعِينَ وَ خَمْسَ مِئَةٍ . وَ عَمِلُوا لِمَوْتِهِ وَ لَيْمَةً بِنَحْوِ ثَلَاثِ مِئَةِ دِينَارٍ . يَعْنِي : شَيْخُ الشُّيُوخِ ابُو الْبَرَكَاتِ اسْمَاعِيلُ بْنُ أَبِي سَعْدِ نَيْشَابُورِيِّ ، شَيْخِي صَالِحٌ بُوْدَ كِهْ دَرِ سَالِ ٤٦٥ دَرِ بَغْدَادِ بِهْ دُنْيَا آمَدَ . سَمْعَانِيْ كَفْتِهْ اسْتِ : بَرْدِبَارِ وَ سَهْمِ كِيْنِ بُوْدَ وَ صَاحِبِ خُوِيْ نِيْكَوْ . لَغَزَشِيْ اَزْ اُوْ نَدِيْدِمِ . كِتَابِ كَثِيْرٍ رَا بَرِ اُوْ خُوَانْدَمِ . وَ بِهْ زُوَايَةُ اُوْ فَرُوْدِ مِيْ آمَدَمِ . مِيْ كُوِيْمِ (ذَهَبِيٌّ) : دَرِ دَهْمِ جُمَادَى الْآخِرِ سَالِ ٥٤١ وَفَاتِ كَرْدَ ، وَ دَرِ

مرگش طعامی دادند به مبلغ سی صد دینار. (سیر أعلام النبلاء، ۱۶۰/۲۰).  
 آری، غزالی این شیخ الشیوخ بغداد را که به گفته ذهبی وقور و مهیب هم بوده است،  
 بالفظ «گم شو احمق» از پیش خود می راند، و این هم شاهد دیگر بر قدر قدرتی احمد  
 غزالی و مکانت و محل او.  
 عبدالرحمان جامی ضمن تأیید صورت پرستی امام احمد غزالی، در این باب  
 می آورد:

«حُسن ظنّ بل که صدق اعتقاد نسبت به جماعتی از اکابر چون شیخ احمد  
 غزالی و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی - قَدَسَ اللهُ أَسْرَارَهُمْ  
 - که به مطالعه جمال مظاهر صوری اشتغال می نموده اند، آن است که ایشان در  
 آن صُور مشاهده جمال مطلق حق - سبحانه - می کرده اند و به صورت حسی  
 مقید نبوده اند. و اگر از بعضی کُبرا نسبت به ایشان انکاری واقع شده است،  
 مقصود از آن، آن بوده باشد که محجوبان آن را دستوری ن سازند و قیاس حال  
 خود بر حال ایشان نکنند و جاویدان در حضيض خذلان و اسفل السافلین  
 طبیعت نمایند. قَالَ بَعْضُ الْكُبَرَاءِ الْعَارِفِينَ - قَدَسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمْ - نزد  
 اهل توحید و تحقیق این است که: کامل آن کسی بود که جمال مطلق - سبحانه  
 - در مظاهر کونی حسی مشاهده کند به بصر همچنان که مشاهده می کند در  
 مظاهر روحانی به بصیرت. يُشَاهِدُونَ بِالْبَصِيرَةِ الْجَمَالَ الْمَطْلُوقَ الْمَعْنَوِيَّ بِمَا  
 يُعَانِيُونَ بِالْبَصْرِ الْحُسْنَ الْمَقْيَدَ الصَّوْرِيَّ. و جمال با کمال حق - سبحانه - دو  
 اعتبار دارد: یکی اطلاق - که آن حقیقت جمال ذاتی است مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ،  
 و عارف این جمال مطلق را در فنای فی الله - سبحانه - مشاهده تواند کرد. و  
 یکی دیگر مقید - و آن از حُکم تنزّل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه.  
 پس عارف اگر حُسن ببیند، چنین ببیند. و آن جمال را، جمال حق داند متنزّل  
 شده به مراتب کونیّه. و غیر عارف را که چنین نظر نباشد، باید که به خوبان  
 ننگرد تا به هاویه حیرت در نماید». (نفحات الانس، ص ۵۹۰).

عبدالرزاق کرمانی در تذکره خود که آن را به سال ۹۱۱ تالیف کرده، در این باب

می‌نویسد :

«گویند درویشی از مریدان خواجه ظهیرالدین عبدالله امامی اصفهانی، به طریق شیخ احمد غزالی و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی همدانی، که در مظاهر خَلْقِیَه جز مشاهده وجه حق، و در مراقی کَوْنِیَه غیر از مطالعه جمال مطلق نمی‌نمایند، به مطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال می‌نموده. قطعه :

جماعتی که ندارند حظ روحانی

تفاوتی که میان دواب و انسان است

گمان برند که در باغ حُسن سعدی را

نظر به سیب زرخندان و نارپستان است.»

(تذکره در مناقب حضرت شاه نعمت‌الله ولی، ص ۷۴).

مرحوم بدیع الزمان فروزان فر، در شرح متنوی، ضمن بحث مفصلی درباره عشق، سخن را به احمد غزالی می‌رساند و می‌گوید :

«... بعضی از صوفیان نیز پرستش جمال و زیبایی را موجب تلطیف احساس و ظرافت روح و سرانجام سبب تهذیب اخلاق و کمال انسانیت می‌شمرده‌اند، و گاهی آن را ظهور حق و یا حلول وی به نعت جمال و صُور جمیله می‌دانسته‌اند. و سر دسته این گروه، ابوحنبلان صوفی دمشقی است که ظاهراً در قرن سوم می‌زیسته است، و پیروانش را «حُلْمَانِیَه» می‌خوانده‌اند... اینان هر جا زیبارویی را می‌دیده‌اند، بی‌روپوش و ملاحظه و به آشکار، پیش وی به خاک می‌افتاده‌اند و سجده می‌کرده‌اند... و گمان می‌رود که لفظ «شاهد» و «حجّت»، به معنی زیبا روی در مصطلحات صوفیان، از این عقیده سرچشمه گرفته است، به مناسبت آن که زیبا رویان گواه یا دلیل جمال حق تعالی فرض شده‌اند. احمد غزالی و عین القضاة می‌آنجی از اعظام صوفیه، و اوحدالدین

۳۴. احمد بن محمد طوسی در رساله «الهدیه السعدیه فی معان الوجدیه» یا «سَمَاع و فتوت»، ص

۱۱، و «بوارق»، ص ۳۷، می‌آورد: «و اگر صاحب سماع در کسی نظر کند و به دیدن او در دل وی

انشراحی پیدا آید، ناصیه را پیش وی بر زمین نهد.»

کرمانی و علی حریری متوفای ۶۴۵ و فخرالدین عراقی هم بر این عقیده بوده‌اند، و داستان‌های شاهد بازی و جمال پرستی ایشان در کتب رجال و حکایات صوفیه مذکور است. این رباعی از اوحدالدین کرمانی، عقیده ابوخلّمان را به خوبی یادآوری می‌کند:

ز آن می‌نگرم به چشم سر در صورت

زیرا که ز معنی است اثر در صورت

این عالم صورت است و ما در صوریم

معنی نتوان دید مگر در صورت».

(شرح مثنوی شریف، ۲۹/۱ - ۳۲؛ مناقب اوحدالدین کرمانی، مقدمه، ص

۳۹؛ معارف بهاء ولد، ۲۸۸/۲).

ضمناً یاد آور می‌شود که خود احمد غزالی صاحب منظری زیبا بوده به طوری که تمام تذکره نویسان به این مطلب اشارت کرده‌اند و از او با جمله:

«كَانَ حَسَنَ الْمَنْظَرِ»، او زیبا منظر بود، یاد کرده‌اند. (وقایع الأعیان، ۹۷/۱؛

میرآة العجنان، ۲۲۴/۳؛ ریاض العلماء، برگ ۱۱۶؛ دائرة المعارف فرید وجدی،

ج ۷؛ دائرة المعارف بستانی، ۶۸/۷).

و شاید به همین جهت او را ملقب به «جمال الاسلام» کرده باشند. و نیز، همواره لباس‌های گران بها به تن می‌کرده است:

«كَانَ يَلْبَسُ الثِّيَابَ الْفَاخِرَةَ». (تاریخ اربل، برگ ۲).

و همچنین صاحب خط زیبا و پخته‌ای بوده است:

«إِخْتَصَرَ أَبُو الْفَتْوحِ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ كِتَابَ أُخِيهِ أَبِي حَامِدٍ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدٍ

الْمُسَمَّى بِإِحْيَاءِ عُلُومِ الدِّينِ فِي مَجْلَدٍ وَاحِدٍ وَ سَمَّاهُ لِبَابِ الْإِحْيَاءِ. وَقَعَ إِلَيْهِ بِه

نَسْخَةً كُتِبَتْ فِي أَيَّامِهِ فِي مِدَّةِ آخِرِهَا شَعْبَانَ مِنْ سَنَةِ اثْنَيْنِ وَ خَمْسِ مِئَةٍ وَ عَلَى

أَوَّلِهَا إِجَازَةٌ رَوَايَةُ الْكَاتِبِ بِخَطِّهِ لِجَمَاعَةٍ وَ هُوَ خَطٌّ حَسَنٌ جَيِّدٌ قَوِيٌّ». یعنی:

احمد غزالی کتاب احیاء علوم الدین برادرش محمد غزالی را مختصر کرد و آن

را لباب‌الاحیاء نامید. نسخه‌ای از این کتاب به دست من افتاد که در زمان خود

احمد غزالی به تاریخ ۵۰۲ نوشته شده بود، و احمد غزالی به خط خودش در

اول کتاب اجازه روایت به جمعی داده بود و آن خط زیبا و نیکو و پخته‌ای بود.  
(تاریخ اربل، برگ ۲).

به مناسبت بحث از جمال و جمال پرستی احمد غزالی، هفت بیت شعر عربی در وصف جمال و زیبایی محبوب در دو مأخذ به نام احمد غزالی دیده شد، اما ضمن تحقیقات معلوم شد که از احمد غزالی نیست، آن هفت بیت این است:

يَكَادُ حَبَابُ الْمَاءِ يَجْرَحُ جِلْدَهَا إِذَا اغْتَسَلَتْ بِالْمَاءِ مِنْ رِقَّةِ الْجِلْدِ  
وَلَوْ لُبِسَتْ ثَوْبًا مِنَ الْوَزْدِ خَالِصًا يُخَدِّشُ مِنْهَا جِلْدَهَا وَرَقُ الْوَزْدِ  
تَبَدَّتْ مِنَ الْحَمَامِ كَالْبَدْرِ طَالِعًا وَفِي الصُّدُغِ مِنْهَا أَلْفُ عِقْدٍ  
فَقُلْتُ تَعَالَوْا مَعَشَرَ النَّاسِ وَانظُرُوا إِلَى حُسْنِ ذَاكَ الْوَجْهِ وَالْخَدِّ وَالْقَدِّ  
كَأَنَّ بَقَايَا الْمَاءِ فِي وَجَنَاتِهَا بِقِيَّةَ مَاءِ الطَّلِّ زُرَّ عَلَى الْوَزْدِ  
وَلَوْ تَقَلَّتْ فِي الْبَحْرِ وَالْبَحْرُ مَالِحٌ لِأَصْبَحَ مَاءَ الْبَحْرِ أَهْلِي مِنَ الشَّهِدِ  
تُؤَثِّرُ فِيهَا الْعَيْنُ مِنْ فَرَطٍ لُطْفِهَا وَتَشْكُوا إِلَيَّ دَائِبَاتِهَا ثِقَلُ الْعِقْدِ  
پوست بدن معشوق به قدری لطیف و نازک است که نزدیک است در وقت شست و شو حباب‌های آب آن را مجروح کند.

و اگر او لباسی از گل خالص به تن کند / (شدت لطافت او به قدری است) که برگ گل بدن او را خراش می‌دهد.

مانند ماه درخشان از حمام بیرون آمد / و در حالی که در زلف‌های او هزار حلقه بر حلقه بود.

گفتم ای گروه مردمان بیابید و به آن صورت و گونه و قد زیبا نگاه کنید.

گویی که بقایای قطرات آب در چهره‌اش / مانند قطرات شبنم است که بر روی گل چکیده است.

و هر آینه او داخل دریا شود و دریا شور باشد / آب آن دریا شیرین‌تر از شهد و شکر خواهد شد.

از شدت لطافت بدن او، چشم هنگام دیدن، زده می‌شود / و از سنگینی گردن بند به دایه گانش شکایت می‌برد.

این هفت بیت در بیاض خطی به شماره ۵۹۱، مورخ ۷۵۴، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ۳۳۲/۴، و همچنین ابیات ۳ و ۴ و ۵ در پشت کتاب «الاستقصاء» مورخ ۷۹۶، از ابوعلی خوارزمی، به شماره ۵۲۲۹ عمومی، کتابخانه آستان قدس، به نام احمد غزالی دیده می‌شود، اما ابیات ۱ و ۲ و مصراع دوم بیت هفتم، در عیون الأخبار، ۱۴۵/۴؛ و دیوان قیس، ص ۸۳، از قیس بن ذریع آمده است، و بیت پنجم نیز در زهرالآداب، ص ۵۳۱، بدون ذکر نام شاعر دیده می‌شود، و بیت ششم هم در دیوان ابونواس، چاپ بیروت، ص ۵۶، آمده است، و همین بیت در مصباح المنیر، ذیل «ملح» از عمر بن ابی ربیع یاد شده است.



## غزالی و سَمَاع

مبحث دیگر، سَمَاع غزالی است. وی از جمله عرفای صاحب حالی است که گاه و بی‌گاه به وجد و سَمَاع می‌پرداخته است. اما همین سَمَاع وی باز موردی شده است برای حمله مخالفین او. از جمله حکایاتی که در این باب نقل شده، گفتار سَمَاعی است به نقل ابن حَجَر در لسان المیزان:

« وَ نُقِلَ عَنْ أَبِي الْفَضْلِ مَسْعُودِ بْنِ مُحَمَّدِ الطَّرَازِيِّ : أَنَّ جَمَاعَةً مِنَ الصُّوفِيَّةِ خَضَرُوا سَمَاعاً ، فَقَالَ الْقَوَالُ شَيْئاً . فَقَامَ أَبُو الْفَتْحِ وَ تَوَاجَدَ وَ اضْطَرَبَ . وَ قَامَ عَلَى رَأْسِهِ يَدُورُ رِجْلَاهُ فِي الْهَوَاءِ . حَتَّى ذَهَبَتْ طَائِفَةٌ مِنَ اللَّيْلِ وَ أَعْيَى الْجَمْعُ . وَ مَا وُضِعَ لَهُ يَدَا وَلَا رِجْلَاهُ عَلَى الْأَرْضِ » . یعنی: از بوالفضل مسعود طرازی نقل شده است: وقتی جماعتی از صوفیه مجلس سَمَاعی برپا کردند، در این هنگام قوال چیزی گفت. در حال غزالی برخاست و به وجد و سَمَاع پرداخت. و در حالی که سرش را بر زمین نهاده بود، پاهایش در هوا چرخ می‌زد. تا این که پاسی از شب گذشت و جماعت خسته شدند، او همچنان سرش بر زمین و دست‌ها و پاهایش در هوا بود. (لسان المیزان، ۱/۲۹۳).

هیچ آکروبات باز حرفه‌ای هم قادر نخواهد بود چند ثانیه سرش را بر زمین نهد و دست‌ها و پاهایش در هوا چرخ زند. اگر ابن حَجَر خود این سَمَاع را آزمایش کرده بود، به پوچ بودن این روایت پی می‌برد. صحیح این نوع سَمَاع، همان است که احمد بن محمد طوسی از عارفان قرن هفتم آورده است. یعنی سر بر زمین نهادن و دایره گردیدن بدون این که دست‌ها و پاها در هوا باشد:

« اگر صاحب سَمَاع در حاضران نظر کند و فتحی و کشفی در دل خود بیابد، به دیدن حاضران در میان حلقه سر بر زمین نهد و دایره بگردد ». (الهدية السعدية)

فی معانِ الوجدیة ، یا، سماع و فتوت ، ص ۱۱ ، بوارق ، ص ۳۸).

روایت ابن حجر ، در کتاب مناہج التوسل ، بدین صورت آمده است :

« و مِمَّا يُحْكِي عَنْهُ (أَي: أَحْمَدُ الْغَزَالِي) أَنَّهُ حَضَرَ لَيْلَةً فِي مَسْجِدِ الشُّونِيزِيِّ بَيْنَ الصُّوفِيَّةِ ، فَحَضَرَ مَنْ يُعْنَى . فَغَنَى بِالْعَجْمِيَّةِ . فَقَامَ الشَّيْخُ أَحْمَدُ وَهُوَ مُتَوَاجِدٌ وَ وَقَفَ عَلَى رَأْسِهِ وَ رَجُلَاةً فِي الْهَوَاءِ . فَلَمْ يَزَلْ كَذَلِكَ وَالنَّاسُ وَقُوفٌ إِلَى أَنْ مَضَتْ طَائِفَةٌ كَثِيرَةٌ مِنَ اللَّيْلِ » . یعنی : و از جمله چیزهایی که از احمد غزالی حکایت می‌شود ، یکی این است که وی شبی در جمع صوفیان در مسجد شونیزی بغداد حضور داشت . پس قوالی از راه رسید و به زبان فارسی سرودن آغاز کرد . شیخ احمد به وجد کردن برخاست و سر بر زمین نهاد ، در حالی که پاهای او در هوا بود و همچنان تا چند پاس از شب ، مردمان ایستاده بودند و می‌نگریستند . (مناہج التوسل فی مباحج السبل ، ۹۲ ؛ موسیقی شعر، ص ۸ - ۴۷۷) .

ابن جوزی حنبلی بغدادی ضمن ایراداتی که به احمد غزالی می‌گیرد ، یکی هم داستانی است مربوط به سماع او که می‌گوید:

« وَقَدْ كَانَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ بِبَغْدَادَ . فَخَرَجَ إِلَى الْمُحَوَّلِ . فَوَقَفَ عَلَى نَاعُورَةٍ تَأَنُّ . فَرَمَى طَيْلَسَانَهُ عَلَيْهَا . فَدَارَتْ فَتَقَطَّعَ الطَّيْلَسَانُ » . یعنی : احمد غزالی روزی در راهی به چرخابی گذشت . آواز گردش دولاب حالت وجد بدو بخشید . طیلسان خود را بر آن افکند و در میان گردش چرخ قطعه قطعه گردید . (القصاص و المذکرین ، ص ۱۲۶ ، تسلیس ابلیس ، ص ۲۰۴ ؛ المنتظم ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲ ؛ تاریخ اربل ، برگ ۲ ؛ مرآة الجنان ، ص ۱۱۹ ؛ البداية و

۳۵. راه نمای من به این مطلب ، دکتر محمد رضای شفیعی کدکنی بودند ، واز ایشان در این جا سپاس‌گزاری می‌نمایم .

۳۶. شاید سعدی نظر به همین حکایت احمد غزالی داشته که در بوستان گوید :

چو شوریده‌گان می پرستی کنند      به آواز دولاب مستی کنند  
به چرخ اندر آیند دولاب وار      چو دولاب بر خود بگیرند زار



النهاية ، ۱۲/۱۹۶) .

این داستان را صفدی به صورتی واضح تر و با بیان اسناد روایتی آن چنین می آورد:

« قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ النَّجَّارِ : أَخْبَرَنِي مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ الشُّذْبَانِيِّ بِهَرَاتٍ ، قَالَ : سَمِعْتُ أَبَا سَعْدِ بْنِ السَّمْعَانِيِّ يَقُولُ : سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ هَبَةَ اللَّهِ بْنِ يَوْسُفَ الصُّوفِيَّ يَقُولُ : خَرَجَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ الْمُحَوَّلُ وَخَرَجْنَا مَعَهُ . فَرَكَبْنَا إِلَى الْبَسَاتِينِ وَالتَّوَاعِيمِ الَّتِي عَلَى الْقُرَابِ . فَوَقَفَ عِنْدَ نَاعُورَةَ ، تَيْنُ أُيُنِ الْمُصَابَةِ . فَطَابَ وَقْتُهُ . وَأَخَذَ الطَّلِيْسَانَ مِنْ رَأْسِهِ وَرَمَاهُ عَلَى النَّاعُورَةِ ، وَأَدَارَهَا الْمَاءَ وَصَارَ نُتْفَةً نُتْفَةً » . یعنی : محب الدین نجار گفت : خبر داد مرا محمد بن محمود شُذبانی در هرات که گفت : از ابوسعید سمعی شنیدم که می گفت : ابوالحسن علی بن هبة الله بن یوسف صوفی گفت : روزی احمد غزالی به مُحْوَل (که شهرکی است پاکیزه و خرم باستان های بسیار در یک فرسنگی بغداد) بیرون رفت و ما هم با او بیرون شدیم . و به بوستان ها و دولا ب های (آسیاب های) که در کنار فرات بود گذشتیم . در پیش دولابی که ناله می کرد همچو ناله مصیبت زده ایستاد . و قشش خوش شد . ردای خود را از سیر برگرفت و بر دولا ب انداخت و در میان گردش آب تکه تکه شد . (الوافی بالوفیات ، ۸/۱۱۷) .

ابن جوزی سپس به احمد غزالی حمله می کند و می گوید :

« قَالَ الْمُصَنَّفُ - رَحِمَهُ اللَّهُ - ، قُلْتُ : فَأَنْظِرْ إِلَى هَذَا الْجَهْلِ وَالتَّفْرِيطِ وَالتَّبْذِيرِ مِنَ الْعِلْمِ ، فَإِنَّهُ قَدْ ضَحَّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ - ص - أَنَّهُ نَهَى عَنِ إِضَاعَةِ الْمَالِ وَلَوْ أَنَّ زُجْلًا قَطَعَ دِينَاراً صَاحِحاً وَتَفَقَّهُ ، كَانَ عِنْدَ الْفُقَهَاءِ مُفْرَطاً ، فَكَيْفَ بِهَذَا التَّبْذِيرِ الْمُحْرَمِ ؟ » یعنی : مصنف (ابن جوزی) می گوید : به این جاهل و عمل تفریط او و دوریش از علم نگاه کنید ، حالی که رسول خدا - ص - از تلف کردن مال نهی کرده است و لو این که مردی دینار سالمی را بشکند و آن را انفاق کند ، این مقدار نزد فقها افراط است ، پس چه گونه این تفریط و تبذیر حرام رواست ؟ (تلیس ابلیس ، ص ۲۰۴ ؛ المنتظم ، ۹/۲۶۰ ؛ میرآة الزمان ، ص ۱۱۹ ؛ البدایة والنهاية ، ۱۲/۱۹۶ ؛ الوافی بالوفیات ، ۸/۱۱۷) .

سپس سببط ابن جوزی نوۀ دخترى ابن جوزى اضافه مى کند :

« وَاَمَّا قَوْلُ جَدِّي - رَحِمَهُ اللهُ - «إِنَّهُ زَمَى طَيْلَسَانَهُ عَلَى نَاعُورَةٍ» ، فَهَذَا قَدْ سَبَقَ إِلَيْهِ . فَإِنَّ فِي صَدْرِ الْأَوَّلِ ، إِجْتِازَ بَعْضِ الْعُلَمَاءِ عَلَى نَاعُورَةٍ أُمَّ الْحَسَنِ بِحِمَاةٍ . فَوَقَّفَ يَبْكِي وَ قَدْ أُرْعَجَهُ حَيْنِهَا . فَرَمَى عَلَيْهَا طَيْلَسَانَهُ وَأَنْشَدَ يَقُولُ :

هَادِي تَجِدُّ وَمَا بِهَا وَجَدِي      وَأَحْسُنْ مِنْ وَجَدِي إِلَى نَجْدِي  
فَدُمُوعُهَا تَسْخِيَا الرِّيَاضَ بِهَا      وَ دُمُوعُ عَيْنِي حَرَقَتْ حَدِي . »

يعنى : اما قول جدم - رَحِمَهُ اللهُ - كه گفته است : « طيلسان خود را بر دولاب انداخت » ، اين عمل قبل از احمد غزالي واقع شده بود . و در صدر اول يكي از علما هنگامي كه به دولاب ام حَسَن در شام گذشت ، صدای گردش دولاب او را ناراحت كرد و ايستاد و گريه كرد ، پس طيلسان خود را بر آن افكند و گفت : اين دولاب ناله مى كند حالي كه وجد من در آن نيست / و من از شوق براى سرزمين نجد ناله مى كنم .

پس اشكهاى آن بوستانها را زنده مى كند / و اشكهاى من گونههاى مرا مى سوزاند . (مِرآة الزَّمَانِ ، ص ۱۱۹) .

محمد راوندی هم نقلی در باب سماع غزالی دارد :

« وقتى در سماعى كه فتوح روح و آسایش عاشقان مجروح بود ، صوفيان را صفای درون ظاهر شده و عارفان را حالت آمده ، مطربى به لحنى خوش و آوازی دلکش بر نوای نئی نه بر آواى نای اين ترانه بساخته بود و اين بيت درانداخته ، بيت :

دارم سخنان تازه و زركهين      آخر به كف آرمت به زَرِّ يا به سخن  
امام غزالی - رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِ - حاضر بود ، از سر وجدی گفت : زَرِّ را چه محل سخن ، سخن سخن . (رَاحَةُ الصَّدُورِ وَ آيَةُ السَّرُورِ ، ص ۴۷) .

نقل مذکور صراحتی ندارد كه از احمد است يا محمد ، و لفظ امام اطلاق بر هر دو

۳۷. اين دو بيت از علي بن محمد تنوخی متوفای ۳۴۲ هـ ، مى باشد كه درباره دولاب گفته است (معجم الأدباء ، ۱۸۰/۱۴) .

برادر شده است .

شمس تبریزی هم نقلی از حضور احمد غزالی در مجالس سماع دارد :

« این شیخ احمد غزالی را چیزی مشکل شده بود و حجاب او گشته ، از هیچ کس آن حجاب بر نمی خاست . او با خود هم مردی بسیار کرد . مردی که نظر بر آسمان کرد به سوی فلک نگریست « جَعَلَهُ ذَكَاً » ، و « إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ » در حال حاصل شدی . ریاضت های پنهان کشید که هیچ کس بر آن وقوف نیابد . هر چه از او از این ریاضت های آشکارا نقل کنند همه دروغ است . او از این چله ها هیچ نشست که این بدعت است در دین محمد ، هرگز محمد چله نشست . آن در قصه موسی است ، « وَإِذْ وَعَدْنَا مُوسَىٰ » بر خوان . این کوران نمی بینند که موسی با آن عظمت ، « رَبِّ اجْعَلْنِي مِن أُمَّةٍ مَّحْمُودٍ » می زند . یعنی مرا از اهل دیدار گردان . سر آن سخن این بود ، اگر نه موسی آرزوی من و تو گنده بغل خواست بردن ؟ مراد این سر بود ، یا آن یگانه از امت محمد که اهل دیدار است . مراد یا این است یا آن . این هم موضع تشبیح است . حاصل ، این احمد غزالی در دفع آن حجاب می کوشید . او را آوازی آمد . یا در دل او الهامی آمد که : این حجاب تو پیش خواجه سنگان حل شود . برخاست و برفت . همان روز که در رفت ، خواجه را سماعی بود . در آن سماع آن مشکل حل شد . ( مقالات شمس تبریزی ، موحد ، ص ۳۲۳ ) .

۳۸. قرآن ، ۱۴۲/۷ : آن را ریزه ریزه گردانید .

۳۹. قرآن ، ۱/۸۲ : آن گاه که آسمان بشکافت .

۴۰. قرآن ، ۵۱/۲ : و هنگامی که موسی را وعده دادیم .

۴۱. خداوند مرا از امت محمد قرار بده .

۴۲. سنگان در هفده کیلومتری تهران و یا ممکن است مکانی دیگر باشد ؟

## غزالی و ابلیس

چون احمد غزالی در بعضی از آثارش عقایدی در باب ابلیس اظهار داشته، و از طرفی یکی از مباحثی که از او نقل شده و مورد مخالفت جمعی قرار گرفته، دفاعیات وی از ابلیس است که وی را معذور می‌داشته و لقب «سید الموحّدین» (شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۱/۵۳)، را درباره او به کار می‌برده است، که البته این مسأله سابقه‌ای قدیم دارد و بحث در آن لازمه دفتر مستقّلی است، اما در این جا ضروری می‌نمود کلیّه عقاید غزالی را که در سایر آثارش بغیر از این کتاب در باب ابلیس آمده است مورد بحث قرار گیرد.

قبلا لازم است گفته شود علت این که احمد غزالی در مجالس و گفتارهایش بحث آدم و ابلیس را پیش می‌کشیده، خود علت ایراد این بحث را ضمن دو سوآلی که در این باره از او می‌شود جواب می‌دهد:

«كُتِبَ فِي رُقْعَةٍ: إِنَّكَ تُحَدِّثُ عَن آدَمَ وَ ابْلِيسَ ، وَ أَنِّي يُنْفَعُنَا هَذَا الْحَدِيثُ ؟  
قَالَ - رَجِمَهُ اللَّهُ - : لَا أَحْزَدُ عَلَيْكَ ، لِأَنَّكَ فِيمَا تَذَكَّرُ مَعذُورٌ . «عَلَى الْخَبِيرِ  
سَقَطَتْ» . إِذَا قُلْتُ لَكَ : آدَمَ وَ ابْلِيسَ . وَ حَلَفْتُ لَكَ بِاللَّهِ ، إِنَّكَ أَحَدَ الْأَمْزِينِ .  
فَقَدْ حَدَّثْتُكَ عَمَّا لَا يَنْبَغِي . ذَكَرَ اللَّهُ فِي تَنْزِيلِهِ أَنَّهُ لَعَنَ ابْلِيسَ وَ «اصْطَفَى آدَمَ» -  
لِشَسْبَاصِرٍ ، « إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ » . یعنی : در نامه‌ای نوشته بودند :  
تو از آدم و ابلیس صحبت می‌کنی ، چه فایده‌ای این سخنان برای ما دارد ؟  
گفت : من بر تو خشم نمی‌گیرم ؛ زیرا در آنچه که تذکر دادی معذوری . اما به  
خبیر افتادی (از امثال است) . هرگاه من از آدم و ابلیس سخن می‌گویم ، و برای  
تو به خداوند سوگند بخورم ، همانا تو یکی از آن دو هستی . به تحقیق با تو از  
چیزی سخن گفتم که پی افکنده نشده است . خداوند در کتابش ابلیس را لعنت  
کرده است (قرآن ، ۷۸/۳۸) ، و آدم را برگزیده است (قرآن ، ۳۳/۳) ، و این

برای عبرت گرفتن صاحبان بصیرت است (قرآن ، ۱۴/۳ و ۴۵/۲۴).  
(مجالس ، برگ ۳۲).

در سوال دیگری می‌پرسند :

« سؤال : ما فائدة سماع قصة آدم و ابليس ؟

جواب : اذا سمعت قصة آدم و ابليس ، و أنت إذا أتيت ذنباً ، بين أن يُدركك الممّت ، فيُلجّك بابلِس ، أو يُنجّيك الفضل . ذيلجّك بآدم . و أنت على متن الخطر . و من خلاقته عن الخطر ، فأقل أحواله أن يكون مع الغافلين ، و الغفلة توأم الشرك . دعا رسول الله - ص : «أعوذ بك من الغفلة و الشرك» . كيف لا يكون فائدة ؟ « یعنی : سوال : فایده شنیدن سرگذشت آدم و ابلیس چیست ؟  
جواب : وقتی که سرگذشت آدم و ابلیس را شنیدی ، اگر گناهی مرتکب شدی ، آن وقتی است که کراهتی تو را رسیده است و ملحق به ابلیس شده است ، یا سعادت تو را رسیده است و ملحق به آدمت کرده است . و تو دائماً در معرض لغزشی . و کسی که قلبش خالی از لغزش باشد ، کم‌ترین حال او این است که با غافلان است ، و غفلت نیز توأم با شرک است . و در دعای رسول - ص - است که : « از غفلت و شرک به خداوند پناه می‌برم » . بنابراین چه گونه بحث از آدم و ابلیس فایده‌ای ندارد ؟ (مجالس ، برگ ۵۱) .

عين القضاة مرید خاص امام احمد غزالی در نامه‌های خود می‌آورد :

« جوان مرد ! اگر « و کَلَّمُ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا » [قرآن ۱۶۳/۴] : و خدا با موسی سخن کرد سخن کردنی | کمال است ، پس ابلیس را از این کمال هست . تو چه دانی که ابلیس کیست ؟ آن جا که ابلیس هست تو را راه نیست . اگر وقتی برمی نقش سراپرده او این است :

هم جور کشم بتا و هم بستیزم      با بهر تو میهر دگری نامیزم

جانی دارم که با عشق تو کشد      تا در سر کار تو شود نگریزم

از خواجه احمد غزالی شنیدم که : هرگز شیخ ابوالقاسم کُرگانی نگفتی ابلیس ، بل چون نام او بردی گفتی : « آن خواجه خواجه‌گان و آن مهتر مهجوران »<sup>۴۳</sup> .

۴۳. میبیدی نیز از ابلیس با کلمه «مهتر مهجوران» یاد می‌کند (کشف الأسرار، ۳۳۷/۷).

چون این حکایت با بَرکه<sup>۴۴</sup> بگفتم، گفت: «سرور مهجوران به است از  
خواجه خواجه گان». (نامه‌های عین القضاة، ۹۶/۱ - ۹۷).

از نقل کلام شیخ ابوالقاسم کَرگانی در باب ابلیس به وسیله عین القضاة، معلوم  
می‌شود که پیر پیر احمد غزالی نیز در باره ابلیس متعصب و نسبت به او متأثر بوده، و  
مسئلاً از این جهت بر احمد غزالی تأثیر داشته، همچنان که خود غزالی بر شاگردش  
عین القضاة اثر گذاشته است.

ابن جوزی مخالف بزرگ احمد غزالی می‌گوید:

«و كَانَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ يَتَعَصَّبُ لِابْلِيسَ وَيُعْذِرُهُ حَتَّى قَالَ يَوْمًا: لَمْ يَدْرِ ذَلِكَ  
الْمُسْلِمُونَ (شرح نهج البلاغة، مِرآة الزَّمَان، الوافي بالوفيات: المسكين) أَنَّ  
أَظَافِرَ (شرح نهج البلاغة، البحر المحيط: أظافير) الْقَضَاءِ إِذَا حَكَّتْ أَذْمَتَ  
(مِرآة الزَّمَان: إِذَا حَلَّتْ أَثْرَثَ)، وَ قِيسَى الْقَدْرِ إِذَا رَمَتْ أَصَمَّتْ. ثُمَّ أَشَدَّ:  
وَ كُنَّا وَ لَيْلَى فِي صُعودٍ مِنَ الْهَوَى فَلَمَّا تَوَافَيْنَا نَسَبْتُ وَ زَلَّتْ<sup>۴۵</sup>».

یعنی: احمد غزالی نسبت به ابلیس متعصب بود و او را معذور می‌داشت حتماً  
روزی گفت: مسلمین نمی‌دانند که چنگال قضا هر جا در آویزد خون ریزد، و  
کمان قدر هر جا بیندازد کشتار سازد. سپس خواند:

من و لیلی در راه عشق هر دو با هم صعود کردیم / چون به انتها رسیدیم، من  
بر جای ماندم و لغزیدم. (المنتظم، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲؛ مِرآة الزَّمَان، ص ۱۱۹؛  
شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ۵۳/۱؛ البداية و النهاية، ۱۲/۱۹۶؛ ریاض  
الجنة، برگ ۳۸۰؛ البحر المحيط، ۱۱۵/۱؛ الوافي بالوفيات، ۱۱۶/۸).

این مطلب در کتاب مجالس احمد غزالی چنین آمده:

۴۴. برکه یکی از شیوخ طریقت عین القضاة می‌باشد که عین القضاة در آثار خود اقوالی را از او  
نقل می‌کند.

۴۵. شعر از کَثِیر عَزَه شاعر متوفای ۱۰۵ هـ، است. و در جامع کرامات الأولیاء، ۱۲/۲ به صورت  
زیر هم دیده می‌شود:

وَ كُنَّا سَلَكْنَا فِي صُعودٍ مِنَ الْهَوَى      فَلَمَّا تَوَافَيْنَا شَدَدْتُ وَ صَدَّتْ

«كَانَ آدَمُ مُسْتَنْدًا فِي الْجَنَّةِ فِي مَسْنَدِ الْخِلَافَةِ عَلَى سَرِيرِ الْإِصْطِفَاءِ . قَالَ لَهُ وَقْتَهُ: هَلِ اقْتَحَمْتَ الْعُقْبَةَ<sup>۴۶</sup>؟ قَالَ: لَا . قَالَ لَهُ: بِجُلُوسِكَ إِذْ لَا يَصِحُّ . كَانَ [بَيْنَ] يَدَيِ آدَمَ وَ ابْلِيسَ عَقْبَةُ الْمَعْصِيَةِ . سَلِبَ تَاجُ ابْلِيسَ وَ تَوَجَّ بِهٖ آدَمُ . افْتَحَمَا الْعُقْبَةَ<sup>۴۷</sup> . «وَعَضَى آدَمُ رِئْتَهُ فَغَوَى» . [ قَالَ ابْلِيسُ ] : « أَ سَجَدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا ؟ » . فَلَمَّا صَعِدَا رَأْسَ الْعُقْبَةِ ، طَلَعَ لِآدَمَ صُبْحٌ « ثُمَّ اجْتَبَاهُ<sup>۴۸</sup> » . وَ عَشَى ابْلِيسُ ظَلَامَ لَعْنَةِ اللَّهِ . فَكَانَ « ثُمَّ اجْتَبَاهُ<sup>۴۹</sup> » . صَبَحَ الْغَيْبُ « فَتَابَ عَلَيْهِ<sup>۵۰</sup> » . أَسْفَارَ الْقَبُولِ . فَهَدَى طُلُوعُ شَمْسِ الْإِصْطِفَاءِ . قَالَ لَهُ ابْلِيسُ : كُنَّا رَفِيقَيْنِ فِي الطَّرِيقِ ، فَلِمَ افْتَرَقْنَا ؟ وَ كُنْتُ وَ لَيْلِي فِي صُعودٍ مِنَ الْهَوَى فَسَلَمْنَا تَسَافِينَا ، ثَبَتْتُ وَ زَلَّتْ | قَالَ | : « نَحْنُ قَسَمْنَا » . يَعْنِي : آدَمَ فِي بَهْشْتِ دَرِ مَسْنَدِ جَانَشِينِي وَ بَرِ تَخْتِ بَرِگَزِيدِهْ گِي تَكِيه زده بود . وَ قَتَشَ بِهٖ وَ اَوَّ كَفْتِ : أَيَا گَرْدَنَه (عَقْبَه) رَا پِيْمُودِهْ اِي ؟ گَفْتِ : نَه . گَفْتِ : پَسِ نَشَسْتَنْتِ دَرِسْتِ نِيَسْتِ . دَرِ پِيَشِ رُويِ آدَمِ وَ ابْلِيسِ گَرْدَنَهْ مَعْصِيَتِ بُوْدِ . تَاجِ (كَرَامَتِ) ابْلِيسِ گَرَفْتَهْ شُدِ وَ بِهٖ آدَمَ دَادَهْ شُدِ . هَرِ دُوِ گَرْدَنَهْ (عَقْبَه) مَعْصِيَتِ رَا پِيْمُودَنْدِ . « آدَمَ نَافَرْمَانِي پَرُورْدِگَارَشِ رَا كَرْدِ وَ اَزِ رَاهِ بَرَفْتِ » (قُرْآن ، ۱۲۱/۲۰) . ابْلِيسُ گَفْتِ : « أَيَا اَزِ بَرَايِ آنِ كِهٖ اَوْرَا اَزِ گِيلِ آفَرِيدِي سَجْدَهٗ كُنْمَ ؟ » (قُرْآن ، ۶۲/۱۷) . چُونِ آدَمِ وَ ابْلِيسِ گَرْدَنَهٗ رَا پِيْمُودَنْدِ وَ بِهٖ سَرِ گَرْدَنَهٗ رَسِيدَنْدِ ، بَرَايِ آدَمِ بَا مَدَادِ طُلُوعِ كَرْدِ « خَدَاوَنْدِ اَوْرَا بَرِگَزِيدِ » ، وَ ابْلِيسِ دَرِ تَارِيكِي لَعْنَتِ خَدَاوَنْدِي شَبِ كَرْدِ . سَپِسِ خَدَاوَنْدِ آدَمَ رَا بَرِگَزِيدِ . غَيْبِ (خَدَاوَنْدِ) تَحِيَّتِ گَفْتِ وَ « تَوْبَهْ اَشِ رَا قَبُولِ كَرْدِ » . پَسِ خُورَشِيدِ بَرِگَزِيدِهْ گِي بَرَايِ اَوِ طُلُوعِ كَرْدِ . ابْلِيسِ بِهٖ آدَمَ گَفْتِ : مَا دَرِ رَاهِ هَرِ دُوِ رَفِيقِ بُوْدِيْمَ ، اِيْنِ جَدَايِي اَزِ چِيَسْتِ ؟

مَنْ وَ لَيْلِي دَرِ رَاهِ عَشَقِ هَرِ دُوِ بَا هَمِ صُعودِ كَرْدِيْمَ / چُونِ بِهٖ اَنْتَهَا رَسِيدِيْمَ ، مَنْ بَرِ جَايِ مَانْدَمِ وَ لَغَزِيدَمِ .

خَدَا گَفْتِ : « مَا اِيْنِ طُورِ قَسْمَتِ كَرْدِيْمَ » (قُرْآن ، ۳۲/۴۳) - يَعْنِي جَبْرِ اسْتِ .

۴۶ و ۴۷ . مَأخُودُ اَزِ قُرْآنِ ، ۱۳/۹۰ : فَلَا تَقْتَحِمِ الْعُقْبَةَ . پَسِ بِهٖ بِلَنْدِي گَرْدَنِ گَاهِ دَرِ نِيَامِدِ .

۴۸ و ۴۹ و ۵۰ . قُرْآنِ ، ۱۲۳/۲۰ .

(مجالس، برگ ۸).

میبیدی نیز همین مطلب را بدین صورت می آورد:

«ابلیس مهجور را از آتش بیافرید و در «سِدْرَةُ مَنْتَهٰی» او را جای داد و مقرَّبان حضرت به طالب علمی بروی فرستاد و صد هزار سال او را بر مقام خدمت بداشت، آن‌گه زُنار لعنت بر میان او بست. آدم خاکی را از خاک تیره برکشید و ناکرده خدمت تاج کرامت و اصطفاء بر فرق وی نهاد. گفتند: این عَزَّ و منقبت آدم از کجا و آن ذَلَّ و نومیدی ابلیس چرا؟ گفت: «نَحْنُ قَسَمْنَا». بر قسمت ما چون و چرا نیست». (کشف الأسرار، ۷۶/۹).

این که ابن جوزی می نویسد احمد غزالی نسبت به ابلیس متعصب بود و او را معذور می داشت، کاملاً درست است، و این مطلب را بارها غزالی در مجالسش عنوان کرده و عصیان ابلیس را تقدیرِ الهی می داند که خواست خدا بود که ابلیس عصیان کند، و اگر خدا می خواست که ابلیس مَلَكٍ مَّقْرَّبٍ بماند، هیچ نیرویی قادر به مخالفت خواست الهی نمی بود. پس عصیان ابلیس و برگزیدن آدم از پیش بر قلم قضای الهی جاری گشته بود. و برای توجیه این مطلب می گوید:

لَعْمَرِي - عِنَايَةُ سَابِقَةٍ هِيَ بَدْرُ سَعَادَةِ الْاَبَدِ ، وَ قَلَّةٌ مِبَالَاةٍ سَابِقَةٍ هِيَ بَدْرُ شَقَاوَةِ الْاَبَدِ . وَ لَكِنْ اَنْتَ عَلَامَتُهُمَا . قَبْلَ اَنْ خُلِقَ اٰدَمُ وَ قَبْلَ اَنْ عَصِيَ ، كَانَ نَعْتُ الْقَدَمِ يَعْدُ لَهُ سَفِيْنَةٌ الْاِجْتِبَاءِ لِنَجَاةِ الْاَبَدِ « ثُمَّ اِجْتِبَاءُ رَبِّهِ فَتَابَ عَلَيْهِ وَ هَدٰى » . وَ ذٰلِكَ الْمُدْبِرُ قَبْلَ اَنْ خُلِقَ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ . مَا شَأْنُهُمَا ؟ تَقَدَّمَا اِلَى صَرَافِ الْقَدْرِ . فَعَرَضْنَا نَقْدَهُمَا عَلَى مَحَكِّهِ وَ هُوَ الْمَعْصِيَةُ وَ الطَّاعَةُ . هَاذَا الْمُدْبِرُ كَانَ زَيْفًا فَرَدَّ اِلَى الْكُوْرِ ، وَ كَانَ ذٰلِكَ جَيِّدًا فَرَدَّ اِلَى جِرَانَةِ الْمَلِكِ » . يعنى : سوگند به جهان خودم - عنایت ازلی اساس سعادت ابدی است ، و قَلَّتْ عنایت سرمدی هم اساس شقاوت ابدی است . و تو نشانه آن دو وجهی . قبل از این که آدم خلق شود و عصیان کند ، قضای پروردگاری کشتی برگزیده گی را برای نجات او مهیا ساخته بود « سپس پروردگارش او را برگزید و توبه اش را پذیرفت و او را هدایت کرد » (قرآن ، ۱۲۲/۲۰) . و این پشت کننده (ابلیس) هم قبل از این که خلق شود ، گم راهیش در مشیت الهی ثبت شده بود . حکم آن دو چیست ؟



آن‌ها به نزد صراف قدر پیش آمدند و نقد حال‌شان را بر محک خداوندی که معصیت و طاعت بود عرضه داشتند. این پشت‌کننده (ابلیس) در مشیتِ الهی بود که کبر ورزد و روانه جهنم شود، و این خوش‌بخت (آدم) نیکو بود و روانه بهشت گردد. (مجالس، برگ ۴۱).

باز میبندی این فصل را به صوتی نغم می‌آورد:

« از روی ظاهر زلتی آمد از آدم و معصیتی از ابلیس. آدم را گفتند گندم مخور، بخورد. ابلیس را گفتند سجده کن، نکرد. اما سرمایه ردّ و قبول نه از کردار ایشان خواست، که از جریان قلم و قضایای قدم خواست. قلم از نتایج مشیتِ قدم در حقّ آدم به سعادت رفت. هم از نهاد وی متمسکی پیدا آوردند و جنایت وی به حکم عذر به وی حوالت کردند گفتند: « فَنَسِيَ و لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا » [قرآن، ۱۱۵/۲۵: پس فراموش کرد و برای او عزمی نیافتیم]. و ابلیس را که قلم به حکم مشیتِ قدم به ردّ و طرد او رفت، هم از نهاد وی کمین‌گاهی بر ساختند و جنایت وی بدو حوالت کردند گفتند: « اَبْنِي وَاشْتَكِبِرْ وَاكُنْ مِنَ الْكَافِرِينَ » [قرآن، ۳۴/۲: خودداری کرد و سرکشی نمود و از کافران بود]. قلابه‌ای از بهر لعنت بر ساختند و به حکم ردّ ازل بر جید روزگار او بستند تا هر جوهری که از بوته عمل وی برآمد در دست نقاد علم نفایه آمد. عملش نفایه آمد، عبادتش سبب لعنت گشته، طاعتش داعیه راندن شده، و از حقیقت کار او این عبارت برون داده که: « اَلْحُكْمُ لَا يُكَابِدُ وَاَلْأَزْلُ لَا يُنَازِعُ ». (کشف الأسرار ۳۷۳/۸؛ روح الأرواح، ص ۴۴۲، ۴۵۹).

دیگر از روایات ابن جوزی این است که احمد غزالی گفته است:

« مَنْ لَمْ يَتَعَلَّمِ التَّوْحِيدَ مِنْ ابْلِيسَ فَهُوَ زَنْدِيقٌ ». هر که توحید را از ابلیس نیاموزد او زندیق است. (المنتظم، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲؛ القصاص والمذکّرین، ص ۱۰۴؛ مرآة الزمان، ص ۱۱۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۵۳/۱).

همین مطلب را محمد داراشکوه نیز آورده است:

« شطح - و هم احمد غزالی گفت: هر که تعلیم از ابلیس نگرفت زندیق است. یعنی در یگانه‌گی بار ملامت را مثل ابلیس باید برداشت و مردود خاص و عام

گشت « (حَسَنَاتِ الْعَارِفِينَ ، برگ ۱۸۱) .

و این سخن غزالی یاد آور کلام خَلاَج است که گفته است :

« مَا كَانَ فِي أَهْلِ السَّمَاءِ مَوْحَدٌ مِثْلَ ابْلِيسَ » ، در میان اهل آسمان موحّدی مثل

ابلیس نیست . (الطَّوَّاسِين ، ص ۴۲) .

عطار نیز می گوید :

عزیزا قصه ابلیس بشنو      زمانی ترک کن تلبیس بشنو

چو لعنت می کنی او را شب و روز      از او باری مسلمانی درآموز

(الهی نامه ، ص ۱۱۱) .

باز ابن جوزی می آورد که غزالی گفته است :

« لَمَّا طَرِدَ ابْلِيسُ مَا نَقَصَ مِنْ خِدْمَتِهِ وَ لَا مِنْ مَحَبَّتِهِ وَ لَا ذِكْرِهِ شَيْئاً » . یعنی : از

وقتی که ابلیس رانده شد چیزی از خدمتش و محبتش و ذکرش کم نکرد<sup>۵۱</sup> .

(الْقُصَصُ وَ الْمَذَكَّرِينَ ، ص ۱۵۵) .

نقل دیگر ابن جوزی حکایت ملاقات موسی و ابلیس در عقبه کوه طور است که از قول

غزالی می آورد :

« اَلْتَفَى مُوسَى وَ ابْلِيسُ عِنْدَ عَقِبَةِ الطَّوْرِ . فَقَالَ : يَا ابْلِيسُ ! لِمَ لَمْ تَسْجُدْ لِآدَمَ ؟

فَقَالَ : كَلَّا . مَا كُنْتُ لِأَسْجُدَ لِبَشَرٍ . يَا مُوسَى ! اِدْعَيْتُ التَّوْحِيدَ وَ أَنَا مَوْحَدٌ . لِمَ

اَلْتَفْتُ اِلَى غَيْرِهِ . وَ اَنْتَ قُلْتَ : « اَرِنِي » ، فَنَظَرْتُ اِلَى الْجَبَلِ . فَأَنَا اَصْدَقُ مِنْكَ

فِي التَّوْحِيدِ . قَالَ : اَسْجُدْ لِلْغَيْرِ ، مَا سَجَدْتُ . (الْقُصَصُ وَ الْمَذَكَّرِينَ : قَالَ لَهُ

مُوسَى : قَدْ غَيَّرْتُ لُبْسَكَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ اِلَى الشَّيْطَانِيَّةِ . فَقَالَ : ذَلِكَ حَالٌ يَحْوُلُ وَ

سَيَتَغَيَّرُ . يَا مُوسَى ! كَلَّمْنَا اَزْدَادَ مَحَبَّةٍ لِغَيْرِي ، اَزْدَدْتُ لَهُ عَشَقًا . فَقَالَ لَهُ : تَذَكَّرُهُ ؟

۵۱. عطار نیز در الهی نامه آرد :

نگردد عشق جانم ذره ای کم

اگر لعنت کنندم هر دو عالم

(الهی نامه ، ص ۱۰۵)

همان چیز او ز حق انزون همی خواست

چو حق ابلیس را ملعون همی ساخت

(الهی نامه ، ص ۱۰۷)

قَالَ: أَنَا مَذْكُورٌ ذِكْرِهِ: «وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي». أُنِيسَ أَقَامَ فِي لَعْنِي «كَفَاؤًا» وَ«يَاءُ»؟  
 یعنی: موسی و ابلیس در عقبه طور به هم رسیدند. موسی به ابلیس گفت: چرا  
 آدم را سجده نکردی؟ ابلیس جواب داد: حاشا و کلا، من سجده کننده از  
 برای بشری باشم (مأخوذ از قرآن، ۳۳/۱۵). ای موسی من دعوی توحید  
 دارم و موخّدم<sup>۵۲</sup>. من به کسی جز او ننگرم<sup>۵۳</sup>. و اما تو گفتی: «خودت را به من

۵۲. به نظر میرسد که شیخ عطار در باب ابلیس پیرو حلاج و احمد غزالی باشد، چه عینا گفتارهای  
 غزالی را درباره ابلیس در آثار خود آورده است. از آن جمله در الهی نامه می آورد:

برو اوّل چو مردان مرد ره شو      پس آن گه جانفشان در پیش شه شو  
 دمی ابلیس خالی نیست زاین سوز      ز ابلیس لعین مردی در آموز  
 چو در میدان دعوی مرد آمد      همه چیزش ز حق در خورد آمد  
 و جای دیگر از قول سهل بن عبدالله نثری می آورد: ابلیس را دیدم در میان قومی. به همش بند  
 کردم. چون آن قوم برفتند، گفتم: رها نکنم تا در توحید سخنی نگوئی. گفت: در میان آمد و فصلی  
 بگفت در توحید که اگر عارفان وقت حاضر بودندی همه انگشت در دندان گرفتندی «.  
 (تذکرة الأولیاء، ص ۳۱۱).

۵۳. عطار از زبان ابلیس در مصیبت نامه می آورد:

گر چه هستم رانده درگاه او      سر نیچم ذره ای از راه او  
 تا نهاد ستم قدم در کوی یار      ننگرستم هیچ سو جز سوی یار  
 چون شدم با سر معنی همنفس      ننگرم هرگز سر مویی به کس  
 و در این معنی در الهی نامه نیز آمد:  
 اگر چه لعنتی از پی درآرم      به پیش غیر او کی سر درآرم  
 به گیری گر مرا بودی نگامی      نبودى حکم از مه تا به ماهی  
 (الهی نامه، ص ۱۰۷)

و در جای دیگر آمد:

در آن ساعت که ملعون گشت ابلیس      زبده بگشاد در تسییح و تقدیس  
 که لعنت خوش تر آید از تو صدبار      که سر پبچیدن از تو سوی اغیار  
 دنباله پاورقی در صفحه بعد

بنما» ، (قرآن ، ۷/۱۴۲) . پس به کوه نگرستی. اما من در توحید از تو صادق ترم ؛ زیرا خداوند خطاب کرد که : به غیر من سجده کن ، و نکردم<sup>۵۴</sup>

### ادامه پاورقی صفحه قبل

(الهی نامه ، ص ۱۰۸)

این بیان عطار یاد آور کلام ابوالعباس قصاب است که در وصف استقامت ابلیس گفته است: «اگر در قیامت حساب در دست من کند ، بیند که چه کنم . همه را در پیش کنم و ابلیس را مقام سازم . و لیکن نکند .» (تذکره الأولیاء ، ص ۶۴۳) .

شبهتری نیز آرد :

چنان هستی خود در عشق او باخت کزو بر سجده آدم نپرداخت

(کنز الحقائق ، ص ۱۲۶)

۵۴. باز شیخ عطار در مصیبت نامه در مقام دفاع از ابلیس و علت سجده نکردن او به غیر، حکایتی را ذکر می کند که : مردی از ابلیس پرسید : چرا آدم را سجده نکردی ؟ ابلیس جواب خود را ضمن داستانی به این صورت برای مرد بیان می کند : صوفی بی به سفر می رفت و دخترپادشاه نیز با وی همراه بود . در راه ناگهان باد پرده محمل را کنار می زند و چشم صوفی بر جمال دختر می افتد و عاشق او می شود . دختر از عشق صوفی آگاه شده و سبب حیرانی او را می پرسد . صوفی می گوید که ، عاشق او شده است . دختر گفت : از جمال خواهر من خبرنگاری که اگر او را بینی عاشق او می شوی ، و از دنبال می آید ، به اونگاه کن بین . صوفی بدان سو نگرست . دختر در حال خادمی طلبید و گفت : زود صوفی را برگردن بزن که این عاشق من نیست ، اگر عاشق من بود نظر بر غیر نمی کرد . سپس شیخ عطار نتیجه می گیرد که قصه ابلیس و این قصه یکی است .

### الحکایة و التمثیل

آن شنودی تو که مردی از رجال	کرد از ابلیس سرگردان سوال
گفت فرمودت خداوند ودود	از چه آدم را نکردی آن سجود ؟
گفت : می شد صوفی بی در منزلی	بود در مهد به زر سنگین دلی
ماه رویی دختر سلطان عهد	برفتاد از باد ناگه پیش مهد
چشم صوفی بر جمال او فتاد	آتشی در پسر و بسال او فتاد
	دنباله پاورقی در صفحه بعد

(مأخوذ از قرآن، ۳۳/۱۵). موسی گفت: جامعه فرشته‌ها را به شیطنت تغییر دادی. ابلیس گفت: آن حالی است که می‌گردد و به زودی نیز تغییر خواهد کرد. ای موسی! هر قدر او محبتش را به غیر زیاد کند، من عشقم را به او زیاد کنم. موسی گفت: الحال او را یاد کنی؟ ابلیس گفت: کنون من مذکورم و او ذاکر که می‌گوید: «و همانا لعنت من بر تو باد» (قرآن، ۷۸/۲۸). آیا این برای من کافی نیست که مرا در لعنم به «ک» و «ی» مخصوص کرده است. (المنتظم، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲؛ القصاص والمذکرین، ص ۱۵۴؛ میرآة الزمان، ص ۱۱۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۵۳/۱؛ ریاض الجنة، برگ ۳۸۰).

این مطلب به این صورت در مجالس احمد غزالی آمده است:

«إلتفتی موسی - علیه السلام - بابلیس فی عقبه الطور. فقال: یا ابلیس! لِمَ لَمْ تَسْجُدَ لِآدَمَ؟ فقال ابلیس: کلاً و حاشا. المعبود واحد. أنا سَنَعُ مِئَةَ أَلْفِ سَنَةٍ



ادامه پاورقی صفحه قبل

دختر القصة از او آگاه شد  
گفت ای صوفی چرا حیران شدی  
پیش مهندس خواند تا همراه شد  
این چه افتادت که سرگردان شدی؟  
گفت صوفی را نباشد جز دلی  
دل تو بردی اینت مشکل مشکلی  
دخترش گفتا که چندینی مگوی  
وصل من در پرده چندینی مجوی  
گر ببینی خواهرم را یک زمان  
تیر مژگانش کند پشتت کمان  
بنگر اکنون گر نداری بساورم  
کز پسم می‌آید، اینک خواهرم  
بنگرت آخر زیس آن سست عهد  
تا فرو افکند دختر پیش مهد  
گفت اگر عاشق بُدی یک ذره او  
کی تندی هرگز به غیری غره او؟  
خادمی را خواند و گفتا تن بزن  
زود صوفی را بسر گردن بزن  
تا کسی در عشق چون من دل نواز  
ننگرد هرگز به سوی هیچ باز  
قصه ابلیس و این قصه یکی است  
می‌دانم تا که را این جا شکی است  
(مصیبت نامه، ص ۲۴۴ - ۲۴۲)

(این حکایت در محاضرات الأدباء، ۴۸/۳؛ شرح تعریف، ۱۵۴/۲؛ کشف الأسرار، ۴۴۷/۱؛ مصباح الهدایة، ص ۴۰۷، آمده است).

أقول : سُبُوحٌ ، قُدُّسٌ ، كَيْفَ أَسْوَدُ وَجْهَ عِبَادَتِي بِالْإِثْنَيْنِ ؟ فَقَالَ : يَا ابْلِيسُ ! لِمَ تَزَكَّتَ الْأَمْرُ ؟ فَقَالَ : ذَلِكَ أَمْرُ ابْتِلَاءٍ ، وَلَوْ كَانَ أَمْرُ إِرَادَةٍ<sup>۵۵</sup> لَكَانَ يَا مُوسَى إِذْ دَعَيْتُ التَّوْحِيدَ .

و لَوْ قَطَعْتُ إِزْبًا ثُمَّ إِزْبًا  
لَمَا حَنَّ الْقَوَادُ إِلَى سِوَاهُ<sup>۵۶</sup>  
أَنْتَ طَلَبْتَ النَّظَرَ قُلْتَ : « أَرِنِي » ، ثُمَّ التَّفَتُّ إِلَى الْجَبَلِ ، وَاللَّهِ ، لَوْ لَمْ تَلْتَفِتْ  
لَرَأَيْتَ . وَ أَنَا أَصَدِّقُ مِنْكَ فِي التَّوْحِيدِ . قَالَ : يَا ابْلِيسُ ! قَدْ سَلَبْتَ عَقْلَكَ . قَالَ :  
يَا مُوسَى ! ذَاكَ مِنَ الْقَاضِي وَ مَيْلِهِ ، وَ إِلَّا فَقَدِمِي أَثْبَتُ فِي التَّوْحِيدِ . قَالَ : يَا

۵۵. میندی نیز در این که امر حق یک امر ابتلائی بود نه امر ارادی ، می آورد : « بویزید بسطامی گفت که : از الله درخواستم تا ابلیس را به من نماید . وی را در حرم یافتم . او را در سخن آوردم . سخنی زیرکانه می گفت . گفتم : یا مسکین ! با این زیرکی چرا امر حق را دست برداشتی ؟ گفت : یا بایزید ! آن امر ابتلاء بود نه امر ارادت ، اگر امر ارادت بودی هرگز دست برداشتمی . گفتم : یا مسکین ! مخالف حق است که تو را به این روز آورد . گفت : منه یا ابایزید ! المخالفة تكون من الضد على الضد ، وليس لله ضد . و الموافقة من المثل للمثل ، وليس لله مثل . أفتزى أن الموافقة لما وافقته كانت مئى ، و المخالفة حين خالفته كانت مئى - كلاهما منه . و ليس لأحد عليه قدرة . وأنا مع ما كان ، أرجو الرحمة ، فإنه قال : « و رحمتي وسعت كل شيء » ، وأنا شيء . فقلت : يتبعه شرط التقوى . فقال : مه الشرط ، يتبع مئى لا تعلم بعواقب الأمور ، و هو رب لا يخفى عليه شيء » . ثم غاب عني « (كشف الأسرار ، ۱/۱۶۱) . ترجمه فقره اخیر: ای بویزید باز ایست . مخالفت عبارت است از مخالفت ضد با ضد ، و برای خدا که ضدی نیست . و موافقت عبارت است از موافقت مثل با مثل ، و برای خدا که مثلی نیست . آیا این طور می بینی که اگر با خدا موافقت کرده بودم یا مخالفت ، از من بود ، - هر دو حال از خود او بود . کسی قدرتی بر علیه خدا ندارد . و من با آنچه که واقع شده است امید رحمت خدا را دارم چون که خود او گفته است : « و رحمت من هر چیزی را فرا گرفته است » (قرآن ، ۷/۱۵۵) ، و من هم چیزی ام . بایزید گفت : به شرط متابعت تقوا . ابلیس گفت : شرط را بینه ، این برای کسی است که عواقب امور را نمی داند ، درحالی که او پروردگاری است که « چیزی بر او پوشیده نیست » (قرآن ، ۳/۵) . سپس از من غیبش زد .

۵۶. شعر از ابراهیم ادهم است . (بحر المحبته ، ص ۵۳ ؛ كشف الأسرار ، ۲/۴۲۸ ؛ نامه های عین القضات ، ۱/۹۶ ؛ مصباح الهداية ؛ ص ۴۰۸) .

ابلیس! غَيْرَ لُبْسَتِكَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِلَى الشَّيْطَانِ. قَالَ: ذَاكَ حَالٌ يَحْوُلُ. قَالَ: يَا ابليس! تَرَى مَحَبَّتَهُ؟ قَالَ: كُلَّمَا زَادَ مَحَبَّةً لَغَيْرِي، أَزْدَدْتُ عَشْقًا لَهُ وَتَمَسُّحًا فِيهِ. قَالَ: يَا ابليس! تَذَكَّرُهُ؟ قَالَ: أَنَا مَذْكُورٌ ذِكْرِهِ: «وَأَنْ عَلَيْكَ لَعْنَتِي». أَلَيْسَ أَقَامَ فِي لَعْنَتِي «كَافًا» وَ«يَاءًا»؟ أَنَا زَهِينٌ عَشِقٌ وَشَوْقِي<sup>۵۷</sup> أَنَا فِي الْجَنَانِ وَالنَّيْرَانِ.

۵۷. مولوی نیز در این که ابلیس زنده به عشق الاهی است و دل به عفو و کرم و سابقه لطف ازل او خوش دارد، و این تقدیر ازلی بود که رانده حق شود؛ حکایت معاویه با ابلیس را نقل می‌کند که: ابلیس روزی او را از خواب بیدار کرد و گفت: برخیز که وقت نماز می‌گذرد. معاویه از این عمل ابلیس تعجب کرد و از این که او را به کار خیر دعوت می‌کند در شگفت شد. علت را از ابلیس پرسید. ابلیس در پاسخ معاویه گفت: (که این بیان زبان حال ابلیس به وسیله مولوی بهترین تفسیر است در بیان جمله شیخ ابوالقاسم کزگانی که به جای کلمه بلیس می‌گفت «سرور مهجوران»، و هم نیکوترین بیانی است در تبیین حدیث قدسی «تَبَنَّتْ رَحْمَتِي غَضْبِي»، و کلام الاهی «رَحْمَتِي وَبَعَثْتُ كُلَّ شَيْءٍ»).

### جواب گفتن ابلیس معاویه را

گفت ما اول فرشته بوده‌ایم	راه طاعت را به جان پیسوده‌ایم
سالکان راه را محرم بُدیم	ساکنان عرش را همدم بُدیم
پیشۀ اول کجا از دل رود	مهر اول کی ز دل زایل شود؟
در سفر گر روم بینی یا خُسن	از دل تو کی رود «حُبُّ الْوَطَنِ»؟
ما هم از مستان این می بوده‌ایم	عاشقان درگه وی بوده‌ایم
ناف ما بر مهر او ببریده‌اند	عشق او در جان ما کاریده‌اند
روز نیکو دیده‌ایم از روزگار	آب رحمت خسورده‌ایم از جویبار
نی که ما را دست فضلش کاشته است	از عدم ما را نه او برداشته است
ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم	در گسلستان رضا گردیده‌ایم
بر سر ما دست رحمت می‌نهاد	چشم‌های لطف بر ما می‌گشاد
درگه طفلی که بودم شیر جو	گناه وارم را که جنبانید؟ او
از که خوردم شیر؟ غیر شیر او	که مرا پرورد؟ جز تدبیر او
	دنباله پاورقی در صفحه بعد

قال : يا ايليس ! فان كلامك مع انك لعين اُحلى . قال : هذبتني التجارب . يا

### ادامه پاورقی صفحه قبل

خون کان با شیر رفت اندر وجود  
گر عتابی کرد دریای کرم  
اصل نقدش لطف و داد و بخشش است  
از برای لطف عالم را بساخت  
فُرت از قهرش اگر آستن است  
می دهد جان را فراقش گوش مال  
گفت پیغمبر که حق فرموده است :  
آفریدم تا ز من سودی کنند  
نی برای آن که من سودی کنم .  
چند روزی که ز پیشم رانده است  
کز چنان رویی چنین قهر ای عجب  
من سبب را ننگرم کان حادث است  
لطف سابق را نظاره می کنم  
ترک سجده از حسد گیرم که بود  
هر حسد از دوستی خیزد چنین  
هست شرط دوستی غیرت پزی  
چون که بر نطعش جز این بازی نبود  
آن یکی بازی که بُد من باختم  
در بلا هم می چشم لذات او  
چون رهاند خویشتن را ای سره  
جزو شش از کل شش چون وارهد  
هر که در شش او درون آتش است  
خود اگر کفر است و گر ایمان او

کی توان آن را ز مردم واگشود ؟  
بسته کسی کردند درهای کرم ؟  
قهر بروی چون غباری از غش است  
ذره ها را آفتاب وی نواخت  
بهر قدر وصل او دانستن است  
تا بداند قدر ایام وصال  
« قصد من از خلق ، احسان بوده است  
تا ز شهدم دست آلودی کنند  
وز برهنه من قبائی بر کنم »  
چشم من در روی خویش مانده است  
هر کسی مشغول گشته در سبب  
زان که حادث حادثی را باعث است  
هر چه آن حادث ، دو پاره می کنم  
آن حسد از عشق خیزد نَز جُحود  
که شود با دوست غیری همنشین  
همچو شرط عطسه ، گفتن : دیرزی  
گفت بازی کن ، چه دانم در نزود  
خویشتن را در بلا انداختم  
مات اویم مات اویم مات او  
هیچ کس در شش جهت زین شش ذره  
خاصه که بی چون مر او را کز نهد  
اوش برهاند که خلاق شش است  
دست بساف حضرت است و آن او  
(مثنوی ، دفتر دوم ، ص ۱۱۹)



موسی! كُنْتُ أُعْبِدُهُ فِي سَبْعِ أَلْفِ مِثَّةٍ سَنَةٍ عَلَى الطَّمْعِ ، وَ الطَّمْعُ فِي الْعِبَادَةِ هَلَاكٌ . فَقَطَّعَ الطَّمْعُ . وَأَنَا الْآنَ ذِكْرِي أَجْلِي ، وَ عِبَادَتِي أَخْلِي . يَا مُوسَى ! تَذَرِي لِمَ هَجَرْتَنِي ؟ حَتَّى لَا أُخْلَطُ مَعَ الْمُخْلِصِينَ . فَأَعْبُدْ رَغْبَةً أَوْ رَهْبَةً ، أَوْ رَجَاءً ، أَوْ طَمَعًا . يَعْنِي : مُوسَى - عَلَيْهِ السَّلَام - بِأَبْلِيسَ فِي عَقْبَةِ طُورٍ بِهِ هُمْ رَسِيدُونَ . مُوسَى كَفَّتْ : أَيِ ابْلِيسَ ! چَرَا بَرَايِ آدَمَ سَجْدَه نَكْرَدِي ؟ ابْلِيسَ كَفَّتْ : كَلَّا وَ حَاشَا . خُدا يَكِي اسْت . مِنْ هَفْتِ صَدَهْزَاذِ سَالِ مِي كَفْتَم : سُبُوحٌ ، قُدُوسٌ ، چِه كُونه چِهْرَةُ عِبَادَتَم رَا بِه تَنْوَيْتَ (دوگانه پرستی) سِيَاءَ كُنْم ؟ مُوسَى كَفَّتْ : أَيِ ابْلِيسَ ! امْر بگذاشتی . ابْلِيسَ كَفَّتْ : آن امْر ابتلاء (گرفتار شدن) بود . وَ اگْر امْر ارادت بود ای موسی مِنْ ادْعَايِ تَوْحِيدِ مِي كَرْدَم .

اگر تکه تکه شوم / هرگز قلبم به غیر او ننالد .

تو طلب دیدار کردی و گفتی : «خودت را به من بنما» (قرآن ، ۱۴۲/۷) .

سپس به کوه نگرستی . سوگند به خدا اگر به کوه ننگریسته بودی هر آینه خدا را می دیدی . وَ مِنْ دَرِ تَوْحِيدِ اَز تُو صَادِقِ نَرَم . مُوسَى كَفَّتْ : أَيِ ابْلِيسَ ! بِه تَحْقِيقِ عَقْلَتِ كَرَفْتَه شُدِه اسْت . ابْلِيسَ كَفَّتْ : أَيِ مُوسَى ! آن از قاضی و میل او بود ، وَ اَلَا قَدَمِ مِنْ دَرِ تَوْحِيدِ اَز تُو ثَابِتِ تَر اسْت . مُوسَى كَفَّتْ : أَيِ ابْلِيسَ ! لِبَاسِ فَرَشْتَه كَيْتِ بِه شَيْطَنَتِ تَغْيِيرِ كَرْد . ابْلِيسَ كَفَّتْ : آن حالی اسْت كه مِي كَرْدَد . مُوسَى كَفَّتْ : أَيِ ابْلِيسَ ! أَيَا مَحَبَّتِ او رَا مِي بِيَنِي ؟ ابْلِيسَ كَفَّتْ : چِه قَدْرِ مَحَبَّتِ رَا بِه غَيْرِ مِنْ زِيَادِ كُنْد ، مِنْ عَشَقَمِ رَا بِه او بِيَشِ تَر كُنْم . مُوسَى كَفَّتْ : أَيِ ابْلِيسَ ! او رَا يَادِ كُنِي ؟ ابْلِيسَ كَفَّتْ : مِنْ مَذْكُورِ ذِكْرِ اَوِيْم : « وَ بِه دَرَسْتِي كِه لَعْنَتِ مِنْ بَرِ تُو اسْت » (قرآن ، ۷۸/۳۸) . أَيَا اَيْنِ بَرَايِ مِنْ كَافِي نِيَسْتِ كِه او بِه لَعْنَتِ مِنْ بَرِخَاسْتَه اسْت وَ مَرِ بِه « كَافِ » وَ « يَاءِ » مَخْصُوصِ كَرْدَه اسْت . مِنْ رَهِيْنِ عَشَقِ وَ شَوْقَم . مِنْ دَرِ تَارِيكِي وَ رُوشَنَايِي اَم . مُوسَى كَفَّتْ : أَيِ ابْلِيسَ ! هَمَانَا كَلَامَتِ بَا اَيْنِ كِه لَعِيْنِ هَسْتِي شِيرِيْنِ اسْت . ابْلِيسَ كَفَّتْ : تَجَارِبِ مَرَا اَمُوخْتَه اسْت . أَيِ مُوسَى ! هَفْتِ صَدِ هَزَارِ سَالِ بُوْدِ كِه خُدا رَا اَز رُويِ طَمْعِ عِبَادَتِ مِي كَرْدَم ، وَ طَمْعِ دَرِ عِبُودِيَتِ هَلَاكَتِ اسْت . الْآنَ طَمْعِ

قطع شده است. و اکنون ذکر من جلیل تر است، و عبادتم خوش تر است. ای موسی! آیا می دانی که چرا مرا راند؟ برای این که با مخلصان آمیزش نکنم. پس، از روی رغبت یا ترس یا امید یا طمع عبادت می کنم. (مجالس، برگ ۱۱-۱۲).

به نظر می رسد که احمد غزالی درباره ابلیس متأثر از عقاید حلاج باشد، چه عیناً داستان ملاقات موسی و ابلیس در طواسین حلاج آمده است. حلاج می آورد. «إلتقى موسى - عم - و ابليس على عقبة الطور. فقال له: يا ابليس! ما منعك عن السجود؟ فقال: منعتي الدعوى بمعبود واحد، و لو سجدت له، لكننت مثلك. فإنتك توديت مرة واحدة: «أنظر إلى الجبل» - فنظرت. و توديت أنا ألف مرة أن: اسجد، فما سجدت لدعوائى بمعنائى. فقال له: تركت الأمر. قال: كان ذلك ابتلاءاً لا أمراً. فقال له: لا جرم قد غير صورتك. قال له: يا موسى! ذا و ذا ابليس، والحال لا معول عليه، فإنه يحول. لكن المعرفة صحيحة كما كانت، و ما تغيرت، وإن الشخص قد تغير. فقال موسى: الآن تذكره؟ فقال: يا موسى! الفكرة لا تذكر، أنا مذکور و هو مذکور».

ذکره ذکرى و ذکرى ذکره هل يكون الذاکران إلا معاً؟

خدمتی الآن أضفی، و وقتی اخلی، و ذکرى أجلي، لأنى كنت أخدمه فى القدم لىحطى، و الآن أخدمه لىحظه... و رفعتنا الطمع عن المنع و الدفع و الضر و النفع. أفردنى، أو جدنى، خيبنى، طردنى، لئلا احتلط مع المخلصين... إن عذبنى بناره أبداً أبداً، ما سجدت لأحد، و لا أدل لشخص و جسد، و لا أعرف ضداً و لا ولداً. دعوائى دعوى الصادقين، و أنا فى الحب من الصادقين». (الطواسين، ص ۴۵-۴۹).

اینک ترجمه این فصل از طواسین از شرح شطحیات:

«موسی - صلوات الله علیه - با ابلیس در عقبة طور به هم رسیدند. موسی گفت: چه منع کرد تو را از سجود؟ گفت: دعوی من به معبود واحد. و اگر سجود کردمى آدم را، مثل تو بودمى. زیرا که تو را ندا کردند یک بار، گفتند:

« أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ » - بنگریدی . و مرا ندا کردند هزار بار که : « أَسْجُدُوا لِآدَمَ » - سجود نکردم ، دعوی من معنی مرا . گفت : امر بگذاشتی . گفت : آن ابتلاء بود نه امر . موسی گفت : لاجرم صورتت بگردید . گفت : ای موسی ! آن تلبیس بود ، و این ابلیس است . حال را مَعْوَل بر آن نیست ؛ زیرا که بگردد ، لیکن معرفت صحیح است ، چنان که بود نگریدید ، و اگر چه شخص بگردید . موسی گفت : اکنون یاد کنی او را ؟ گفت : ای موسی ! یاد نکنند . من مذکورم و او مذکور است .

### ذِكْرُهُ ذِكْرِي وَ ذِكْرِي ذِكْرُهُ هَلْ يَكُونُ الذَّاكِرَانِ إِلَّا مَعًا ؟

خدمت من اکنون صافی تر است ، وقت من اکنون خوش تر است ، ذکر من اکنون جلیل تر است ؛ زیرا که من او را خدمت کردم در قدم حظ مرا ، و اکنون خدمت می کنم او را . طمع از میانه برداشتم ، منع و دفع و ضرر برخاست . تنها گردانید مرا ، چون براند مرا تا با دیگران نیامیزم ... اگر ابدالآباد به آتش مرا عذاب کند ، دون او سجود نکنم ، و شخصی را ذلیل نشوم ، ضد او نشناسم . دعوی من دعوی صادقان است ، و من از محبتان صادقم ( شرح شطحیات ، ص ۵۱۵ - ۵۲۱ ) .

در این جا ، مصادری که بعد از حلاج و غزالی ، داستان ملاقات موسی و ابلیس در آن ها آمده ، به ترتیب زمانی گزارش می شود . یکی از این مصادر ، کتاب « بحرالمحبه فی أسرارالمودة فی تفسیر سورة یوسف » منسوب به احمد غزالی است . در این کتاب آمده :

« قَالَ وَهَبُ بْنُ شُبَّهٍ - رح - : قَرَأْتُ فِي بَعْضِ الْكُتُبِ : أَنَّ مُوسَى - عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقِيَ ابْلِيسَ عَلَى طَرِيقِ الطُّورِ . فَقَالَ لَهُ : يَا ابْلِيسُ ! بِسْمَا فَعَلْتَ إِذْ لَمْ تَسْجُدْ لِآدَمَ . فَقَالَ : مَا أَرَدْتُ أَنْ أَرْجِعَ عَنْ دَعْوَائِي فَأَكُونُ مِثْلَكَ . إِنِّي إِدْعَيْتُ مَحَبَّتَهُ ، فَلَمْ أَرِدْ أَنْ أَسْجُدَ لِسِوَاهُ ، أَخْتَرْتُ الْعُقُوبَةَ عَلَى دَعْوَائِي . وَأَنْتَ إِدْعَيْتَ مَحَبَّتَهُ وَ سَأَلْتَ النَّظَرَ إِلَيْهِ ، فَقَالَ : « أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي » - فَتَنَظَرْتُ . وَ لَوْ غَمَّضْتَ عَيْنَيْكَ ، لَرَأَيْتَ رَبِّيكَ . فَقَالَ مُوسَى : يَا ابْلِيسُ ! مَنْ أَشْرُّ

الناس عندک؟ قال: من باع آخرته بدنیاه، فویل لمن باع آخرته بدنیاه». یعنی: وهب بن منبه گفته است: در بعضی از کتب خوانده‌ام که موسی - علیه السلام - ابلیس را در عقبه طور ملاقات کرد و به او گفت: ای ابلیس! بدکاری کردی که آدم را سجده نکردی. ابلیس گفت: نخواستم که از ادعای خود بازگردم و به مثل تو شوم. من دوست داشتن خدا را مدعی بودم و نخواستم سجده بر غیر او کنم؛ از این روی عذاب را اختیار کردم تا دعوی من ثابت گردد. اما تو ای موسی! ادعای محبت او را داشتی و از خدای خواستی که او را بنگری. خطاب رسید: «به کوه نگاه کن، اگر کوه را مجال استقرار نور من باشد، تو را نیز نیروی دیدن من باشد». و تو به کوه نگریستی. اما اگر ننگریسته بودی، هر آینه پروردگارت را می‌دیدی. سپس موسی از ابلیس پرسید: بدترین مردم نزد تو کیست؟ گفت: آن که آخرتش را به دنیایش بفروشد، و وای به کسی که چنین کند. (بحرالمحبه، ص ۳۷).

شیخ عطار نیز در الهی نامه حکایت ملاقات و مکالمه موسی و ابلیس را در عقبه طور آورده و از زبان ابلیس عذر او را در سجده نبردن به آدم به خاطر تعلق نگرفتن قضای پروردگاری بیان داشته است:

### حکایت موسی و ابلیس

شبی موسی مگر می‌رفت برطور	به پیش او رسید ابلیس از دور
چنین گفت آن لعین را کای همه دم	چرا سجده نکردی پیش آدم؟
لعینش گفت ای مقبول حضرت	شدم بی‌علتی مردود قدرت
اگر بودی در آن سجده مرا راه	کلیمی بودمی همچون تو آن‌گاه
ولی چوی حق تعالی این چنین خواست	که کز گویم نیامد جز چنین راست
کلیمش گفت ای افتاده در بند	بود هرگز تو را یاد خداوند؟
لعینش گفت چون من مهربانی	فراموشش کند هرگز زمانی؟
که همچو نانک او را کینه‌ای نیست	مرا مهرش درون سینه‌ای نیست
همی چندان که او را کینه بیش است	مرا مهرش درون سینه بیش است

به لعنت گر چه از درگاه دور است      ولی از قول موسی در حضور است  
اگر چه کرد لعنت دل فروزش      از آن لعنت زیادت گشت سوزش  
(الهی نامه ، ص ۱۱۱)

شیخ عطار در تتمیم و تکمله این مطلب که ابلیس مغلوب مشیت الاهی بود و رانده گشتنش تقدیر خداوندی ، و هرگاه اراده پروردگار تعلق گیرد باز مقبول درگاه و مقرب دست‌گاه خواهد گشت ، حکایت شبلی و ابلیس را نقل می‌کند که :

### حکایت شبلی و ابلیس

مگر شبلی امام عالم افروز      گذرد می‌کرد در عرفات یک روز  
فتادش چشم بر ابلیس ناگاه      بدو گفتا که ای ملعون درگاه  
چو نه اسلام داری و نه طاعت      چرا گردی میان این جماعت  
جگر خون شد از این تاریک روزت      امید می‌بود از حق هنوزت ؟  
چو بشنید این سخن ابلیس پر غم      زبان بگشاد و گفت : ای شیخ عالم  
چو حق را صد هزاران سال جاوید      پرستیدم میان بیم و امید  
ملایک را به حضرت ره نمودم      به هر سر گشته آن درگه نمودم  
دلی پر داشتم از عزت او      مُنیز بودم به وحدانیت او  
اگر بی‌علتی با این همه کار      براند از درگه خویشم به یک بار  
که کس زهره نداشت از خلق درگاه      که گوید از چه رو کردیش ناگاه  
اگر بی‌علتی بپذیردم باز      عجب نبود که نتوان گفت این راز  
چو بی‌علت شدستم رانده او      شرم بی‌علتی هم خوانده او  
چو در کار خدا چون و چرا نیست      امید از حق بریدن پس روا نیست  
چو قهرش کرد حکم و راندم آغاز      عجب نبود که فضلش خواندم باز  
(الهی نامه ، ص ۲۹۴)

شیخ محمود شبستری متوفای ۷۴۰ هـ، نیز داستان ملاقات موسی با ابلیس را در عقبه طور چنین می‌آورد :

چو موسی باز می‌گردید از طور      در آن وادی سیاهی دید از دور

چو نزدیکش بیامد بود شیطان  
که نالیدی زبُعد و لعن عصیان  
به شیطان گفت موسی ای تبه کار  
چرا سجده نکردی تا شدی خوار؟  
بگفتا ز آن سبب سجده نکردم  
که ترسیدم مبادا چون تو گردم  
بگفتا من چه ، با شأن نبوت  
بگفتا چون فتادستم بیان کن  
بگفتا خواستی از دوست دیدار  
چو روی از وی بگردانی ندانی  
چو خود بودم به عشق او یگانه  
کنون گر از همه سرنا امیدم  
سیه رویم و گسر بی ابرویم  
ز عشقش سجده آدم نکردم  
که تا او ، سوی دیگر کس ، نکردم  
به غیر او دگر چیزی ندانم  
اگر نزدیک ، اگر دورم همانم  
بگفت این را و از موسی جدا شد  
ندانستش چه افتاد و کجا شد  
(کنز الحقائق ، ص ۱۳۱)

از مصادر دیگر ، کتاب مصباح الهدایة تألیف عزالدین محمود کاشانی متوفای ۷۳۵ هـ ،  
است . وی داستان ملاقات موسی و ابلیس را بدین گونه آورده است :

« در لطایف حکایات آمده است که : وقتی موسی - علیه السلام - بر طرف طور  
سینا به ابلیس رسید . پرسید که : چرا از سجده آدم ابا نمودی و هدف تیر لعنت  
گشتی ؟ ابلیس گفت : ظَنَنْتُكَ عَارِفًا . أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ الْمُحِبَّ لَا يَسْجُدُ لِغَيْرِ  
مُحِبُّوهِ؟ موسی - علیه السلام - گفت : أَمَا خَالَفْتَ أَمْرَ الْمُحِبُّوهِ؟ ابلیس  
جواب داد : لَمَّا خَالَفْتُ أَمْرَ الْأَيْحَابِ ، بَلْ أَمْرَ الْإِبْتِلَاءِ - لِقَوْلِهِ : « أَسْجُدْ » ،  
إِبْتِلَاءً ، وَالْمُرَادُ لَا تَسْجُدْ . موسی - علیه السلام - گفت : لَوْ كَانَ الْأَمْرُ كَذَلِكَ ،  
لَمَّا انْقَلَبَتْ صُورَةُ مَلَائِكَتِكَ شَيْطَانَةً؟ ابلیس گفت : أَمَا عَرَفْتَ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ وَ  
الشَّيْطَانَةَ كِسْوَتَانِ عَارِيَتَانِ ، لَا يَتَغَيَّرُ الشَّخْصُ بِتَغْيِيرِهِمَا ، فَذَاتِي عَلَى حَالِهَا . مُحِبَّةٌ  
مَا تَغْيَرُ . وَصَفُّهَا الذَّاتِ ، بَلْ مُحِبَّتِي كَانَتْ مَشُوبَةً إِلَى الْأَنْ يَطْمَعِ الْوَصْلِي وَرَجَاءِ

الْقُرْبِ ، وَالْآنَ قَدْ صَفَتْ عَنْ ذَلِكَ الشُّوبِ . فَاسْتَوَى عِنْدِي الْوَصْلُ وَالْفَصْلُ وَالْقُرْبُ وَالْبُعْدُ . یعنی : ابلیس گفت : گمان می‌کردم که تو عارفی . آیا نمی‌دانی که مُحَبِّبٌ به غیر از محبوبش برای دیگری سجده نمی‌کند . موسی گفت : آیا این طور نیست که امر محبوب را مخالفت کردی ؟ ابلیس جواب داد : هرگز امر ایجابی را مخالفت نکردم ، بل که امرِ ابتلا بود - که گفت : « سجده کن » ، این یک ابتلا بود ، و مرادش این بود که سجده نکن . موسی - علیه‌السلام - گفت : گرفتم قضیه چنین بود ، آیا صورت فرشته گیت به شیطنت برنگشت ؟ ابلیس گفت : آیا نمی‌دانی که فرشته گی و شیطنت دو لباس عاریتی هستند که شخص به تغییر آن‌ها تغییر نمی‌کند ؟ ذات در هر حال سرجایش هست . محبت تغییر نمی‌کند . وصفش ذاتی است . بل که محبت من از گذشته تا حال آمیخته به طمع وصل و امید قرب بود ، اما اکنون از این آمیخته گی صاف شده است . پس ، وصل و جدایی و قرب و دوری پیش من یک سان است . (مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة ، ص ۳۹۰)

امیر حسینی هروی عارف و شاعر متوفای قرن هشتم ، نیز حکایت ملاقات موسی و ابلیس را در عقبه طور آورده است :

### حکایت

یک روز کسلیم آرزومند	بسر جست و گلیم در برافکند
چون ذره ز عشق نور می‌گشت	گردد سر کوه طور می‌گشت
از درد فراق نیم جان	سُبحانک تُسبُّتُ بر زبانش
پیش آمدش از طریق تحقیق	محرورم در سرای توفیق
رسوا شده جهان تلبیس	سحنت زده زمانه ابلیس
موسی نفس نهفته بگذاشت	با او سخن بلند برداشت
گفت ای ز خط امان گذشته	یک باره سیه گلیم گشته
ای بر سر تو خطی ز جرمان	وی نافته سر ز خط فرمان
آمد چو اشارت سجودت	چندان رگ گردن از چه بودت ؟

گفتا سخن تو حل کنم من  
 بسا غیر چرا قرار گیرم  
 مسن با دگری تو را نباشم  
 دیدار طلب کنی پس آن گاه  
 دعوای تو گر تمام بودی  
 صد باره ندا بر آمد آن دم  
 یک تا شدن از نشان یاری است  
 چون قصه درد خود فرو خواند  
 کز خیره سری چو سرکشیدی  
 ابلیس به پاسخش دگر بار  
 گفت آنچه درون پرده راندند  
 تشتی است مرا فتاده از بام  
 من بر سر کار بی تغییر  
 آنجا که هم سخن مراو گفت  
 گفتند و بسهانه گشت فعمل  
 بسیاری کسان که ره سپردند  
 موسی ز حدیث او بر آشفت  
 کای سخت جواب سست بنیاد  
 گفت آن که برآرد از من این جوش  
 امروز به هر چه آزمودم  
 با خود چو نماند گفت و گویم  
 این جا نه طمع نه علت آمد  
 در راه حقیقی و مجازی  
 آن گونه بر این سخن وفا کرد  
 در فقر مزن دم ای مُزَلَّق  
 خود قبله چرا بدل کنم من  
 یک دل بسودم ، دو یار گیرم ؟  
 تا همچو تو بی وفا نباشم  
 درگه نگسری نباشدت راه  
 بسرکه نظرت حرام بودی  
 مایل نشدم به سوی آدم  
 پیمان شکنی نه دوست داری است  
 موسی به جوابش این سخن راند  
 ناچار بدیدی آنچه دیدی  
 بگشاد زبان خود به گفتار  
 با هیچ نظاره گسی نخواندند  
 بانگش به همه رسیده ناکام  
 از من همه خلیق در تحیر  
 حقا که کن و مکن هم او گفت  
 وارونه زدند هر دو نعلم  
 یک نکته از این به سر نبردند  
 بازش به طریق امتحان گفت  
 بر تو گذرد کزو کنی یاد ؟  
 یک لحظه کجا شود فراموش  
 مجموع ترم از آن که بودم  
 من عاشق او ز بهر اویم  
 نی مذهب و کیش و ملت آمد  
 این است کمال عشق بازی  
 دعوی ز قلندری خطا کرد  
 این است سواد وجه مطلق



شمشیر فنا در این نیام است      آن نور سیه در این مقام است  
 طاووس تو پَر بریزد این جا      سرچشمه کفر خیزد این جا  
 ای ره رو تیز گام چالاک      این مرتبه‌ای است بس خطر ناک  
 (مثنوی‌های عرفانی امیر حسینی هروی، زادالمسافرین، ص ۱۰۵) ۵۸

کُلِّینی نیز در اصول کافی حدیثی را از امام صادق نقل می‌کند که :

« ... عَنِ الصَّادِقِ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَمَرَ اللَّهُ وَ لَمْ يَشَأْ وَ شَاءَ وَ لَمْ يَأْمُرْ . أَمَرَ ابْلِيسَ أَنْ يَسْجُدَ ، وَ لَوْ شَاءَ أَنْ يَسْجُدَ ، لَسَجَدَ . وَ نَهَى آدَمَ عَنْ أَكْلِ الشَّجَرَةِ ، وَ شَاءَ أَنْ يَأْكُلَ مِنْهَا ، وَ لَوْ لَمْ يَشَأْ ، لَمْ يَأْكُلْ . » . یعنی : گناه باشد که خداوند به چیزی امر می‌کند ؛ اما نمی‌خواهد که آن کار بشود ، و گناه باشد که چیزی را می‌خواهد ؛ اما امر نمی‌کند . خداوند به ابلیس امر کرد که آدم را سجده کند ، حالی که خواستش این بود که این کار واقع نشود و نشد ؛ و اگر می‌خواست که ابلیس آدم را سجده کند ؛ قطعاً سجده می‌کرد . و آدم را از خوردن آن درخت نهی کرد ؛ حالی که خواستش این بود که از آن درخت بخورد و خورد ، و اگر می‌خواست که آدم از آن درخت نخورد هرگز نمی‌خورد . (اصول کافی ، ۱/ ۲۷۲) .

ابو سعید ابوالخیر نیز در این که ابلیس مقهور اراده خداوند بود و سجده نکردنش مشیت او ، می‌آورد :

« شیخ گفت : روز قیامت ابلیس را به دیوان حاضر گردانند ، گویند : این همه خلق را تو از راه بپردی ؟ گوید : نه ، ولكن من دعوت کردم ایشان را ، مرا اجابت نیاستی کرد . گویند : آن خود شد ، اکنون آدم را سجده‌ای بیار تا برهی . دیوان به فریاد آیند که : سجده بیار تا ما و تو از این محنت برهیم . او در گریستن ایستد و گوید : اگر به خواست من بودی من سجده روز اول کردمی . » . (اسرار التوحید ، صفا ، ۲۶۷) .

احمد غزالی به کرات در مجالس خود به دفاع از ابلیس برمی‌خیزد که اینک فقره‌هایی

۵۸. کتاب زادالمسافرین یک بار در هند به سال ۱۳۰۲ / ۱۸۸۵ ، به نام ملاحسین کاشفی چاپ شده بود ، و در دو چاپ گذشته این کتاب ، مثنوی مذکور به نام او نقل گردیده بود .

نقل می‌گردد . در جایی از کتاب مجالس می‌گوید :

« الشَّبْلِيُّ بَحْرٌ فِي آخِرِ عُمُرِهِ غَيْرَةٌ عَلَى لَعْنِ ابْلِيسَ ، لَمْ يُخَاطَبْهُ . فَنُوْدِي يَا شِبْلِي !  
أَسْمَعْنَاهُ وَلَمْ يَجِدْ لَذَّةَ السَّمَاعِ ، لِأَنَّهُ سَمَاعٌ صَدُّ لَا سَمَاعَ قَبُولٍ » . یعنی : شبلی در  
اواخر عمر از روی غیرت از لعن ابلیس برگشت و او را مخاطب نمی‌ساخت .  
پس ندایی شنید که : ای شبلی ! ما او را شنواییم ، اما او لذت سماع نیافت ؛  
زیرا که آن سماع ، سماع ردّ بود نه قبول . (مجالس ، برگ ۳۹) .

در جای دیگر، برای اثبات قضای الهی در باب ردّ ابلیس و قبول آدم ، می‌آورد :

« لَمَّا أَسْجَدَتِ الْمَلَائِكَةُ لِآدَمَ ، جَاءَهُ كَحَالِ الْقَدْرِ وَ قَالَ : يَا آدَمُ ! مَا هَذَا  
الْمَرْمَضُ فِي عَيْنِكَ ؟ قَالَ : أَيُّمَا رَمَضٍ ، لَسْتُ أُحِسُّ بِهِ . قَالَ لَهُ : رَمَضٌ عَجَبُهُ  
سُجُودُ الْمَلَائِكَةِ ، وَإِنِّي أَسْتَعْمَلُ الْمَيْلَ وَ أَخْرَجُ الْمَاءَ الْأَسْوَدَ مِنْ حَدَقَتِكَ حَتَّى  
تَكُونَ رَجُلًا . لَوْ لَا جِدَاقَةُ كَحَالِ الْقَدْرِ ، لَكَانَ تَبَقَى الْمَاءُ الْأَسْوَدُ فِي حَدَقَةِ الْخِلَافَةِ  
وَ تَعَثَّرَ فِي أَذْيَالِ الْخِلَافَةِ . قَالَ : الْآنَ إِسْتَعْمَلْتُ الْمَيْلَ . فَلْتَبِكَ ثَلَاثَ مِئَةِ سَنَةٍ دَمًا  
أَسْوَدًا . فَإِذَا زَالَ ، « أَلَّهُ نَوْرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » . لَمَّا تَمَّتْ عَلَيْهِ ، بَكَى وَ يَقُولُ :  
الْحَمْدُ لِلَّهِ . قِيلَ : عَلَى مَاذَا ؟ قَالَ : عَلَى الْبُرْءِ وَ سَلَامَةِ الْحَدَقَةِ وَ الشِّفَاءِ وَ عُبُورِ  
عَقَبَةِ الْمَعْصِيَةِ . قَالَ : سُبْحَانَ مَنْ غَسَلَ الدَّمَ بِالدَّمِ<sup>۵۹</sup> » . یعنی : چون فرشته‌گان  
آدم را سجده بردند . کحال (چشم پزشکی) قدر آمد و گفت : ای آدم ! در  
چشمت این قی چیست ؟ آدم گفت : چه قیی ، من چیزی حس نمی‌کنم . گفت :  
چرکی که سجده فرشته‌گان آن را به شگفت انداخت . و من اکنون میل می‌کشم  
و آن آب سیاه را از چشمت بیرون می‌آورم تا این که مردی بشوی . اگر استادی  
کحال قدر نبود ، هر آینه آن آب سیاه در حدقه جانشینی آدم باقی می‌ماند و به  
جانشینان او هم سرایت می‌کرد . گفت : اکنون میل را کشیدم . پس ، آدم بعد از  
آن سی صد سال خون سیاه گریه کرد . و چون برطرف شد ، « خدا نور آسمان‌ها  
و زمین است » ، (قرآن ، ۳۵/۲۴) . چون این مرحله بر آدم گذشت ، گریه کرد

۵۹. از امثال است . مجمع الامثال ، ۴۲۸/۲ : يَغْسِلُ دَمًا بِدَمٍ . يُضْرَبُ لِمنْ يَقْبَلُ وَ يَدْفَعُ وَ يَبْقَى عَلَيْهِ

و گفت : شکر خدا را. گفتند : شکر بر چه ؟ گفت : شکر از خلاصی و سلامت حدقه و بهبودی و گذشتن از گردنه معصیت . گفت : پاک است خداوندی که خون را با خون شست . (مجالس ، برگ ۱۱) .

ابن جوزی بعد از نقل این مباحث می گوید :

« قَالَ الْمَصْنُفُ : لَقَدْ عَجِبْتُ مِنْ هَذَا الْهَذْيَانِ الَّذِي قَدْ صَارَ عَنْ جَاهِلٍ بِالْحَالِ . فَإِنَّهُ لَوْ كَانَ ابْلِيسُ غَاثًا لِلَّهِ مَحَبَّةً ، مَا حَرَّضَ النَّاسَ عَلَى الْمَعَاصِي . وَ لَقَدْ أَذْهَبْنِي نِفَاقُ هَذَا الْهَذْيَانِ فِي بَغْدَادَ وَ هِيَ دَارُ الْعِلْمِ » . یعنی : از این هذیان‌هایی که این نادان گفته عجب دارم . اگر ابلیس فریفته عشق الاهی است ، پس نباید مردم را تحریض بر گناه کند . شگفتا پخش این سخنان هرزه در بغداد که دارالعلم است ، مرا به دهشت انداخته است . (المنتظم ، ۹ / ۲۶۰ : مِرَاةُ الزَّمَانِ ، ص ۱۱۹) .

و در جای دیگر می گوید :

« لَقَدْ عَجِبْتُ مِنْ مِثْلِ هَذَا الْمَحَالِ الْبَارِدِ وَ الْكُذْبِ الشَّنِيعِ . كَيْفَ كَانَ يَجْرِي بِمَدِينَةِ السَّلَامِ وَ سُكِّتَ عَنْهُ ؟ وَ لَوْ ذُكِرَ هَذَا فِي ثَرِيَّةٍ لَأَنْكَرُوا . الْعَجَبُ ! التَّعْصِبُ لِابْلِيسَ وَ دَعَوَى أَنَّهُ مَوْحَدٌ بِقَوْلِهِ : «وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي» ، وَ ادَّعَاءُ أَنَّهُ كَثِيرُ الْعِبَادَةِ . وَ قَدْ عَلِمَ أَنَّهُ لَا شُغْلَ لَهُ إِلَّا الصَّدُّ عَنِ الْخَيْرِ وَ الْأَمْرُ بِالْكَفْرِ وَ الْمَعَاصِي » . یعنی : در شگفتم از این ترفند خنک و دروغ ناپسند که چه گونه این سخنان در دارالسلام (بغداد) جاری است و از آن به سکوت می‌گذرند ؟ اگر این سخنان را برای دهاتی‌ها نقل کنند انکار کنند . عجیب است ! نسبت به ابلیس تعصب ورزیدن و ادعای این که او موحد است ، و ادعای این که احمد غزالی کثیرالعبادة است ، معلوم می‌شود که احمد غزالی جز بازداشتن مردم از خیر و نیکی و دعوت به کفر و معاصی شغل دیگری ندارد . (القصاص و المذکرین ، ص ۱۵۶) .

دیگر از کسانی که آرای غزالی را در باب ابلیس روایت کرده است ، ابن ابی الحدید می‌باشد . وی می‌آورد :

« وَ قَدِمَ إِلَى بَغْدَادَ وَ وَعَظَ بِهَا ، وَ سَلَكَ فِي وَعَظِهِ مَسْلَكَ مُنْكَرًا ، لِأَنَّهُ كَانَ يَتَعَصَّبُ لِابْلِيسَ وَ يَقُولُ إِنَّهُ : « سَيِّدُ الْمُوَحِّدِينَ » . وَ قَالَ يَوْمًا عَلَى الْمِنْبَرِ : مَنْ لَمْ يَتَعَلَّمِ التَّوْحِيدَ مِنْ ابْلِيسَ فَهُوَ زَنْدِيقٌ . أَمَرَ أَنْ يَسْجُدَ لِغَيْرِ سَيِّدِهِ ، فَأَبَى .

و لَسْتُ بِضَارِعٍ إِلَّا إِلَيْكُمْ      و أَنَا غَيْرُكُمْ حَاشَا وَ كَلَا

و كان هَذَا التَّنْمِطُ فِي كَلَامِهِ يُنْفَعُ عَلَى أَهْلِ بَغْدَادَ وَ صَارَ لَهُ بَيْنَهُمْ صِيَّتٌ مَشهُورَةٌ وَ اسْمٌ كَبِيرٌ . يَعْنِي أَحْمَدُ غَزَالِي بِهِ بَغْدَادَ آمَدَ وَ دَرِ آن جَا وَعَظَ مِي گُفْت . وَ دَرِ وَعَظِشِ مَسْلَكِ نَامَطَلَوِي دَاشْت ؛ زِيْرَا نَسَبَتْ بِهِ ابْلِيسَ مَتَعَصَّبَ بُوْد وَ مِي گُفْت او ؛ « سَيِّدُ الْمُوَحِّدِينَ »<sup>۶۰</sup> اسْت . رُوْزِي بِرِ مَنْبَرِ گُفْت : هَر كِه تَوْحِيْد رَا اَز ابْلِيسَ نِيامُوْزْد او كَافِر اسْت . خُداوَنْد بِه او اَمْر كَرْد كِه بِه غَيْرِ اَز او سَجْدَه كَنْد ، وَ او اِيَا كَرْد وَ گُفْت :

و من جز به شما (خدا) گریه کننده نیستم / و اما غیر شما ، هرگز و به هیچ وجه .  
و این نوع سخنان او در میان مردم بغداد شایع گشت و سبب شهرت بزرگ او شد . (لسان المیزان ، ۱/ ۲۹۳ ؛ شرح نهج البلاغه ، ۱/ ۵۳) .

ناگفته نماند که هم در گفتار احمد غزالی و هم شیخ عطار و مولوی ، تناقضاتی در باب ابلیس به چشم می خورد . و برای این که حق مطلب در این باره ادا شده باشد ، به نقل گفتارهایی از احمد غزالی در باب ذم ابلیس می پردازم . در جایی می گوید : ابلیس به علت ادعای انانیتش مردود شد ، و آدم به خاطر اظهار ذلت و مسکنتش مقبول . و این مطلب را چنین می آورد :

« قِيلَ : مَا الْخَبْرُ ؟ قَالَ : كُلُّ إِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ »<sup>۶۱</sup> . مَعْدُورُونَ وَ لَا عُذْرَ لَهُمْ . عَرَضَ نَقْدُ ابْلِيسَ : سُبُوْحٌ ، قُدُوسٌ ، سَمِعَ مِئَةَ أَلْفِ سَنَةٍ ، قَالَ : « أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ » . قَالَ : كُنْتَ تُسَبِّحُ نَفْسَكَ أَمْ رَبِّكَ ؟ قَدَّمُوا آدَمَ . قَالَ : « رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا » . قَالَ لِابْلِيسَ : طَالِعِ الْجَرِيدَتَيْنِ . أَنْتَ تُدَّعِي الرُّبُوبِيَّةَ ، وَ هَذَا الْمَسْكِينُ فِي ذُلِّ الْعِبَادِيَّةِ . وَ حَقٌّ عَلَيَّ سَحَابِنَا أَنْ لَا يَنْزَلَ إِلَّا عَلَيَّ رُؤُوسِ الذَّلَّةِ وَ الصَّغَارِ . يَعْنِي :

۶۰ . سید نعمت الله جزایری در ترجمه زهر التریح ، ص ۳۱۵ ، این کلام را از ابن عربی می آورد .

۶۱ . از امثال است (مجمع الأمثال ، ۳۲۶۰ ، المستقصى ، ۲/ ۲۲۴) .

گفتند: چه خبر؟ گفت: «از کوزه همان برون تراود که در اوست». معذوران آند و عذر بر ایشان نیست. نقد هفت صد هزار ساله ابلیس را که: سُبَّوح، قُدَّوس، بود عرضه داشتند. گفت: «من از او بهترم» (قرآن، ۱۱/۷). گفتند: تو تسبیح گوی ذات خویش هستی یا پروردگارت؟ آدم را پیش آوردند. گفت: «پروردگارا! بر خود ستم کردیم» (قرآن، ۲۲/۷). با ابلیس گفتند: این دو نامه را بخوان. تو ادعای ربوبیت کردی، و این بی چاره اظهار بنده گی. و شایسته است که ابر (رحمت ما) جز بر سرهای فروتن و بی ادعا نبارد (مجالس، برگ ۲۶).

در گفتاری دیگر می گوید:

«يَوْمُ الْقِيَامَةِ يُقَدَّمُ الْأَنْبِيَاءُ وَالْعِبَادُ وَالصُّلَحَاءُ، وَلَا يُقَدَّمُ ابْلِيسُ. وَ يُقَدَّمُ لَهُ تَسْبِيحٌ سَبْعَ مِئَةِ أَلْفِ سَنَةٍ، وَ تَأْتِي رِيحٌ عَاصِفَةٌ مِنْ جَنَابِ الْإِسْتِغْنَاءِ وَ يُقَالُ: «وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا». یعنی روز قیامت انبیا و عباد و صالحان پیش آیند و ابلیس پیش نیاید. و تسبیح هفت صد هزار ساله او را پیش آرند، و بادی تند از ناحیه استغنائی (خداوندی) می وزد و گفته می شود: «و به سر کار ایشان آییم از هر گونه که کردند، و آن را غباری پراکنده کنیم» (قرآن، ۲۳/۲۵). (مجالس، برگ ۲۹).

در جایی از کتاب مجالس گوید:

«يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُنْصَبُ مِنْبِرَانِ: مِنْبِرٌ عَلَى مَتْنِ النَّارِ لِابْلِيسَ، وَ مِنْبِرٌ عَلَى مَتْنِ النَّوْرِ لِمُحَمَّدٍ. وَ يَزِيهِ كُلُّ وَاحِدٍ إِلَى خُصُوصِ قَدَمِهِ. وَ إِذَا التُّغُوسُ مُتَطَايِرَةٌ تَطَايِرُ الْحَدِيدِ إِلَى الْمِغْنَاتِيْسِ. كُلُّ شَكْلِ إِلَى شَكْلِهِ. إِنْ اتَّبَعَتِ الشَّيْطَانُ، فَغَبَارٌ مَوْكِبِهِ يَغْمَى وَ يَضْمٌ. وَ إِنْ اتَّبَعَتِ مُحَمَّدًا، فَغَبْرَةٌ يَضَعُهُ مِنْ حَوَافِرِ صَدِيقِهِ يَشُقُّ لَكَ بَصْرًا». یعنی: روز قیامت دو منبر نصب کنند: منبری بر روی آتش از برای ابلیس، و منبری بر روی نور برای محمد. و هر کس قصد پیشوای خود کند. و مردمان همچون بُراده های آهن به سمت مغناطیس کشیده شوند. هر یک به سوی هم شکل خویش. اگر پی روی شیطان کرده باشی، غبار موکب او تو را

کور و کر می سازد، و اگر از محمد پی روی کرده باشی، غبار موکب او از سم  
چهارپای صدقتش بالا می رود و برای تو چشمی می گشاید. (مجالس، برگ  
۵۲).

از کسانی که احمد غزالی را به سبب دفاعیاتش از ابلیس سرزنش کرده، به گفته سبط  
ابن جوزی، سمعانی می باشد. سبط ابن جوزی بدون این که مأخذ گفتار خود را از  
سمعانی ارائه دهد، می آورد:

« وَ ذَكَرَهُ أَبُو سَعْدٍ السَّمْعَانِيُّ وَقَالَ: كَانَ مِنَ الْكُذَّابِينَ الْبُهَاتِيِّينَ . يَكْذِبُ أَفْحَشَ  
الْكَذِبِ لِيَتَوَصَّلَ بِهِ إِلَى أَخْذِ الدُّنْيَا . قَالَ: وَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ: رَأَيْتُ ابْلِيسَ فِي هَذَا  
الرِّبَاطِ، فَسَجَدَ لِي . فَقُلْتُ: أَمَرَكَ اللَّهُ أَنْ تَسْجُدَ لَهُ، فَلَمْ تَسْجُدْ، وَ سَجَدْتَ لِي؟  
قَالَ نَعَمْ . وَ هَذَا الْكُفْرُ الصُّرَاحُ الْمَوْجِبُ لِسَفْكِ الدَّمَاءِ وَ إِزْهَاقِ الْأَرْوَاحِ . أَفَمَا  
كَانَ فِي ذَلِكَ الْعَصْرِ مِنَ الْأَكَابِرِ مَنْ يَتَّقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِدَمٍ هَذَا الْفَاجِرِ؟ . يَعْنِي:  
سَمْعَانِي مِي گوید: احمد غزالی از دروغ گویان و پیهتان زنان بزرگ بود. وی برای  
رسیدن به مال دنیا بدترین دروغ ها را می گفت. از او شنیدم که می گفت:  
« ابلیس را در این کاروان سرا دیدم که برای من سجده کرد. گفتم: خداوند به  
تو امر کرد که برای آدم سجده کنی و نکردی. حال برای من سجده کردی؟  
گفت آری. » و این سخن غزالی کفر آشکاری است که می تواند موجب ریختن  
خون ها و گرفتن جان ها شود. آیا در این زمان بزرگی پیدا نمی شود که با ریختن  
خون این تبه کار به خدا تقرب بجوید؟ (مِرَاةُ الزَّمَانِ، ص ۱۱۹).

همین داستان را ابن جوزی و ابن مستوفی اربلی به نقل از ابن طاهر مقدسی قیسرانی  
چنین می آورند:

« أَنْبَأَ مُحَمَّدُ بْنُ نَاصِرٍ عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ طَاهِرِ الْمُقَدِّسِيِّ، قَالَ: كَانَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ آيَةً  
مِنَ آيَاتِ اللَّهِ فِي الْكِبْرِ . يَتَوَصَّلُ إِلَى الدُّنْيَا بِالْوَعْدِ . سَمِعْتُهُ يَوْمًا بِهَمْدَانَ يَقُولُ:  
رَأَيْتُ ابْلِيسَ فِي وَسْطِ هَذَا الرِّبَاطِ سَجَدَ لِي . فَقُلْتُ: وَيْحَكَ! إِنَّ اللَّهَ أَمَرَهُ  
بِالسُّجُودِ لِأَدَمَ، فَأَبَى . فَقَالَ: وَاللَّهِ لَقَدْ سَجَدَ لِي أَكْثَرَ مِنْ سَبْعِينَ مَرَّةً . فَعَلِمْتُ أَنَّهُ  
لَا يَرْجِعُ إِلَى دِينٍ وَ مَعْتَقِدٍ . » . يَعْنِي أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ آيَةً مِنْ آيَاتِ خُداوندی در  
دروغ بود که به وسیله وعظ به مال دنیا می رسید. روزی در همدان از او شنیدم

که می‌گفت: ابلیس را در وسط این کاروان سرا دیدم که برای من سجده کرد.  
 من گفتم: وای بر تو! خدواند به او امر کرد که برای آدم سجده کند و او ایبا کرد.  
 غزالی گفت: سوگند به خدا بیش تر از هفتاد بار برای من سجده کرد. من  
 دانستم که او اهل دین و اعتقادی نیست، (القصاص والمذکرین، ص ۱۵۶؛  
 تاریخ اربل، برگ ۳).

لوئی ماسینیون می‌گوید:

«احمد غزالی گفته است: شیطان گر چه ملعون و سرافکننده شد، ولی باز هم  
 در فداکاری و از خود گذشته‌گی سرور عاشقان بود»<sup>۶۲</sup>. (قوس زنده‌گی منصور  
 حلاج، ص ۷۹).



۶۲. جمله‌ای را که ماسینیون از قول احمد غزالی نقل می‌کند در هیچ اثر غزالی دیده نمی‌شود، بل که  
 استنتاج اوست از بعضی گفته‌های غزالی در باب ابلیس.

## فقاہت احمد غزالی

از این که مدتی به جای برادرش در بزرگ ترین دانش گاه آن زمان (نظامیہ بغداد) درس می دادہ ، دلیل بارزی بر استادی او در فقه است . و بعد ، تمام تذکره نویسان ضمن مشخصات او نوشته اند کہ او : «فقیہی شافعی بود» .

شُبکی به نقل از حافظ سلفی از معاصرین احمد غزالی می آورد :

«كَانَ فَاضِلًا فِي الْفِقْهِ وَغَيْرِهِ» ، یعنی : او مردی فاضل در فقه و سایر علوم بود.

(طبقات الشافعیة ، ۴/۵۴) .

ابن خُلکان (وَفَيَاتُ الْأَعْيَانِ ، ۱/۹۷) ؛ و یافعی (مِرَاةُ الْجَنَانِ ، ۳/۲۲۴) ؛ و ابوالفداء (المختصر فی أخبار البشر ، ۲/۲۳۸) ؛ و استوی (طبقات الشافعیة ، ۲/۲۴۵) ؛ و ابن قاضی شُهَبَه (طبقات الشافعیة ، ذیل احمد بن محمد) ؛ و ابن عماد (شَدْرَاتُ الذَّهَبِ ، ۴/۶۰) ، می آورند :

« وَكَانَ مِنْ الْفُقَهَاءِ » ، یعنی : او از فقها بود .

حکیم صاحب گنج دانش می نویسد :

« در فقاہت تالی برادر بود ، و به اجماع مورخین و ارباب معجمات ، چون

حجّت الاسلام ترک تدریس نظامیہ گفت ، وی به جای برادر نشست » . (گنج

دانش ، ص ۳۴۹) .

از شاگردان معروف او در فقه و شریعت کہ در تذکره ها مذکور است ، یکی فقیه بزرگ ابن شهر آشوب سَرَوِی شیعی ، و دیگر عالم محدث عبدالواحد آمدی شیعی ، سومی ابن بَزْری فقیه شافعی می باشد کہ ذکر آن ها در مبحث شاگردان و تربیت یافته گان احمد غزالی گذشت .



## احمد غزالی و قَدَح کننده گان وی

هر آدمی در طول حیات خود دوستانی دارد و دشمنانی ، و موافقینی و مخالفینی . احمد غزالی نیز از این اصل طبیعی برکنار نیست ، به خصوص که وی عقایدی بر خلاف عرف جامعه در بارهٔ ابلیس اظهار می داشته ، و به جمال پرستی و بر پاداشتن مجالس سماع نیز شهرت داشته است ، و با متشرعان و قشریان هم مخالفت می کرده است ، و بر حسب ظاهر کراماتی هم به وی نسبت می داده اند، این ها از طرفی ، بخل و حسادت و کینه و تعصب نیز از طرف دیگر ، باعث شده است که مخالفینی پیدا کند که در این فصل منعکس می شود . از جمله مخالفین او، یکی خواجه یوسف همدانی است که از مشاهیر همعصر غزالی بوده و در بغداد در مجالس وعظ غزالی حاضر می شده است . ابن حجر به نقل از سمعانی می نویسد :

« وَ كَانَ شَيْخَنَا يَوْسُفُ بْنُ أَيُّوبَ الْهَمْدَانِيُّ سَمِيَ «الرَّأْيِ فِيهِ حَتَّى قَالَ : أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ وَسَخَّ الطَّرِيقَةَ . وَ سَمِعَ كَلَامَهُ مَرَّةً ، فَقَالَ : كَلَامُهُ كَالنَّارِ الْمُشْتَعِلَةِ وَ لَكِنَّ مَدَدَهُ شَيْطَانِي لَا رَبَّانِي . ذَهَبَ دِينُهُ وَ الدُّنْيَا لَا تَبْقَى لَهُ » . یعنی : شیخ ما خواجه یوسف همدانی نسبت به احمد غزالی بدین بود و می گفت : احمد غزالی طریقت را آلوده کرده است . یک بار سخنان او را شنید ، گفت : کلام او مانند شراره های آتش است اما کشش شیطانی است نه ربّانی . دین او از دستش رفته و دنیا هم برایش باقی نمی ماند . (المنتظم ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲ ؛ لسان المیزان ، ۲۹۳/۱ ؛ العبر ، ۴۵/۴ ؛ شذرات الذهب ، ۶۰/۴) .

دیگر از قَدَح کننده گان وی ، ابن جوزی حنبلی صاحب کتاب المنتظم می باشد . وی احمد غزالی را این گونه معرفی می کند :

« أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ أَبُو الْفَتْوحِ الْغَزَالِيُّ الطُّوسِيُّ ، أَخُو أَبِي حَامِدٍ . كَانَ مُتَصَوِّفًا

مُتَزَهِّدًا فِي أَوَّلِ أَمْرِهِ، ثُمَّ وَعَظَ، فَكَانَ مُتَفَوِّهًا، وَقَبْلَهُ الْعَوَامُ...» . یعنی : احمد غزالی برادر ابوحامد ، در اول کارش متصوف و متزهّد بود ، سپس به وعظ پرداخت و خطیبی سخن پرداز بود و مورد قبول عوام . (المنتظم ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲ : تاریخ اربل ، برگ ۲ ؛ النجوم الزاهرة ، ۲۳۰/۵) .

و در اثر دیگرش می نویسد :

« وَ قَدِمَ إِلَى بَغْدَادَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ فَوَعَّظَ وَ تَفَقَّحَ ، وَ كُتِبَ كَلَامُهُ . فَتَنَظَّرْتُ فِيهَا كُتَيْبَ عَنْهُ . وَ قَدْ كُتِبَ عَلَى الْجُزْءِ بِخَطِّهِ : هَذَا كَلَامِي . فَكَانَ فِيهِ مِنَ الْعَجَائِبِ » . یعنی : احمد غزالی به بغداد آمد و وعظ گفت و منبرش رونق گرفت و کلام او را می نوشتند . و من سخنان او را دیدم که در مجلّدی فراهم آمده بود و او به خط خودش در پشت یک جلد نوشته بود : این ها سخنان من است . که در آن کتاب عجاییبی ( لاطائلاتی ) بود . (القصاص والمذكرین ، ص ۱۵۴) .

و در جای دیگر می نویسد :

« وَ جَلَسَ فِي دَارِ السَّلْطَانِ مُحَمَّدٍ ، فَأَعْطَاهُ أَلْفَ دِينَارٍ . فَلَمَّا نَزَلَ مِنَ الْمَجْلِسِ بِوَجْدِهِ وَ خُرْجٍ ، رَأَى فَرَسَ الْوَزِيرِ فِي دَهْلِيْزِ الدَّارِ بِمَرْكَبٍ ذَهَبٍ وَ قَلَانِدٍ وَ طَوْقٍ . فَرَكِبَهُ وَ مَضَى . فَأَخْبَرَ الْوَزِيرُ . فَقَالَ : لَا يَتَّبَعُهُ أَحَدٌ وَ لَا يُعَادُ إِلَى الْقَرَسِ » . یعنی : وقتی احمد غزالی در مجلس سلطان محمود سلجوقی در بغداد به منبر رفت و سلطان محمود هزار دینار به وی عطا کرد . هنگام خروج از مجلس ، اسب وزیر که با زین و قلاده و طوق زرین بر در سرای بسته بود بر آن سوار شد و رفت ! چون خبر به وزیر دادند ، کس دنبال او نفرستاد و گفت که : اسب را از وی باز نگیرند . (المنتظم ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲ : تاریخ اربل ، برگ ۲ ؛ مِرآة الزّمان ، ص ۱۱۹ ؛ البداية و النّهاية ، ۱۹۶/۱۲ ؛ النجوم الزاهرة ، ۲۳۰/۵ ؛ الوافی بالوفیات ، ۱۱۷/۸ ؛ القصاص والمذكرین ، ص ۱۷۵) .

داستان اخیر تذکره نویسان بعدی قرار گرفته و همه طبق نقل ابن جوزی روایت کرده اند . اما تنها در یک مأخذ خلاف گفته ابن جوزی و دیگران آمده که تا اندازه ای به حقیقت نزدیک تر است ، و آن روایت جعفری است در تاریخش . جعفری از

مورخان قرن نهم می‌آورد :

« روزی وعظ می‌گفت . سلطان محمود بن ملک شاه در وعظ او حاضر بود . چون از وعظ برخاست ، هفتاد هزار مثقال طلا و اسبی به زین و لجام زر پیش وی کشید . (چند فصل از تاریخ کبیر ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۲/۶) .

ابن جوزی به کرات در آثار خود بر احمد غزالی خرده می‌گیرد . از جمله می‌گوید :

« كَانَ لَهُ نُكْتٌ لَطِيفَةٌ إِلَّا أَنَّ الْغَالِبَ عَلَى كَلَامِهِ التَّخْلِيْطُ وَرَوَايَةُ الْأَحَادِيثِ الْمَوْضُوعَةِ وَ الْحِكَايَاتِ الْفَارِغَةِ وَ الْمَعَانِي الْفَاسِدَةِ » . یعنی : احمد غزالی صاحب نکته‌های لطیفی در وعظ بود ، اما بیش‌تر گفتارش روایات و احادیث مجعول و حکایات دروغ و معانی فاسد بود . (المنتظم ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲ ؛ تاریخ اربیل ، برگ ۲ ؛ میرآة الزمان ، ص ۱۱۹) .

ابن کثیر عین کلام ابن جوزی را نقل می‌کند و سپس می‌گوید :

« فَأَلَّلَهُ أَعْلَمُ » ، خدا آگاه‌تر است . (الهدایة و النّهائة ، ۱۹۶/۱۲) .

باز ابن جوزی در المنتظم ، جایی که راجع به مجلس وعظ ابوالفتح محمد خزیمی متوفای ۵۱۴ که از وعظ زمان بوده به بحث می‌پردازد و از مجلس وعظ او انتقاد می‌کند ، مجلس وعظ او را تشبیه به مجلس وعظ احمد غزالی و مجالس ابن عبّادی متوفای ۴۹۷ می‌نماید و می‌گوید :

« وَ كَذَلِكَ مَجْلِسُ أَبِي الْفَتْوحِ الْغَزَالِيِّ وَ مَجَالِسُ ابْنِ الْعَبَّادِيِّ ، فِيهَا الْعَجَائِبُ وَ الْمُنْقُولَاتُ الْمُنْخَرِصَةُ وَ الْمَعَانِي الَّتِي لَا تُوَافِقُ الشَّرِيعَةَ . وَ هَذِهِ الْمِحْنَةُ . وَ تَعَمُّ أَكْثَرَ الْقُصَاصِ بَلْ كُلُّهُمْ يُبْغِدُهُمْ عَنْ مَعْرِفَةِ الصَّحِيحِ . ثُمَّ لِاخْتِيَارِهِمْ مَا يَنْفَقُ عَلَى الْعَوَامِ كَيْفَ مَا انْفَقَ » . یعنی : و همچنین است مجلس ابوالفتح غزالی و مجالس ابن عبّادی که در آن هاست مزخرفات و منقولات و افتراءات و معانی بی‌کیف که مخالف شریعت است . و این دردی است که بیش‌تر آنان را فرا گرفته است ، و همه شان از معرفت صحیح دوراند ، و این مطالب را در میان عوام پخش می‌کنند . (المنتظم ، ۲۲۱/۹ - ۲۲۲) .

دیگر از ایرادات ابن جوزی بر احمد غزالی یکی این است که احمد غزالی گفته است :

« قال : و جاء اسرافیل بمفاتيح الكنوز (مرآة الزمان : الكوثر) إلى محمد و جبریل جالس عنده . فأصفر وجه جبریل . فقال محمد : إن الله مُنذُ خَلَقَ الدنیا ما نَظَرَ إِلَیْها ، یُرْسِلُ إِلَیَّ مَفَاتِیحَها! ماذا أَصْنَعُ بها ؟ إن كانَ ولا بُدَّ - فمفاتيحُ نفسِ صَهِیبٍ و أُویسٍ ! یا اسرافیل ! هاذِهِ المَفَاتِیحُ تُنْقِضُ شَیْئاً ؟ قالَ : لا . فقالَ : ما لا یُنْقِضُ الوَهِبُ ما أَزیدُهُ (المنتظم ، مرآة الزمان : ما لا یُنْقِضُ الوَاحِدُ ما أُزیدُهُ) . » . یعنی : احمد غزالی گفته است . اسرافیل با کلید (رموز) گنج های دنیا بر محمد درآمد و جبرئیل نشسته بود . رنگ جبرئیل زرد شد . محمد گفت : همانا از زمانی که خداوند دنیا را آفریده است به آن ننگریسته ، حال برای من کلیدهای آن را می فرستد ! با این ها چه کنم ؟ و اگر ناگزیرم - پس کلید نفس صَهِیب<sup>۶۳</sup> و أُویس<sup>۶۴</sup> و امثال آنها را بفرستد . ای اسرافیل ! آیا از این کلیدها چیزی کم کرده است ؟ گفت : نه . گفت : آنچه را که بخشنده کم نکند من زیاد نکشم . (المنتظم ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲ ؛ مرآة الزمان ، ص ۱۱۹ ؛ القصاص والمدکرین ، ص ۱۵۵) .

داستان فوق مبتنی بر روایتی است از ابن عباس بدین صورت :

« یَذْکُرُ ابنُ عَبَّاسٍ أَنَّهُ لَمَّا عَبَرَ المَشْرُکُونَ مُحَمَّدًا - ص - بِالْفَاقَةِ ، أَقْبَلَ رِضْوَانُ خازِنِ الجَنَّةِ عَلَیْهِ و قالَ : یا مُحَمَّدُ ! رَبُّ العِزَّةِ یَقْرَأُ کَ السَّلَامِ و یَقولُ لَكَ : هاذِهِ مَفَاتِیحُ خَزائِنِ الدنیا مَعَ ما لا یُنْتَقِضُ لَكَ مِمَّا عِنْدَهُ فی الأَجْرَةِ مِثْلُ جَنَاحِ بَعوضَةٍ . فقالَ النَّبِيُّ : یا رِضْوَانُ ! لا حَاجَةَ لَی فیها . لأَحَبُّ إِلَیَّ أَنْ أَکونَ عَبْدًا صابراً شَکوراً . فقالَ رِضْوَانُ : أَصَبْتَ ، أَصَابَكَ اللهُ . » . یعنی : ابن عباس گفته است : زمانی که محمد در تنگ دستی بود و مشرکان بر او می گذشتند ، رضوان خزانه دار بهشت بر پیغامبر درآمد و گفت : ای محمد ! پروردگارت سلام می رساند و می گوید : این کلید گنج های دنیا است ، و به مانند این ها ، کلید

۶۳. صهیب : مراد صهیب بن سنان ، از صحابه و از سابقین در اسلام . در تمام مشاهد حضور داشت . به سال ۳۸ هـ ، وفات یافت .

۶۴. اویس : مراد اویس قرنی است از تابعین و از زهاد قرن اول هجری .

گنج‌های آخرت است برای تو نزد پروردگار که چیزی از آن‌ها کم نکرده است مانند بال پشه. پیامبر گفت: ای رضوان! مرا به آن‌ها حاجتی نیست. دوست دارم این‌که بنده‌ای صابر و شکرگزار باشم. رضوان گفت: درست فهمیدی، و پروردگار هم تو را درست دریافت. (لطائف الإشارات، ۳۰۰/۴، حاشیه).

باز این جوّزی از قول غزالی می‌آورد که او گفته است:

«و قال: جاء جبريل ليلة المعراج فقال: يا محمد! أحب ربك! فما رأي فيه اهتزازاً. فقال: يا محمد! موسى اهتز بسيره إلى الطور، وأنت ما تهتز للمعراج! فقال: أظن عند ربّي». یعنی: در شب معراج جبرئیل آمد و گفت: ای محمد! پروردگارت را اجابت کن. اما در محمد اهتزاز ندید. گفت: ای محمد! موسی به طور می‌رفت شادمانی می‌نمود، و تو به معراج می‌روی شادمانی نمی‌کنی! محمد گفت: (من در هر حال) نزد پروردگارم هستم. (القصاص والمذكرین، ص ۱۵۵).

دیگر از حکایاتی که از قول غزالی نقل می‌کند این است که غزالی گفته است:

«و قد اجتمعت الملائكة لما رفع عيسى قنود و حرق حرقته خرقه. فقالوا: يا ربنا! ما ساوى عيسى قميصاً صحيحاً؟ قال: لا. الدنيا ما سويت أن تكون له. ففتشوا جيبه، فوجدوا إبرة. فقال: و عزتي لو لا الإبرة، لرفعته إلى حظيرة قدسي، و ما ارتضيت له السماء الرابعة. إنما حجب بإبرة». یعنی: چون عیسی به آسمان برده شد، ملائکه جمع شدند. عیسی نشست و خرقه‌اش را به سی صد تکه چاک زد. ملائکه گفتند: پروردگارا! عیسی ارزش برابری یک پیراهن سالمی نداشت؟ گفت: نه. دنیا آن ارزش را ندارد که برای عیسی باشد. جیب‌اش را گشتند و سوزنی پیدا کردند. خداوند گفت: به عزتم اگر این سوزن از مال دنیا را همراه نداشت، او را تا حظیره قدسم بالا می‌بردم و برای او به آسمان چهارم راضی نمی‌شدم. و عیسی در آسمان چهارم ماند و محبوب به سوزنی شد. (القصاص والمذكرین، ص ۱۵۵).

سنائی نیز این حکایت را به نظم آورده است:

### التمثيل في ترك الدنيا وقصة روح الله و تجریده

روح را چون ببرد روح امین      چرخ چارم فزود از او تزیین  
 داد مسر جبرئیل را فرمان      خالق و کردگار هر دو جهان  
 که بجوید سرورا همه جای      تا چه دارد ز نعمت دنیای  
 چون بجستند ، سوزنی دیدند      بسرزه دلق او ، بسپرسیدند  
 کز پی چیست با تو این سوزن ؟      گفت کز بهر ستر عورت من  
 که به خلقان ز زینت خلقان      قانعم ورچه نیستم خاقان  
 تا بود زنده ژنده پیراهن      هست محتاج رشته و سوزن  
 جمله گفتند خالق مایی      بر همه حالها تو دانایی  
 بسرزه دلق سوزنی است ورا      نیست زین بیش چیزی از دنیا  
 ندی آمد بدو زرب رؤف      که کنیدش در آن مکان موقوف  
 بوی دنیی همی دمد زین تن      چرخ چارم بود ورا مسکن  
 گرنه این سوزنش بدی همرا      برسیدی به زیر عرش اله  
 سوزنی روح را چو مانع گشت      به مکانی شریف قانع گشت  
 باز ماند از مکان قرب و جلال      سوزنی گشت روح را به وبال  
 ای جوان مرد پند من بپذیر      دل ز دنسیا و زینتش برگیر  
 (حدیقة الحقیقة ، ص ، ۳۹۱)

خاقانی نیز می گوید :

تم چون رشته مریم دوتا است      دلم چون سوزن عیسی یک تا  
 من این جا پای بست رشته مانده      چو عیسی پای بست سوزن آن جا

«سوزن عیسی» در ادب فارسی امثله فراوان دارد ، از آن جمله :

« و نیز می آید که چون عیسی بدان مقام بلند برآوردند ، گفتند : بنگرید تا هیچ  
 چیز دنیاوی با وی هست ؟ بنگرستند . سوزنی داست . فرمان آمد که : بدارید و  
 برتر میارید ، که همتی که با سوزنی تعلق دارد به برتری راه نیابد . » (روح  
 الأرواح ، ص ۴۵۲ ؛ ترجمه زهر الزریع ، ص ۷) .

و باز ابن جوزی نقل می‌کند که :

« قَالَ الْمُصَنَّفُ : وَ حَدَّثَنِي جَمَاعَةٌ ثِقَاتٍ أَنَّ أَحْمَدَ الْغَزَالِيَّ قَالَ فِي مَجْلِسِهِ بِالتَّاجِيَةِ : أَرِيدُ أَلْفَ دِينَارٍ ! فَقَامُوا فَجَمَعُوا . فَقَالَ الَّذِي تَصَدَّى لِلْجَمْعِ وَ كِتَابَةَ أَسْمَاءِ النَّاسِ : قَدْ اجْتَمَعَ سَبْعُ مِثَّةِ دِينَارٍ . فَقَالَ : وَاللَّهِ لَا أَتَكَلَّمُ إِلَّا بِتَمَامِ الْأَلْفِ . فَرَمَتْ امْرَأَةٌ خَلْخَالَاً وَ زَنَّهُ سَبْعُونَ دِينَاراً . فَقَالَ الْغَزَالِيُّ : أَيَنْ أَحْوَهُ ؟ فَزَمَّتِ الْأُخْرَى . فَاجْتَمَعَتْ أَلْفُ دِينَارٍ . فَأَخَذَهَا وَ عَبَّرَ إِلَى رِبَاطِ الْبَسْطَامِيِّ عَلَى نَهْرِ عَيْسَى ، فَعَمِلَ بِهَا دَعْوَةً لِلصُّوفِيَّةِ . فَأَكَلُوا وَ رَقَصُوا . قَالَ الْمُصَنَّفُ : وَ قَدْ ذُكِرَتْ مِنْ أَخْبَارِهِ عَجَائِبُ فِي التَّارِيخِ . وَ رَأَيْنَا مِنْ رُذَالِهِمْ مَنْ يَقُولُ : عِنْدَنَا عَجُوزٌ فَقِيرٌ . فَيَجْمَعُ لِنَفْسِهِ بِهَازِهِ الْحُجَّةَ » . یعنی : جماعتی از ثقات برای من نقل کردند که : احمد غزالی در تاجیه<sup>۶۵</sup> . در مجلسش گفت : هزار دینار می‌خواهم ! برخاستند و جمع کردند . کسی که مسئول جمع آوری بود و نام‌های پرداخت‌کننده‌گان را ثبت می‌کرد ، گفت : هفت صد دینار جمع شد . غزالی گفت : به خدا سوگند و عظم نمی‌کنم تا تمام هزار دینار جمع نشود . زنی خلخال را که به مبلغ هفتاد دینار بود پرت کرد . غزالی گفت : لنگه دیگریش کو ؟ زن تای دیگریش را هم پرت کرد . پس هزار دینار جمع شد . غزالی دینارها را برداشت و به تکیه بسطامی که در کنار نهر عیسی بود رفت و صوفیه را دعوت کرد . پس ، خوردند و رقصیدند . ابن جوزی می‌گوید : عجائبی از اخبار او در تاریخ ذکر شده است . و یکی از اراذل صوفیه را دیدیم که می‌گفت : پیش من پیر فقیری است . و به این استدلال برای خود پول جمع می‌کرد . ( الْقُصَاصُ وَ الْمَذَكَّرِينَ ، ص ۱۷۴ - ۱۷۵ ) .

دیگر از مخالفین احمد غزالی ، ابن طاهر مقدسی قیسرانی متوفای ۵۰۷ هـ ، است که در باره احمد غزالی گفته است :

« كَانَ أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ آيَةً مِنْ آيَاتِ اللَّهِ فِي الْكُذْبِ . يَتَوَصَّلُ إِلَى الدُّنْيَا بِالْوَعْدِ .

۶۵. تاجیه : مدرسه‌ای به بغداد که منسوب است به تاج الملك ابوالفنائم مرزبان بن خسرو فیروز . (معجم البلدان ، ۵/۲) .

یعنی: احمد غزالی آیتی از آیات خداوند در دروغ گویی بود که از طریق وعظ به مال دنیا می‌رسید. (الْقَصَاصُ وَ الْمُدَّكَّرِينَ ، ص ۱۵۶ ؛ الْوَفَى بِالْوَفِيَّاتِ ، ۱۱۷/۸ ؛ تاریخ اربیل ، برگ ۳) .

و همین ابن قیسرانی در جای دیگر گفته است :

« وَ سَمِعْتُهُ يَوْمًا يَحْكِي حِكَايَةً عَنْ بَعْضِ الْمَشَايخِ . فَلَمَّا نَزَلَ ، سَأَلْتُهُ عَنْهَا . فَقَالَ : أَنَا وَصَفْتَهَا (وَضَعْتُهَا) فِي الْوَقْتِ . قَالَ : وَ لَهُ مِنْ هَازِهِ الْجَهَالَاتِ وَالْحِمَاقَاتِ مَا لَا يُحْصَى » . یعنی : روزی حکایتی به نقل از یکی از مشایخ از وی شنیدم . هنگامی که از منبر پایین آمد از کیفیت آن داستان سؤال کردم . جواب داد : این سخنی بود که من در وقتش گفتم . او از این قبیل گم راهی‌ها و حماقت‌ها زیاد داشت . ( الْقَصَاصُ وَ الْمُدَّكَّرِينَ ، ص ۱۵۶ ؛ تاریخ اربیل ، برگ ۳) .

دیگر از قَدَح کننده گان امام احمد ، حافظ ذَهَبی است که به تَبَعِ اسلافش درباره احمد غزالی می‌گوید :

« وَ لَكِنَّةً كَانَ رَقِيقَ الدِّيَانَةِ ، مُتَكَلِّمًا فِي عَقِيدَتِهِ » . یعنی : احمد غزالی سست ایمان بود ، درباره عقایدش زیاد سخن می‌گفت و تعریف و دفاع می‌کرد . ( الْعَبْرُ ، ۴۵/۴ ؛ شُدْرَاتُ الذَّهَبِ ، ۶۰/۴) .

و در تالیف دیگرش می‌آورد :

« يُزَنُّ بِرِقَّةِ الدِّينِ وَ بِالْإِبَاحَةِ » . یعنی : او مَثَم به مستی در دین و اباحه بود . ( سَبْرُ أَعْلَامِ النَّبَلَاءِ ، ۳۴۳/۱۹) .

صَفَدی از قول همین ذَهَبی می‌آورد که گفته است :

« وَ قَدْ رُمِيَ بِأَشْيَاءٍ صَدَرَتْ مِنْهُ تُخَالِفُ الطَّرِيقَ » . یعنی : از غزالی چیزهایی بروز کرده است که مخالف طریق است . ( الْوَفَى بِالْوَفِيَّاتِ ، ۱۱۷/۸) .

ذَهَبی نه تنها احمد غزالی بل که برادرش محمد غزالی را نیز به سختی مورد حمله قرار می‌دهد و در سَبْرِ أَعْلَامِ النَّبَلَاءِ از وی به بدی یاد می‌کند .

مخالف دیگر غزالی ، ابن حَجَر است که در لِسَانِ الْمِيزَانِ می‌آورد :

« جَاءَتْ عَنْهُ حِكَايَاتٌ تُدُلُّ عَلَى إِخْلَالِهِ (مِيزَانِ الْعِتْدَالِ : اِخْتِلَالِهِ) ، وَ كَانَ



يَضَعُ». یعنی: از غزالی حکایاتی رسیده است که دلالت بر اخلال و تضييع او در دین و عقیده را می‌نماید. (لسان‌المیزان، ۱/۲۹۳).

دیگر از طاعتین احمد غزالی از متأخرین، قاضی نورالله شوشتری معروف است که در حَقِّش لقب «شیعه تراش» را داده‌اند. وی داستان مجعولی را جهت اثبات عقیده‌اش این‌طور آورده:

«غزالی (محمد) در راه حج به خدمت سید شریف مرتضی رسید و جهت تحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب را با خدمت میر مطارحه نمود، و حضرت میر اصول عقاید امامیه را به دلایل قاطعه و براهین ساطعه بر او تمام گردانید، و غزالی از مذهب اهل سنت برگردیده و به مذهب حق امامیه گروید.<sup>۶۶</sup> و چون غزالی از مکه معظمه مراجعت نمود، برادر او احمد غزالی متصوّف با او ملاقات نمود. گفت: شنیده‌ام که باشریف مرتضی صحبت داشته‌ای و به قول او مذهب شیعه اختیار کرده‌ای، این معنی از تو بغایت عجیب است! محمد در جواب گفت: آن که در این مدت اختیار مذهب دیگر نموده بودم از من عجیب بود. این بیت بر او خواند:

#### شعر

دوست با ما عرض ایمان کرد و رفت پیر گبری را مسلمان کرد و رفت  
آن‌گاه در میان برادران مباحثه منعقد شد و تا دو روز امتداد یافت، و احمد در روز سوم به مرگ مفاجات مرد و جان به قابض ارواح سپرد<sup>۶۷</sup>.  
(مجالس المؤمنین، ۲/۱۹۲).

قاضی نورالله سپس قول شهید را نقل می‌کند که محمد همزمان با سید مرتضی نبوده تا بتواند با او ملاقات کند. دست و پایی می‌زند و می‌گوید: ممکن است با برادرزاده

۶۶. این جعل اول قاضی نورالله. محمد غزالی هرگز به مذهب امامیه نگروید و تا آخر عمر سنی شافعی باقی ماند.

۶۷. این هم جعل دوم قاضی نورالله. به اتفاق همه تذکره نویسان، احمد غزالی یازده سال بعد از فوت برادرش محمد در سال ۵۲۰ وفات یافت نه پیش از او.

سید مرتضی که او هم لقب شریف داشته ملاقات کرده باشد .  
مخالف دیگر غزالی ، ملا محمد باقر مجلسی عالم بزرگ شیعی و متوفای ۱۱۱۰ هـ ،  
می باشد . او در کتاب *عین الحیات* ، ضمن بدگویی از همه صوفیه ، سخن را به محمد و  
احمد غزالی می رساند و می گوید :

پس اگر اعتقاد به روز جزا داری ، امروز حجت خود را درست کن که چون  
فردا حق - تعالی - از تو حجت طلبد جواب شافی و عذر پسندیده داشته  
باشی . و نمی دانم بعد از ورود احادیث صحیحیه از اهل بیت رسالت - علیه  
السلام - و شهادت این بزرگواران از علمای شیعه - رضوانُ اللّٰه علیهم - بر  
بطالان این طایفه و طریقه ایشان ، در متابعت ایشان نزد حق - تعالی - چه عذر  
خواهی داشت ؟ آیا خواهی گفت : متابعت حسن بصری کردم که چند حدیث  
در لعن او وارد شده است ، یا متابعت سفیان ثوری کردم که با امام جعفر  
صادق - ع - دشمنی می کرده و پیوسته معارض آن حضرت می شده است ؛ و  
بعضی از احوال او در اول این کتاب بیان کردیم . یا متابعت غزالی را عذر خود  
خواهی گفت که به یقین ناصبی بوده و می گوید در کتاب های خود : « به همان  
معنی که مرتضی علی امام است ، من هم امامم » . و می گوید : « هر کس یزید را  
لعنت کند گناه کار است » . و کتاب ها در لعن و ردّ شیعه نوشته ، مانند کتاب  
«المُنْقِذُ مِنَ الضَّلَالِ» ، و غیر آن . یا متابعت برادر ملعونش احمد غزالی را  
حجت خواهی کرد که می گوید : « شیطان از اکابر اولیاء الله است » .  
(عین الحیات ، مصباح پنجم) .

گفتیم که احمد غزالی در مظان مخالفین خود بوده و گاه این مخالفت به حدی بوده که  
خطر جانی برای وی داشته است . مؤید این قول حکایتی است که شیخ عطار در الهی  
نامه خود آورده است :

### حکایت غزالی و ملحد

به غزالی مگر گفتند جمعی      که ملحد خواهدت کشتن چو شمعی  
بسترسید و درون خانه بنشست      که تا خود روزگارش چون دهد دست

چو در خانه نشستن گشت بسیار      دلش بگرفت از خانه به یک بار  
 یکی شویده‌ای بودی ز کوشهد      که کوشهدیش<sup>۶۸</sup> خواندندی در آن عهد  
 کسی نزدیک کوشهدی فرستاد      که ای در راه حق داننده استاد  
 ز بیم ملحدی در خانه ماندم      اگر عاقل بدم دیوانه ماندم  
 چه فرمایی مرا تا آن کنم من ؟      مگر این درد را درمان کنم من ؟  
 از آن پیغام کوشهدی بر آشفت      بدان پیغام آورنده چنین گفت  
 امام و خواجه را گو ای ز ره دور      چو حق را تو نه همرازی نه دستور  
 چو حق می‌کرد در اول پدیدت      نپرسید از تو چون می‌آفریدت  
 به مرگت هم نپرسد از تو هیچی      تو خوش می‌باش حالی چند پیچی  
 چو بی تو آوریدت در میانه      تو ر بسی تو برد هم بر کرانه  
 چو غزالی شنید این شیوه پیغام      دلش خوش گشت و بیرون جست از دام  
 تو را چون اختیار سابقت نیست      به حال و کار حکم خاتمت نیست  
 چو راهت نیست در ملک الهی      چنان نبود که تو خواهی چه خواهی<sup>۶۹</sup>  
 (الهی نامه ، ص ۱۳۴) .

۶۸. متأسفانه مصحح کتاب الهی نامه هیچ توضیحی در یاورقی و تعلیقات برای کوشهد و کوشهدی نداده ، و نگارنده هم نتوانست در مصادر چیزی در این مورد پیدا کند . اما از آن جا که غزالی برای او پیغام می‌فرستد و از او راه‌نمایی می‌خواهد و در بیت بعد هم از او با کلمه «استاد داننده» یاد می‌کند ، معلوم می‌شود که باید شخص بزرگی باشد . این جانب بسیار ممنون می‌شوم که خواننده‌گان فاضل اگر اطلاعی در این باب دارند اظهار نمایند .

۶۹. البته این حکایت صراحتی ندارد که درباره احمد غزالی باشد ، همچنان که صراحت ندارد که درباره محمد باشد . اما از آن جایی که شیخ عطار چند حکایت درباره احمد غزالی در آثارش آورده است می‌تواند قرینه باشد که در این حکایت هم نظرش به احمد غزالی بوده با توجه به این که عطار عارف بوده و به عرفا بیشتر نظر داشته تا به فقها و علما ، و از متن حکایت هم رایحه عرفان استشمام می‌شود . گو این که محمد غزالی هم مورد تهدید ملاحظه بوده ، اما از کلمه خواجه که عطار در بیت نهم آورده بیش‌تر تأییدی است بر احمد تا محمد .

روایتی نیز رافعی از سمعانی از خود غزالی نقل می‌کند که غزالی گفته است می‌خواهند مرا بکشند .

« ... ذَكَرَ أَبُو سَعْدِ السَّمْعَانِيُّ : كَانَ مَلِيحَ الْوَعظِ ، قَادِرًا عَلَى التَّصَرُّفِ ، وَ عَقَدَ لَهُ مَجْلِسَ الْوَعظِ بِبَغْدَادَ ، وَ وَجَدَ الْقَبُولَ التَّامَّ ، وَ أَنْشَدَ فِي بَعْضِ مَجَالِسِهِ :

قَالُوا : شَغَلْتُ ، وَ لِي فِي وَصْلِهِمْ شُغْلٌ كَمْ يَحْمِلُونَ عَلَيَّ ضَعْفِي ، فَمَا حَتَمِلُ  
 نُبَيْتُ أَتَهُمْ قَالُوا : سَنَنْقُلُهُ السَّيْفُ أَرْوَحُ لِي لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا  
 یعنی : ابوسعد سمعانی آورده است که : احمد غزالی شیرین سخن بود و متصرف در کلمات . در بغداد مجالس وعظ بر پا کرد و مقبولیت عامه یافت .  
 در یکی از مجالسش انشاد کرد :

گفتند : مشغول (به کاری) شده‌ام ، و برای من در وصل ایشان شغلی است / چه قدر بر ناتوانیم حمل می‌کنید ، پس من تحمل می‌کنم .  
 خبردار شدم این که ایشان گفته‌اند : به زودی او را خواهیم گشت / شمشیر برای من راحت بخشنده‌تر (خوش آیندتر) است اگر ایشان انجام می‌دادند .  
 التّدوین، برگ (۱۵۶) .

## مدافعین و موافقین امام احمد غزالی

شیخ الاسلام غزالی همان طور که مخالفان و بدگویانی داشته ، در مقابل نیز بزرگانی بوده‌اند که او را ستوده‌اند و تأیید کرده‌اند . اول آنان برادرش حجت الاسلام امام محمد غزالی می‌باشد . در تأیید این قول ، شواهدی مذکور است که ذیلا بیان می‌گردد . رافعی در کتاب التّدوین می‌آورد :

« وَ بَلَغَنِي أَنَّ بَعْضَ الصُّوفِيَّةِ سَافَرُوا مِنْ قَزْوِينَ إِلَى طُوسٍ فَدَخَلَ عَلَيَّ الْإِمَامُ أَبِي حَامِدٍ الْغَزَالِيَّ . فَسَأَلَ عَنِ حَالِ أَخِيهِ . فَأَخْبَرَهُ الصُّوفِيُّ بِمَا كَانَ عِنْدَهُ . فَقَالَ : هَلْ مَعَكَ شَيْءٌ مِنْ كَلَامِهِ ؟ فَقَالَ : نَعَمْ . وَ أَحْضَرُ مِنْهُ جُزْءًا . فَتَأَمَّلَهُ وَ قَالَ : سُبْحَانَ اللَّهِ ! نَحْنُ نَطْلُبُ وَ أَحْمَدُ يَجِدُ » . یعنی : یکی از صوفیان از قزوین به طوس سفر کرد و به خدمت امام محمد غزالی رسید . امام محمد از حال برادرش استفسار کرد . صوفی حال احمد باز گفت . محمد پرسید : آیا چیزی از گفتارهای او با تو هست ؟ جواب داد : آری . سپس جزوه‌ای را که همراه داشت به محمد داد . محمد پس از تأمل در آن گفت . سبحان الله ! آنچه را که ما جست و جو می‌کنیم احمد یافته است . (التّدوین ، برگ ۱۸) .

این مطلب را عیناً نظام الدین غریب (لطائف اشرفی<sup>۷۰</sup> ، ص ۳۸۰) ؛ و ابن کربلائی (روضات الجنان و جنات الجنان ، ۲/۳۴۲) نقل کرده‌اند . و نظیرش را زکریا قزوینی می‌آورد که :

---

۷۰. صحت انتساب این کتاب به نظام الدین غریب محل بحث است . بعضی او را محرر کتاب می‌دانند و مؤلف را سید اشرف الدین جهانگیر سمنانی متوفای ۸۰۸ هـ . و همان طور که تفسیر کشف الأسرار را هم به نام مؤلفش خواجه عبدالله می‌خوانند و هم به نام محررش میبیدی ، ایرادی نیست که لطایف اشرفی نیز به دو نام مؤلف و محررش نامیده شود .

« كَانَ أَخُوهُ حَجَّةَ الْإِسْلَامِ يَقُولُ : مَا حَصَلَ لَنَا بِطَرِيقِ الْإِسْتِغَالِ ، مَا حَصَلَ لِأَحْمَدَ بِطَرِيقِ الرِّيَاضَةِ » . یعنی : امام محمد غزالی گفته است : آنچه را که ما از طریق تحصیل به دست آورده‌ایم ، احمد را از طریق ریاضت حاصل شده است . (آثار البلاد ، ص ۴۱۵) .

شاهد دیگر از تعظیم امام محمد برادرش را و اعتراف به مقامات او ، مطلبی است که ابن حجر از ذیل تاریخ بغداد سَمَعَانِي نقل می‌کند :

« وَ نُقِلَ عَنِ أَبِي الرَّضِيِّ الْجُرْجَانِيِّ ، قَالَ : حَضَرَ أَحْمَدُ عِنْدَ أَخِيهِ أَبِي حَامِدٍ وَ هُوَ يَقْرَأُ سُورَةَ الْأَنْعَامِ . فَوَقَّفَ عَلَيَّ الْبَابَ سَاعَةً ، ثُمَّ رَجَعَ . فَقَالَ لَهُ مِنَ الْعَبْدِ : سَمِعْتُ أَنَّكَ حَضَرْتَ ، فَلِمَ رَجَعْتَ ؟ فَأِنِّي كُنْتُ أَقْرَأُ سُورَةَ الْأَنْعَامِ . فَقَالَ لَهُ أَحْمَدُ : مَا سَمِعْتُ سُورَةَ الْأَنْعَامِ ، وَلَكِنْ سَمِعْتُ حِسَابَ الْبِقَالِ . فَقَالَ : نَعَمْ . أَخَذْتُ الْحَوَانِجَ مِنَ الْبِقَالِ ، فَتَبَلَّغَ الْحِسَابُ مَبْلَغًا ، فَشَغَلَ قَلْبِي وَ غَلَبَنِي حَالَةُ الْقِرَاءَةِ » .  
یعنی : از ابی رضی جرجانی نقل شده است که : نوبتی احمد غزالی به نزد برادرش حجّة الاسلام رفت و او مشغول خواندن قرآن بود . احمد ساعتی بر در درنگ کرد و سپس مراجعت نمود . روز بعد ابو حامد گفت : شنیدم که روز پیش این جا بودی سپس رفته‌ای ، و من ملتفت نشدم و مشغول خواندن سوره انعام بودم . احمد گفت : من سوره انعام را نشنیدم ، اما حساب بقال را شنیدم . امام محمد اعتراف کرد و گفت : به سبب حوائجی که از بقال گرفته بودم و طلبش زیاد شده بود هنگام خواندن قرآن فکرم به جانب او بود . (لسان المیزان ، ۱/ ۲۹۳) .

همین داستان در آثار البلاد قزوینی این طور آمده است :

« حُكِيَ أَنَّ الشَّيْخَ مُحَمَّدًا كَانَ يُصَلِّي وَ الشَّيْخَ أَحْمَدَ حَاضِرًا . فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ صَلَاتِهِ ، قَالَ لَهُ : أَيُّهَا الْأَخُ ! قُمْ أَعِدْ صَلَاتَكَ ، لِأَنَّكَ كُنْتَ فِي الصَّلَاةِ تُحَاسِبُ حِسَابَ الْبِقَالِ » . یعنی : حکایت شده است این که شیخ محمد نماز می‌خواند و شیخ احمد حاضر بود . چون محمد از نمازش فارغ شد ، احمد گفت : ای برادر! برخیز نمازت را اعاده کن ، چون که تو در حال نماز حساب بقال را

می‌رسیدی (آثار البلاد، ص ۴۱۵).

شاهد دیگر، نماز خواندن احمد است با محمد که تذکره نویسان به طرق مختلف بیان کرده‌اند که: احمد غزالی در نیمه نماز از محمد می‌برد و از صف نماز بیرون می‌رود، و چون از او سوال می‌کنند، می‌گوید:

«تا حضرت امام در نماز بودند اقتدا کردیم. چون رفت تا استر خویش را آب دهد، ما بی امام نماز نتوانستیم گزارد. از این سخن امام محمد را رقتی دست داد و گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ! حضرت خداوند را طایفه‌ای از دوستان بوده‌اند که ایشان جواسیس قلوب‌اند و مطلع بر اسرار غیوب... برادرم راست می‌گوید، که مرا در اثنای نماز به خاطر گذشت که آن استر را آب نداد: اند.»  
(جواهرالاسرار، ص ۴۰).

و تأیید دیگر محمد احمد را، این که او را جهت تدریس در نظامیه بغداد به جانشینی خویش منصوب کرد.

دومین کسی که امام احمد را ستایش می‌کند و او را ثنا می‌گوید، شاگرد و مرید او عین القضاة همدانی می‌باشد. وی می‌گوید:

«و لقد سَلَكَتُ هَذَا الطَّرِيقَ، وَ نَظَرْتُ فِي عَثِّ الْعِلْمِ وَ سَمِيِّهِ، وَ طَالَعْتُ مِنْهُ كُلَّ ضَارٍّ وَ نَافِعٍ حَتَّى حَصَلْتُ مَا كَانَ يَهْمُنِي فِيمَا كُنْتُ بِصِدْدِهِ... وَ كَانَ السَّبَبُ فِي ذَلِكَ أَنِّي كُنْتُ أَطَالِعُ كِتَابَ الْكَلَامِ طَلَباً لِلرِّفَاعِ عَنِ حَضِيضِ التَّقْلِيدِ إِلَى ذُرْوَةِ الْبَصِيرَةِ. فَلَمْ أَظْفُرْ مِنْهَا بِمَقْصُودِي. وَ تَشَوَّشَتْ عَلَيَّ قَوَاعِدُ الْمَذَاهِبِ حَتَّى تَزْدَنِي فِي وَرطَابٍ لَا يُمَكِّنُ حِكَايَتَهَا فِي هَذِهِ اللَّمَعَةِ... فَتَحَيَّرْتُ فِي أَمْرِي تَحْيِيراً... وَ عَلَى الْجَمَلَةِ، فَمَا أَنْعَشَنِي مِنْ سَقَطَتِي بَعْدَ فَضْلِ اللَّهِ - تَعَالَى - إِلَّا مَطَالَعَةَ كِتَابِ الشَّيْخِ الْإِمَامِ حُجَّةِ الْإِسْلَامِ أَبِي حَامِدٍ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ الْغَزَالِيِّ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - وَ أَرْضَاءَهُ. فَكُنْتُ أَتَصَفَّحُهَا قَرِيباً مِنْ أَرْبَعِ سِنِينَ، وَ زَأَيْتُ فِي هَذِهِ الْمُدَّةِ مِنَ الْأِسْتِغَالِ بِالْعُلُومِ عَجَائِبَ كَثِيرَةً... ثُمَّ لَمَّا حَصَلْتُ مَقْصُودِي مِنَ الْعِلْمِ، وَ ظَنَنْتُ أَنِّي وَصَلْتُ... فَبَيْنَا أَنَا أَحْطُ بِرِحَالِي فِي الثَّرَى وَ أَنْبِيحُ الْمَطَايَا لِسْتَرْفِهِ عَنِ السَّيْرِ وَ السَّرَى، إِذْ أَخَذْتُ عَيْنَ الْبَصِيرَةِ فِي الْإِنْفِتَاحِ... وَ كُنْتُ أَقِفُ

فی أثناء ذلك على القواطع التي كادت تقطع على طريق الطلب لما وراء العلوم. و بقيت في ذلك قريبا من سنة. و أنا بعد لم أقف على حقيقة الواقعة التي وقعت لي في تلك السنة حتى أن سيدي و مولاي الشيخ الإمام الأجل ، سلطان الطريقة و ترجمان الحقيقة ، أبا الفتوح احمد بن محمد بن محمد بن الغزالي - منع الله ببقائه أهل الإسلام و جزاءه عنى خير جزاء - ساقه التقدير إلى همدان و هي سقط رأسي . فأنكشفت لي في خدمته قناع الحيرة عن وجه تلك الواقعة في أقل من عشرين يوماً . فشهدت جليلة الحال في ذلك . ثم طولعت بشيء لم يبق مني و من طلبى لغيره إلا ما شاء الله . و أنا الآن منذ سنين ليس لي شغل إلا طلب الفناء في ذلك الشيء . و الله المستعان على إتمام ما وليت و جهى شطره . ولو عمرت عمر نوح و أفنيته في هذا الطلب لكان له بعد قليلاً . و كان ذلك الشيء قد طبقت الخافقين فلا يقع بصري على شيء إلا يراه فيه ... و كل نفس لا يزيدني استغراقاً في مشاهدته فلا بُورك لي فيه . (زبدة الحقائق ، ص ۶) .

ترجمه این فقره از جامی و ابن کربلائی و نایب الصدر چنین آمده است :

« بعد از آن که از گفت و گوی علوم رسمی ملول شدم ، به مطالعه مصنفات حجت الاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار سال در آن بودم ، چون مقصود خود از آن حاصل کردم ، پنداشتم که به مقصود خود رسیدم و واصل شدم ، و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و برآنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتضار نمایم . و مدت یک سال در این بماندم ، تا ناگاه سیدی و مولانی ، الشيخ الامام ، سلطان الطريقة ، احمد بن محمد بن الغزالی - رحمه الله تعالى - به همدان که موطن من بود تشریف آوردند، و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت إلا ماشاء الله . و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز ، و اگر چنانچه عمر نوح یابم و در این طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم . و آن چیز همه عالم را فرا گرفته است . چشم من بر هیچ چیز نیفتاده که روی وی را در آن نبینم . و هر نفسی که نه استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارک مباد . (نفحات الأنس ، ص ۳۱۴) »



روضات الجنان و جنات الجنان ، ۳۳۹/۲ ؛ طرائق الحقائق ، ۵۷۰/۲ .

جامی نیز در سُبْحَةُ الْأَبْرَارِ ، در بیان این که انسان تا به خدمت پیرو بزرگی نرسد ، خود مستقلاً نمی تواند ره به منزل مقصود برد ، به مناسبت ، داستان تَشْرَفِ عَيْنِ الْقَضَاتِ را به خدمت احمد غزالی مثال می آورد و می گوید :

مردم دیده صاحب خردان بحر دانش همه بین و همه دان  
بس که در مدرسه ها رنج علوم برد ، شد حاصل او گنج علوم  
لیک از آن گنج بجز رنج ندید بسویی از سر حقیقت نشنید  
روی همت به صفا کیشان کرد کسب علم از کتب ایشان کرد  
گر چه عمری به سر آن راه سپرد ره از آن نسوز به مقصود نبرد  
ناگهان نیر اقبال بتافت ره سوی احمد غزالی یافت  
رشته عهد به غزالی بست سر این رشته اش افتاد به دست  
بود در صحبت او روزی بیست پس همه عمر به بهروزی زیست  
یافت بینا نظری از رویش برد روشن دلی از پهلویش  
وز قفس طایر روحش پر زد وز بصر نور دلش سر بر زد  
(سُبْحَةُ الْأَبْرَارِ ، ص ۶۴۱)

عین القضاة در جای دیگر از کتاب زبدة الحقائق ، در باره دست گیری احمد غزالی از خودش می نویسد :

« لَوْ لَا أَنَّ الْجُودَ الْأَزْلَى أَخَذَ بِضَبْعِي وَ وَقَفَنِي لِبُخْدَةِ شَيْخٍ كَبِيرٍ مِنْهُمْ ، وَإِلَّا لَمَا تَصَوَّرُوا لِي خِلَاصَ عَنِ تِلْكَ الضَّلَالَاتِ الَّتِي تَزَسَّخَتْ فِي الْبَاطِنِ مِنْ مِمَارَسَةِ الْعِلْمِ . وَلَمَّا انْتَفَعْتُ أَيْضاً بِبُخْدَةِ الشَّيْخِ الْإِمَامِ أَحْمَدَ الْغَزَالِيِّ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - إِذْ لَوْ لَا مُلَازِمَتِي لَعَثَبَةِ بَابِ ذَلِكَ الشَّيْخِ ، لَكَانَ يَتَرَاكُمُ فِي الْقَلْبِ عَلَيَّ تَعَاقِبُ الْأَيَّامِ وَاللَّيَالِي صِفَاتٌ مَذْمُومَةٌ يَتَعَدَّدُ الْخِلَاصَ عَنْهَا وَيَسْتَجِيلُ ، كَمَا أَرَأَهُ فِي حَقِّ الْأَكْثَرِينَ بِمَنْ حَبَسَهُ التَّقْدِيرُ فِي مَضِيْقِ الْعِلْمِ وَالْعَقْلِ . وَاللَّهُ - تَعَالَى - هُوَ الْمَشْكُورُ عَلَيَّ إِفَاضَتِهِ عَلَيَّ نِعْمًا لَا أَحْصِيهَا وَلَا أَسْتَجِئُهَا . وَبِهِ اعْتِمَادِي وَعَلَيْهِ تَوَكَّلِي فِي إِتْمَامِ تِلْكَ النَّعْمِ » . یعنی : هر گاه لطف خداوندی وجود ازلی مرا

یاری نمی‌کرد و به خدمت شیخ کبیر نمی‌رسیدم ، حتّاً تصوّر خلاصی من از ورطه ضلالت علوم که در باطن من رسوخ کرده بود میسر نمی‌بود . و اگر من به آستان شیخ امام احمد غزالی نمی‌رسیدم ، هر آینه صفات مذمومه در قلبم تراکم کرده بود ، و همچنان که در حق بسیاری از سالکان طریق دیده‌ام که چه گونه تقدیر ازلی آنان را در تنگ‌نای علم و عقل حبس کرده است . خداوند را به این نعمتی که مرا عطا کرد سپاس گزارم ، و امید دارم که این نعمتش را بر من تمام گرداند . (زُبدة الحقائق ، ص ۷۲) .

عین القضاة در جایی از کتاب تمهیداتش احمد غزالی را از زمره « راسخین در علم » یاد می‌کند :

« ای دوست ! مدت ها بود که مرا نه تن از علمای راسخ معلوم بودند ، و لیکن امشب که شب آدینه بود که ایام کتابت بود ، دهم را معلوم من کردند ، و آن خواجه امام محمد غزالی بود - رحمه الله علیه - ، احمد را می‌دانستم ، اما محمد را نمی‌دانستم ، محمد نیز از آن ماست . » (تمهیدات ، ص ۲۸۰) .

و در جای دیگر با لفظ « بزرگان » از او نام می‌برد :

« بسم الله الرحمن الرحيم - ای دوست ! نوشته بودی که شرح «الله يستوفى الأنفس حين موتها» ، [قرآن ، ۴۲/۳۹ ؛ خدا جان کسان را هنگام مردنشان می‌گیرد] ، بازده . این آیت از غوامض است و هیچ آدمی به شرح آن قیام نکرد ؛ زیرا که دانستن دیگر است و یاد گرفتن دگر ... خواجه محمد و احمد غزالی و محمد عمو از این جمله‌اند که دانند و از بزرگان‌اند . » (نامه‌های عین القضاة همدانی ، نسخه عکسی ، برگ ۱۸۰) .

جامی نیز در نفحات الأنس ، ضمن شرح حال محمد بن حمويه جوينی ، از قول عین القضاة نقل می‌کند که :

« عین القضاة در یکی از مکتوبات خود می‌گوید که کم کسی از این طایفه (صوفیه) علوم ظاهری داند ، خواجه امام ابو حامد غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی از این جمله‌اند ، خواجه امام محمد حمويه بکویان (ظ : بکویان) نیز از

این جمله است . « (نفحات الأنس ، ص ۴۱۴) .

بعد از امام محمد و عین القضاة ، کسی که به دفاع از احمد غزالی برخاسته ابن اثیر متوفای ۶۳۰ هـ ، می باشد . وی در این دفاع حق مطلب را ادا کرده است و نگارنده نیز با او هم عقیده می باشد که این غایت بی انصافی است که ده ها خوبی کسی را ندیده بگیرند ، آن وقت یک یا دو بدی او را آن هم به قضاوت شخصی مثال بیاورند و شخص را تخطئه نمایند . ابن اثیر می گوید :

« ... وَالتَّعَجُّبُ ! أَنَّهُ (أَبَالْفَرَجِ بْنِ الْجَوْزِيِّ) يَقْدَحُ فِيهِ بِهَذَا ، تَصَانِيفُهُ هُوَ وَوَعظُهُ مَخشُوهُ بِهِ . نَسَأَلُ اللَّهَ أَنْ يُعِيدَنَا مِنَ الْوَقِيعَةِ فِي النَّاسِ . ثُمَّ يَا لَيْتَ شِعْرِي ، أَمَا كَانَ لِلغَزَالِيِّ حَسَنَةً تَذَكَّرُ مَعَ مَا ذُكِرَ مِنَ الْمَسَاوِي الَّتِي نُسِبَهَا إِلَيْهِ ، لَثَلَا يُنْسَبُ إِلَى الْهَوَى وَالْغَرَضِ . » . یعنی : عجب است از ابن جوزی که بر احمد غزالی ایراد می گیرد که در گفتار و مجالسش احادیث مجعول می گفت ، و حال آن که خود ابن جوزی را به آوردن احادیث مجعول قَدَح کرده اند و تصانیف و کتب او پر است از احادیث مجعول و سخنان بی اساس . از خداوند می خواهیم که ما را از بدگویی به دیگران محفوظ بدارد . ای کاش می دانستم آیا از احمد غزالی هیچ محاسنی دیده نشده که فقط به ذکر سیئاتی که به او منسوب است می پردازند که از روی هوا و غرض گفته شده است ؟ (کامل التواریخ ، ۱۰/۲۴۴) .

دیگر از موافقین احمد غزالی ، ابن مستوفی اربلی متوفای ۶۳۷ هـ ، است که در تاریخ خود نام احمد غزالی را در فصل دوم چنین می آورد :

« الفصلُ الثَّانِي فِي ذِكْرِ الْأَخْيَارِ الصُّلَحَاءِ وَالْمُحَدِّثِينَ وَالْمُنْتَسِبِينَ بِهِمْ ، وَ الْمُنْقَطِعِينَ إِلَى الزَّهَادَةِ ، وَالْمُوسُومِينَ بِالْعَدَالَةِ ، مِمَّنْ اشْتَهَرَتْ دِيَانَتُهُ ، وَ عُرِفَتْ صِيَانَتُهُ ، وَ ظَهَرَتْ أَمَانَتُهُ ... الإمامُ الزَّاهِدُ وَالْعَالِمُ الْعَامِلُ ، ذَوَالْكَرَامَاتِ الظَّاهِرَةِ ، وَالدَّلَالَاتِ الْبَاهِرَةِ . تُغْنِي شُهْرَةُ مَكَاتِبِهِ عَنِ تَعْرِيفِهِ وَ صِفَتِهِ . كَانَ عَالِمًا ... » .

یعنی : فصل دوم در ذکر اخیار صالحان و محدثان و منسوبان به ایشان ، و زهاد و عادلان ، و کسانی که مشهور به دیانت اند ، و تقواشان مشهور است ، و امانتشان آشکار است ... امام زاهد و عالم عامل ، صاحب کرامات آشکار و

راه‌نمایی‌های روشن . شهرت مکانتش از تعریف و توصیف بی‌نیاز است .  
عالمی بود ... (تاریخ اربل ، برگ ۱) .

دیگر از موافقین غزالی ، ابن خَلْكَان در وَفَیَاتِ الْأَعْيَان می‌باشد . وی در کتاب خود با احترام از احمد غزالی یاد می‌کند و در پایان نیز با ذکر جمله «رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى» گفتار خود را در باره او پایان می‌برد . (وَفَیَاتِ الْأَعْيَان ، ۱/۹۷) .

دیگر از ستایش‌گران احمد غزالی ، شمس تبریزی است . و این یک خود از مناقب احمد غزالی است که عارفی چون شمس تبریزی مدّاح اوست . شمسی که درباره حلاج می‌گوید : « چنان که در قصه حلاج - که این دیگران در زبان انداخته‌اند که یخ از آن می‌بارد » . (مقالات ، ص ۲۵۲) ، و درباره ابن سینا می‌گوید : « ابوعلی نیم فلسفی است ، فلسفی کامل افلاطون است » . (مقالات ، ص ۲۳۱) ، و درباره عین القضات می‌گوید : « از عین القضات چند سخن نقل کردند ، یخ از آن فرود می‌بارد » . (مقالات ، ص ۶۶۳) ، و نیش‌ها و گوشه‌هایی که به فخر رازی (ص ۲۴۹) ، و بایزید و حلاج و ابوسعید ابوالخیر (ص ۶۸۴) ، می‌زند . و سخن ابوالعلاء مُعَرِّی را قابل اعتناء نمی‌داند که : « یا خَادِمَ الْجِسْمِ كَمْ تَسْعَى لِجَدْمَتِهِ . می‌گویند از آن بوالعلاء مُعَرِّی است . چندان نیست سخنش . آن نیست که می‌گویند که قوی کسی بوده است » . (مقالات ، ص ۲۲۷) .  
و درباره خَیّام می‌گوید : « خَیّام در شعر گفته است که : کسی به سر عشق نرسید ، و آن کس که رسید سرگردان است . آری صفت حال خود می‌کند هر گوینده . او سرگردان بود . باری بر فلک می‌نهد تهمت را ، باری بر روزگار ، باری بر بخت ، باری به حضرت حق . باری نفی می‌کند و انکار می‌کند ، باری اثبات می‌کند . باری « اگر » می‌گوید . سخن‌هایی در هم و بی‌اندازه و تاریک می‌گوید » . (مقالات ، ص ۳۵۱) . حال ببینید درباره احمد غزالی چه می‌گوید :

« احمد غزالی - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ - و محمد غزالی برادرش و آن برادر سوم هر سه از سُلَالَةُ پاك بودند . هر یکی در فنّ خود چنان بودند که نظیرشان نبود . محمد غزالی در شیوه علوم لا نظیر له بود . تصانیف او أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ است ؛ مولانا خود می‌داند . و احمد غزالی در معرفت سلطان همه انگشت نمایان

بودند. و آن برادر دیگر در سخا و کرم؛ زیرا صاحب نعمت بود و ایثار بسیار. اکنون آن برادر سوم را عمر غزالی گفتندی که بازرگان بود و مال دار. در سخا و در کرم کسی او را نظیر نبود. این احمد غزالی از این علم‌های ظاهر نخوانده بود.<sup>۷۱</sup> طاعنان طعن کردند در سخن او پیش برادرش محمد غزالی که سخنی می‌گوید، او را از انواع علوم هیچ خبر نه، محمد غزالی کتاب ذخیره و کتاب لُبَاب که تصنیف او بود<sup>۷۲</sup> پیش برادر فرستاد به دست فقیهی، و وصیت کرد که برو و به ادب درآ، و هر حرکت که او کند از تبسم یا حرکت دست یا سر یا هر عضوی، از آن ساعت که نظر تو بر او افتد مراقب او باش. همه افعال او را ضبط کن از پا به پاگردیدن، به انگشتان چه حرکت می‌کند. این رسول چون درآمد، او نشسته بود در خانقاه خوش حال. از دور نظر او بر او افتاد، تبسم کرد، گفت که ما را کتاب‌ها آوردی! لرزه بر آن رسول افتاد. بعد از آن گفت: من اُمّی‌ام. اُمّی دگر باشد، عامی دگر. آن عامی خود کور باشد، و اُمّی نانویسنده باشد. گفت: اکنون تو بخوان تا بشنوم. او از هر جای از آن چیزی بخواند. گفت: اکنون بنویس بر دیباچه کتاب این بیت را که املایم کنم:

اندر پی گنج، تن خراب است مرا

بر آتش عشق، دل کیاب است مرا

چه جای ذخیره و لُبَاب است مرا

معجون لب دوست، شراب است مرا.

(مقالات شمس تبریزی، ص ۳۲۰ - ۳۲۱).

دیگر از مداحان امام احمد غزالی، مولانا جلال الدین محمد مولوی است.

۷۱. این سخن شمس تبریزی مطابق واقع نیست، چون که در صفحات پیش گذشت که احمد غزالی از فتنهای شافعیه و مدرّس نظامیه بغداد بود، و عین القضاة معاصر احمد غزالی هم در صفحه ۱۰۴ همین کتاب گفت که احمد غزالی علوم ظاهر رامی دانست.

۷۲. این دو کتاب از احمد غزالی است نه محمد، هر چند اشارات ضعیفی هست که این کتاب‌ها از محمد غزالی نیز هست که مستلزم تحقیق است. در هر حال به نظر می‌رسد خلطی شده باشد.

شمس‌الدین افلاکی در مناقب خود می‌آورد :

« هم چنان فرمود (حضرت مولانا جلال‌الدین محمد مولوی) که : امام محمد غزالی - رحمه الله عليه - در عالم ملک گرد از دریای عالم برآورده ، علم علم را برافراشته ، مقتدای جهان گشت و عالم عالمیان شد . چه اگر همچون احمد غزالی ذره‌ای عشقش بودی بهتر بودی و سرّ قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی<sup>۷۳</sup> ، از آنک در عالم همچون عشق ، استادی و مرشدی و موصلی نیست .

### شعر

عشق گزین عشق که گردی گزین      عشق تو را بخشد رأی رزین

(مناقب العارفين ، ۲۱۹/۱)

دیگر از موافقین غزالی ، امام یافعی است که سلسله اقطابش نیز در فرقه معروفیه به احمد غزالی می‌رسد . وی می‌گوید :

« قُلْتُ هَاكَذَا : أَتُنِي عَلَيْهِ الْحَافِظُ ابْنَ النَّجَّارِ وَغَيْرُهُ مِنَ الْعُلَمَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ ، وَلَا الْتَفَاتَ إِلَيَّ مَا أَوْصَى إِلَيْهِ الذَّهَبِيُّ مِنْ بَعْضِ الطَّغْنِ فِيهِ » . یعنی : بزرگانی مثل ابن نجار و دیگران احمد غزالی ثنا گفته‌اند ، و التفاتی به مطاعنی که ذهبی و امثال او گفته‌اند نیست . (مرآة الجنان ، ۲۴۴/۳) .

دیگر از مداحان امام احمد غزالی ، سید محمد نوربخش متوفای ۸۶۹ و قطب سلسله نوربخشیه است که در رساله «صحيفة الأولياء» می‌آورد :

« أَحْمَدُ الْغَزَالِيُّ - قَدَّسَ اللَّهُ سِرَّهُ - كَانَ وَلِيًّا مُرْشِدًا مُجْتَهِدًا فِي الطَّرِيقَةِ . وَهُوَ الَّذِي كَانَ فِي الشَّرِيعَةِ مِنْ فُحُولِ الْعُلَمَاءِ ، وَفِي الطَّرِيقَةِ مِنْ كُمَّلِ الْأَوْلِيَاءِ ، وَفِي الْحَقِيقَةِ بَحْرًا لَا سَاحِلَ لَهُ . وَكَانَ مُلَقَّبًا بَيْنَ الْأَوْلِيَاءِ بِالْجُنَيْدِ الثَّانِيِّ بِعُلُوِّ شَأْنِهِ وَفَضْلِهِ عَلَى أَقْرَانِهِ وَإِتْمَامِ حَالِهِ مِنْ الْأَطْوَارِ الْعَلِيَّةِ وَالْمُكَاشَفَاتِ الْعَيْنِيَّةِ وَ

۷۳. اشاره است به کرامت احمد غزالی که مشهور بوده هر وقت مشکلی برای او پیش می‌آمده ، پیامبر را در بیداری می‌دید و از او راه‌نمایی می‌گرفته . تفصیل این مطلب در فصل کرامات غزالی آمده است .

المشاهدات و المقامات ، و تجلیات الذات و الصفات ، و مشرب عمیق فی التوحید و الحقائق ، و کماله فی تریبۃ السالکین و معالجه قلوب المسترشدين .»  
 یعنی : احمد غزالی از اولیا و راه‌نمایان کوشا در طریقت بود . او همان کسی است که در شریعت از فحول علما شمرده می‌شود ، و در طریقت از کاملان اولیا ، و در حقیقت دریایی که ساحلی ندارد . او در بین اولیا به جنید ثانی ملقب بود ، و این لقب را به خاطر علو شأن و فضلش بر اقران و اتمام حالش در مکاشفات و تجلیات و مشاهدات و مقامات و تجلیات ذات و صفات بدو داده بودند . او صاحب مشرب عمیقی در توحید و حقایق بود ، و دست توانایی در تربیت سالکان و معالجه قلوب هدایت شده‌گان داشت . (صحیفه (سلسله) الأولیاء ، برگ ۱۲) .



## معرفی غزالی از کتب تذکره

در طی فصول این کتاب ، غزالی از جنبه‌های مختلف مورد بحث قرار گرفته و در هر فصل به مناسبت اقوال صاحبان سیر نقل گردیده است . در این جا ، به ذکر کلیاتی درباره احمد غزالی پرداخته و وی از قلم مورخان معرفی می‌شود . مورخ مشهور ابن خلکان و یافعی می‌نویسند :

« كَانَ وَعَظًا مَلِيحَ الْوَعِظِ ، حَسَنَ الْمَنْظَرِ ، صَاحِبَ كَرَامَاتٍ وَ اِشَارَاتٍ » . یعنی :

احمد غزالی واعظی شیرین سخن و زیبا منظر و صاحب کرامات و اشارات بود . (وقایات الأعیان ، ۹۷/۱ ، میرآة الجنان ، ۳/۲۲۴) .

ابن فضل الله عمری می‌آورد :

« رَشَدٌ لِضَلَالٍ وَ زَفْدٌ لِخَلَالٍ . سَرَتْ عَوَادِيهِ وَ طَلَّتْ ، وَ سَرَتْ اَيَادِيهِ فَحَلَّتْ . وَ كَانَ يَتَحَلَّلُ بِالْمَوَاعِظِ وَ يَتَوَصَّلُ اِلَى مَا لَمْ يَبْلُغْهُ كَلِمٌ . فَمَلَأَ اَوْعِيَةَ الْقُلُوبِ تَذْكَارًا ، وَ تَزَكَّ اَوْدِيَةَ الْخَوَاطِرِ اُزْكَارًا . زِينَةُ الْعَصْرِ وَ جَلِيَّةُ اَيَّامِ النَّصْرِ . يَقُومُ مَقَامَ الْجَيْوشِ وَ يَزُدُّ الْاَعْدَاءَ وَ مَا طَلَيْتَ بِالذَّمَاءِ الصَّوَارِمَ » . یعنی : احمد غزالی کوره راه‌های ضلالت را دریافت و به سوی هدایت پیش رفت . با مواعظ موشکافی می‌کرد و به آخرین پایه کلام رسیده بود . قلوب را پر از تذکار کرد ، و پهنه سینه‌ها را آشیانه سخنان خود ساخت . او زینت زمان و جلالت دوران پیروزی بود . او در حکم لشکری بود که دشمنان را دور می‌کرد بدون این که قطره‌ای خون از لبه شمشیر بریزد . (مسالك الأبصار ، برگ ۳۸) .

اشرف سمنانی می‌نویسد :

« امام احمد غزالی ک مقتدای علمای شریعت و طریقت و پیشوای نُقبای معرفت و حقیقت بود ، که سخن او در جمیع مِلَل و نَحَل سند و حجت است » .



(لطایف اشرفی ، ص ۳۸۰) .

سُبُکی در طبقات گفته حافظ سَلَفی را که از معاصرین امام احمد غزالی بوده و او را نیز درک کرده است ، می آورد :

« قَالَ الْحَافِظُ السَّلَفِيُّ : حَضَرْتُ مَجْلِسَ وَعْظِهِ بِهَمْدَانَ ، وَكُنَّا فِي رِبَاطٍ وَاحِدٍ ، وَ بَيْنَنَا أُلْفَةٌ وَ تَوَدُّدٌ . وَكَانَ أَذْكَى خَلْقِ اللَّهِ وَ أَقْدَرَهُمْ عَلَى الْكَلَامِ . فَاضْلًا فِي الْفِقْهِ وَ غَيْرِهِ . » . یعنی : حافظ سَلَفی گفته است که : من در همدان به مجالس وعظ احمد غزالی حاضر می شدم ، و با هم در یک رباط ساکن بودیم ، و بین ما دوستی و مَحَبَّت برقرار بود . احمد غزالی باهوش ترین مردم و تواناترین آنان در کلام بود . او مردی فاضل در فقه و سایر علوم بود . (طبقات الشافعیة ، ۵۴/۴) .

امام یافعی می آورد :

« أَلِمَامُ الرَّبَّانِيُّ ، ذُو الْأَسْرَارِ وَ الْمَعَارِفِ وَ الْمَوَاهِبِ ، أَبُو الْفَتْوحِ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الطَّوْسِيُّ الْغَزَالِيُّ » . یعنی : احمد غزالی ، امام ربّانی که صاحب اسرار و معارف و مواهب و لطائف بود . (میرآة الجنان ، ۲۲۴/۳) .

جعفری از مؤلفان قرن نهم می نویسد :

« احمد غزالی برادر حجت الاسلام بود ، و شیخی مشهور است ، و معروف بود ، و قبول خلاق داشت ، و در وعظ گفتن نظیر نداشت ، و صاحب کرامات بود ، و فقه او بغایت بود ، و زهد اختیار کرد ، و تصانیف بسیار دارد » . (چند فصل از تاریخ کبیر ، فرهنگ ایران زمین ، ۱۳۲/۶) .

کمال الدین حسین گازرگاهی صاحب مجالس العشاق که کتاب خود را در سال ۹۰۸ تألیف کرده ، می نویسد :

« مجلس نهم - عارف سرّ جمالی امام احمد غزالی . نظم :

شیخ کامل امام ربّانی                      کرده در عهد خویش سلطانی  
جان او معدن مَحَبَّت و شوق              دل او منبع معارف و ذوق

از اصحاب شیخ ابوبکر نساج است ... و از کَمَل اولیاست . منظور کیمیا اثرش آینه جمال سَنَع المَثانی عین القضاة همدانی است » . (مجالس العشاق ، ص ۶۲) .

ابن عماد در *شذرات الذهب* از قول ابن قاضی شهبه می نویسد که :

« أحمد بن محمد الغزالی - و قد تكلم فيه غير واحد و جرحوه ». یعنی :  
خیلی ها درباره احمد غزالی صحبت کرده اند و از وی عیب جویی نموده اند .  
(*شذرات الذهب* ، ۴/۶۰ ؛ *طبقات الشافعية* ، ذیل أحمد بن محمد) .

تقی الدین اوحدی حسینی کازرونی اصفهانی می آورد :

« کامل سرای دل از نقش غیر خالی ، عرش پرواز اوج همت عالی ، شیخ احمد غزالی ، سلسله جنیان کمال ، صاحب حال ، عارف اسرار ، واله دیدار ، به دایره وجود الاهی واصل ، و در بحر شهود نامتناهی متواصل بوده . وصفش از حیز مقال پیش مقامش از وصف سالکین در پیش است . الحق از رسیده گان منزل طریقت و بار یافته گان سرا پرده حقیقت است . گوهرش در سِلک اصحاب شیخ ابوبکر نساج انتظام یافته و رخ امید از ماسوی الله برتافته ». (عرفات العاشقین ، برگ ۳۱) .

ابوبکر مصنف متوفای ۱۰۱۴ می نویسد :

« أحمد بن محمد - كان من أئمة العلم والورع ، ولم يوجد مثله في الوعظ ». یعنی : احمد غزالی از پیشوایان علم و پرهیزگاری بود که مانند او در وعظ دیده نشده است . (*طبقات الشافعية* ، ص ۷۱) .

محمد داراشکوه می نویسد :

« ... عالم بوده اند در علم ظاهر و باطن ». (*سفينة الأولياء* ، ص ۱۰۲) .

داغستانی صاحب *رياض الشعراء* و متوفای ۱۱۸۴ می آورد :

« شیخ احمد غزالی - قُدس سر - پایه جاهش از آن عالی تر است که شهباز اندیشه به پیرامون آن تواند رسید ». (*رياض الشعراء* ، برگ ۹) .

در مجموعه ای خطی از سده (۱۱ و ۱۲) چنین آمده :

« گلشن پنجم در ذکر حالات جناب شیخ المشایخ شیخ احمد غزالی طوسی - شیخ المشایخ شیخ احمد غزالی - رحمة الله عليه - از بزرگان بوده و از علما و فضیلتی زمان خود . وی برادر که تر حجت الاسلام امام محمد غزالی است که

از مشایخ عهد خود بوده و تألیفات و تصنیفات بسیار دارد. شیخ احمد غزالی طریق اهل تصوف و طریقت برگزید و مرید شیخ ابوبکر گردید، و برادر به تر او امام محمد غزالی از علمای ظاهر و در علوم رسمیه باهر و در آن فن بغایت ماهر بوده. همیشه اوقات شیخ احمد را از فقر و تصوف سرزنش و ملامت نمودی، و او بنا بر یقین به حقیقت این طایفه قبول ننمودی؛ زیرا که برادر او به علم بود، و او به عین، و از علم به عین، تفاوت بعد المشرقین است. شیخ فرید الدین محمد عطار نیشابوری - رَحِمَهُ اللهُ - فرموده: «گر در غلط افتیم در علم، کی در غلط افتیم در عین». و تمام مقصود از مجاهد شاهد است... الغرض - شیخ احمد از کبار اولیا و مشایخ است و از شیخ معروف کرخی تا آن جناب مشایخ به طریق مذکوراند. چون آن جناب بسیاری از طالبان را به مقام کمال فقر فایض ساخت، و هر یک به مرتبه راه بری و تربیت طالبان و سالکان رسیدند، و هر یک نیز کسی را تربیت فرموده به مقام اعلای ارشاد رسانیده، سلسله شیخ معروفی - رَحِمَهُ اللهُ - شُعب چند به هم رسیده و هر یک به نام بزرگی معروف گردید... لِمَوْلَاهِ:

صد هزاران بی نوا پا مال شد تا یکی چون احمد غزال شد.

(مجموعه خطی کتابخانه علی اصغر حکمت، شماره ۱۶۷، برگ ۴۸).

شروانی متوقای ۱۲۵۳ می نویسد:

«آن جناب عمده سالکان طریق یقین و قدوة ناظران منظم دین بوده، شرح کمالات صوری و معنوی آن حضرت از حیز شمار بیرون و آنچه از فضایل ظاهری و باطنی آن جناب گویند از آن فزون است... در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید بیضا داشته...» (ریاض السیاحه، ص ۲۴۹).

غلام سرور لاهوری صاحب خزینة الأصفیاء که کتاب خود را در سال ۱۲۸۱ تألیف کرده، می نویسد:

«شیخ احمد غزالی - قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ تَعَالَى - از خلفای کاملین و مریدان نام دار شیخ ابوبکر نساج است... در کشف و کرامات و خوارق آیتی بود.»

(خزینةالأصفیاء ، ۹/۲ - ۱۰) .

هدایت در ریاض العارفین می آورد :

« جامع بوده میان علوم ظاهریه و باطنیه ... شیخ از اکابر اهل عالم و حال و از

اعاظم محققین می باشد » . (ریاض العارفین ، ص ۵۹) .

و در مجمع الفصحاء می آورد :

« احمد غزالی در علوم ظاهر و باطن جمع فرموده ... و عین القضاة همدانی با

آن فضایل ارادت به وی داشته ... » . (مجمع الفصحاء ، ۱/۱۴۵) .

صبا در تذکره روز روشن می نویسد :

« احمد غزالی برادر حجت الاسلام محمد غزالی از عرفای کامل بوده » . (تذکره

روز روشن ، ص ۳۷) .

نایب‌الصدر می آورد :

« این دو برادر از مشاهیر علما و محققین عرفا می باشند ، و ابوحامد برادر

بزرگ تر است ، و ابوالفتوح برادر کوچک تر است ، و از اعاظم محققین و

عرفای شامخین است ، و شرح حال هر یک در کتب تواریخ مسطور است ، و

ارباب نظر را در بزرگی قدرشان تأمل نیست » . (طرائق الحقائق ، ۲/۵۷۴) .

## وعظ غزالی

امام احمد غزالی یکی از وعاظ بزرگ اسلام است که دوست و دشمن معترف به عظمت کلام و سخن وی شده‌اند ، که اینک مقام شامخ وی در وعظ و خطابت از زبان اغیار و احباب مذکور می‌گردد .

ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی (خواجه یوسف همدانی) متوفای ۵۳۵ که از مشاهیر معاصر امام احمد غزالی و از مخالفین وی بوده ، درباره او می‌گوید :  
« ... فَقَالَ شَيْخُنَا يَوْسُفُ بْنُ أَيُّوبَ الْهَمْدَانِيُّ : كَلَامُهُ كَالنَّارِ الْمَشْتَعَلَةِ » . یعنی : سخنان احمد غزالی به مثابه شراره‌های آتش مشتعل و فروزان می‌باشد .  
(لسان‌المیزان ، ۲۹۳/۱ ، به نقل از ذیل تاریخ بغداد سمعانی) .

سمعانی متوفای ۵۶۲ که یکی دیگر از معاصرین امام احمد است ، درباره وعظ احمد غزالی می‌نویسد :

« ... انْفَتَحَ لَهُ الْكَلَامُ . وَكَانَ مَلِيحَ الْوَعظِ ، حُلُوَ الْكَلَامِ ، قَادِرًا عَلَى التَّصَرُّفِ فِيمَا يُورَدُهُ ... خَرَجَ إِلَى الْعِرَاقِ ، وَتَكَلَّمَ عَلَى النَّاسِ ، فَحَصَلَ لَهُ الْقَبُولُ التَّامَّ ، وَاضْطِادَ الْخَوَاصِّ وَالْعَوَامِّ . وَكَانَ يَحْضُرُ مَجْلِسَهُ عَالِمٌ لَا يُحْضِي » . یعنی : سخن برای او گشوده شد . وعظش مطبوع بود . وی سخن‌رانی شیرین بیان و متصرف در کلمات بود ... به عراق رفت و برای مردم سخن رانی کرد و قبول تام یافت . خواص و عوام را شکار کرد . و دانش‌مندان بی شمار به مجلسش حاضر می‌شدند . (لسان‌المیزان ، ۲۹۳/۱ ، به نقل از ذیل تاریخ بغداد سمعانی) .

همین قول را رافعی در التدوین ، برگ ۱۸ ، بیان کرده است .

حافظ سلفی متوفای ۵۷۶ که یکی دیگر از معاصران امام احمد غزالی می‌باشد و

مجلس او را هم درک کرده است ، درباره احمد می گوید :

« قَالَ الْحَافِظُ السَّلْفِيُّ : حَضَرْتُ مَجْلِسَ وَعْظِهِ بِهَمْدَانَ ، وَكُنَّا فِي رِبَاطٍ وَاحِدٍ ، وَ بَيْنَنَا أُلْفَةٌ وَ تَوَادُّدٌ . وَ كَانَ أَذْكَى خَلْقِ اللَّهِ وَ أَقْدَرَهُمْ عَلَى الْكَلَامِ » . یعنی : من در همدان در مجلس وعظ غزالی حاضر می شدم ، و با هم در یک رباط ساکن بودیم ، و بین ما دوستی و محبت برقرار بود ، او باهوش ترین مردم و توانا ترین آنان در کلام بود . (طبقات الشافعیة ، ۴/۵۴).

ابن جوزی که بزرگ ترین مخالف احمد و محمد می باشد ، درباره مکان گفتار احمد غزالی می نویسد :

« وَ كَانَ لَهُ نَكْتٌ لَطِيفَةٌ » . یعنی : او صاحب نکته های لطیفی در سخن بود . (المنتظم ، ۹/۲۶۰).

ابن نجار در ذیل تاریخ بغداد درباره مقام وعظ و سخن رانی احمد غزالی می نویسد :

« وَ قَالَ ابْنُ النَّجَّارِ : كَانَ مِنْ أَحْسَنِ النَّاسِ كَلَامًا فِي الْوَعْظِ ، وَ أَرْشَقَهُمْ عِبَارَةً . مَلِيحَ التَّصْرِيفِ فِيمَا يُوْرَدُهُ ، حُلُوَ الْأَسْتِشْهَادِ . أَظْرَفَ أَهْلَ زَمَانِهِ وَ أَلْطَفَهُمْ طَبْعًا . خَدَمَ الصُّوفِيَّةَ فِي عُنُقُوَانِ شَبَابِهِ ، وَ ضَجِبَ الْمَشَايخَ ، وَ اخْتَارَ الْخُلُوءَ وَ الْعَزْلَةَ حَتَّى انْفَتَحَ لَهُ الْكَلَامُ عَلَى طَرِيقَةِ الْقَوْمِ . ثُمَّ خَرَجَ إِلَى الْعِرَاقِ وَ مَالَتْ إِلَيْهِ قُلُوبُ النَّاسِ وَ أَحْبَبُوهُ . وَ دَخَلَ بَغْدَادَ وَ عَقِدَ مَجْلِسَ الْوَعْظِ وَ ظَهَرَ لَهُ الْقَبُولُ التَّامُّ . وَازْدَحَمَ النَّاسَ عَلَى حُضُورِ مَجْلِسِهِ . دَوَّنَ صَاعِدُ بْنُ فَارِسٍ اللَّبَّانِيُّ بِبَغْدَادَ فَبَلَّغَتْ ثَلَاثًا وَ ثَمَانِينَ مَجْلَسًا كَتَبَهَا بِخَطِّهِ فِي مُجَلَّدَيْنِ . يَعْنِي : اَوْ بَهْتَرِينَ سَخْنِ گویان در وعظ بود و صاحب عبارات زیبا و ملیح التصرف و شیرین استشهاد . ظریف ترین اهل زمانه و لطیف ترین آنان در طبع بود . در آغاز جوانی صوفیه را خدمت کرد ، و با مشایخ آمیزش نمود ، و خلوت و عزلت را پیشه گرفت تا به طریق صوفیه لب به سخن گشود . سپس به عراق رفت و قلب های مردم میل به او کردند و دوستش داشتند . به بغداد درآمد و مجلس وعظ برپا داشت و مقبولیت عمومی یافت و مردم برای حضور در مجلسش ازدحام می کردند . و صاعد بن فارس لبّانی مجالس او را که هشتاد و سه مجلس می شود در دو مجلد

به خط خود در بغداد جمع آوری کرد. (طبقات الشافعیة، ۵۴/۴). نگارنده نسخه‌ای از مجالس احمد غزالی با تاریخ ۸۰۷ که منحصر به فرد می‌باشد در دست تحقیق و طبع دارد.

ابن ابی الحدید دربارهٔ چیره‌دستی غزالی در سخن می‌نویسد:

«هُوَ قَاصًّا لَطِيفًا وَ وَاعِظًا مُفَوِّهًا». یعنی: او داستان سرایی لطیف و واعظی سخن آور بود. (شرح نهج البلاغة، ۵۳/۱).

ابن مستوفی اربلی می‌نویسد:

«كَانَ عَالِمًا غَيْرَ أَنَّهُ مَالَ إِلَى الْوَعْظِ شَهْرَتُهُ». یعنی: احمد غزالی از علما بود جز این که میل به وعظ کرد و او را مشهور ساخت. (تاریخ اربل، برگ ۲).

ابن خُلکان و صفدی و ابوالفداء و یافعی می‌آورند:

«كَانَ وَاعِظًا مَلِيحَ الْوَعْظِ، حَسَنَ الْمَنْظَرِ، صَاحِبَ كَرَامَاتٍ وَ اِشَارَاتٍ، وَ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ غَيْرَ أَنَّهُ مَالَ إِلَى الْوَعْظِ فَعَلَّبَ عَلَيْهِ...». یعنی: او در وعظ مطبوع بود، زیبا منظر و صاحب کرامات و اشارات بود. ابتدا از فقها بود سپس میل به وعظ کرد و سخن‌گویی بر او غلبه نمود. (وفیات الأعیان، ۹۷/۱؛ الوافی بالوفیات، ۱۱۵/۸؛ المختصر فی أخبار البشر، ۲۳۸/۳؛ میرآة الجنان، ۲۲۴/۳).

حافظ ذهبی متوفای ۷۴۸ که یکی دیگر از مخالفین احمد غزالی می‌باشد، می‌نویسد:

«الغزالی الواعظ - شیخ مشهور، فصیح مُفَوِّه، صاحب قبول تام لبلاغته و حسن ایراده و غدوابة لسانه». یعنی: غزالی واعظ - شیخی مشهور و فصیحی سخن‌آور است که به خاطر بلاغت کلام و حسن ایراد و شیرینی بیانش مقبولیت تامه دارد. (العیبر، ۵۴/۴).

همین قول را ابن عماد در شذرات الذهب، ۶۰/۴، ذکر کرده است.

و نیز ذهبی در تألیف دیگرش دربارهٔ وعظ احمد می‌نویسد:

«و لِلغزالی أَخْ وَاعِظٌ مشهور و هُوَ ابوالفتوح أحمد، لَهُ قبولٌ عظیم فی الوعظ». یعنی: محمد غزالی را برادری است به نام ابوالفتوح احمد که واعظ مشهوری

است و قبول عظیم در وعظ دارد . (سیر اعلام النبلاء ، ۸۰/۱۲) .

مورخ دیگر ، ابن فضل الله عمري متوفای ۷۴۹ دربارۀ وعظ احمد غزالی می نویسد :

« ... و كَانَ يَتَحَلَّلُ بِالْمَوَاعِظِ وَ يَتَوَصَّلُ إِلَى مَا لَمْ يَبْلُغَهُ كَلِمًا . فَمَلَأَ أَوْعِيَةَ الْقُلُوبِ بِتَذْكَارًا ، وَ تَرَكَ أَوْدِيَةَ الْخَوَاطِرِ أَوْكَارًا . زِينَةُ الْعَصْرِ وَ جَلِيَّةُ أَيَّامِ النَّصْرِ . يَقُومُ مَقَامَ الْجِيُوشِ وَ يُرَدُّ الْأَعْدَاءَ وَ مَا طَلَيْتُ بِالدَّمَاءِ ظُبَاتِ الصَّوَارِمِ » . یعنی : احمد غزالی با مواعظ موشکافی می کرد و به آخرین پایه کلام رسیده بود . قلبها را پر از تذکار کرد ، و پهنه سینهها را آشیانه سخنان خود ساخت . او زینت زمان و حلیت دوران پیروزی بود . او در حکم لشکری بود که دشمنان را دور می کرد بدون این که قطره ای خون از لبه شمشیر بریزد . (مسالك الأبصار ، برگ ۳۸) .

زین الدین عمر ابن الوردی می نویسد :

« أحمد بن محمد الغزالي - فقيه غلب عليه الوعظ » . یعنی : احمد بن محمد

غزالی فقیهی بود که وعظ بر او غلبه کرد . (تتمة المختصر ، ۵۳/۲) .

سبکی در این باب می نویسد :

« وَ كَانَ يَدْخُلُ الْقُرَى وَ الضِّيَاءَ ، وَ يَعِظُ لِأَهْلِ الْبَوَادِي تَقَرُّبًا إِلَى اللَّهِ تَعَالَى » .

یعنی : به شهرها و آبادیها می رفت و برای مردم قریبۀ الی الله وعظ می کرد .

(طبقات الشافعية ، ۵۴/۴) .

مورخ دیگر ، ابن کثیر در باب وعظ غزالی می نویسد :

« كَانَ وَاعِظًا مَفُوهًا ذَا حِظٍّ فِي الْكَلَامِ وَ الزَّهْدِ وَ حُسْنِ التَّائِي . وَلَهُ نُكْتٌ جَيِّدَةٌ » .

یعنی : او واعظی گرم بیان و بهره مند در سخن و کم گوی و گزیده گوی و صاحب

تائی و نکته های ظریف در کلام بود . (البدایة و النهایة ، ۱۹۶/۱۲) .

ابن ملقن می آورد :

« كَانَ مِنْ كِبَارِ الْوَعَاظِ السَّادَاتِ » . یعنی : احمد غزالی از کبار و بزرگان وعاظ

بود . (طبقات الأولیاء ، ص ۱۰۲) .

ابن قاضی شهبه و ابن عماد می نویسند :

« كَانَ فَقِيهًا ، غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَعْظُ . وَ كَانَ صَاحِبَ عِبَارَاتٍ وَ إِشَارَاتٍ » . یعنی :



احمد غزالی از فقها بود جز این که وعظ بر او غلبه کرد. و صاحب عبارات و اشارات بود. (طبقات الشافعیة، ذیل احمد بن محمد؛ شذرات الذهب، ۶۰/۴).

ابوبکر مصنف در طبقات الشافعیة خود می آورد:

«وَلَمْ يُوجَدْ مِثْلُهُ فِي الْوَعظِ». یعنی: مانند او در وعظ پیدا نمی شود. (طبقات الشافعیة، ص ۷۱).

طاش کبرازاده متوفای ۹۷۶ و صاحب مفتاح السعادة، می نویسد:

«وَأَمَّا أَحْمَدُ - فَكَانَ وَاعظاً تَنْفَلِقُ الصَّمَّ الصُّخُورَ عِنْدَ اسْتِمَاعِ تَحذِيرِهِ، وَتُرْعَدُ فَرَائِضُ الْحَاضِرِينَ فِي مَجَالِسِ تَذْكِيرِهِ. فَلَوْ قُرِعَ الصُّخْرُ بِسَوْطِ تَحذِيرِهِ لَذَابَ، وَلَوْ رِبَطَ ابْلِيسُ فِي مَجْلِسِ تَذْكِيرِهِ لَتَابَ». یعنی: و اما احمد غزالی - واعظی که به هنگام تحذیرش سنگ خارا شکافته می شد، و در مجالس تذکیرش لرزه بر اندام حاضران می افتاد. هر گاه سنگ سخت را به تازیانه تحذیرش می زدند آب می شد، و اگر ابلیس را در مجلس تذکیرش نگاه می داشتند توبه می کرد. (مفتاح السعادة، ۱۹۲/۲). مرکز تحقیقات کویته، پاکستان

محمد تقی حکیم در گنج دانش می نویسد:

«چون حجت الاسلام ترک تدریس نظامیه گفت، وی به جای برادر نشست و شرایط افاضت به جای آورد، لکن شوق وعظ بر وی غالب شد و سایر فضایل و کمالاتش را گم نام ساخت. در ملاحات وعظ و فصاحت لفظ به مقامی عالی رسید». (گنج دانش، ص ۴۹).

بُستانی و فرید و جدی می آورند:

«كَانَ أَحْمَدَ الْغَزَالِيَّ وَاعظاً جَلِيلَ الْوَعظِ». یعنی: احمد غزالی واعظی جلیل القدر بود. (دائرة المعارف بستانی، ۶۸/۷؛ دائرة المعارف فرید و جدی، ج ۷).

از جمله مجالس وعظ احمد غزالی که در تذکره ها ثبت است، مجلس وعظ اوست در حضور سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه سلجوقی در بغداد. توضیحاً این که: در سال ۵۱۵ هنگامی که سلطان محمود سلجوقی در بغداد به سر می برد، خبر فوت

خاتون سفریه مادر سنجر و سلطان محمد بن ملک شاه و جدّه پدرش بدو رسید. وی مجلس ترحیمی ترتیب داد که احمد غزالی در حضور کافه اعیان و اشراف دولت به منبر رفت، و سلطان محمود هزار دینار به وی عطا کرد:

« وَ جَلَسَ فِي دَارِ السُّلْطَانِ مُحَمَّدٍ ، فَأَعْطَاهُ أَلْفَ دِينَارٍ . » یعنی احمد غزالی در سرای سلطان محمود به منبر رفت، و سلطان محمود او را هزار دینار بخشید. (المنتظم، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲؛ القصاص والمذكرین، ص ۱۲۶؛ العیبر، ۴/۴۵؛ میرآة الجنان، ۲۲۴/۳؛ الوافی بالوفیات، ۱۱۷/۸؛ شذرات الذهب، ۴/۶۰؛ گنج دانش، ص ۳۴۹).

و به طوری که ابن مستوفی اربلی آورده، روزهای شنبه مخصوص وعظ برای ایرانیان بوده است:

« وَ حَدَّثَنِي الشَّيْخُ أَبُوالمَعَالِي صَاعِدُ بْنُ عَلِيٍّ ، قَالَ حَدَّثَنِي أَبُويَعْلَى بْنُ أَبِي خَازِمِ بْنِ الْقُرَاءِ ، قَالَ : حَضَرْتُ مَجْلِسَ الْغَزَالِيِّ بِجَامِعِ الْقَصْرِ ، وَكَانَ لَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْتٌ مَخْتَصٌّ بِالْعَجْمِ . » (تاریخ اربل، برگ ۵).

از ویژه‌گی‌های وعظ غزالی یکی این بوده که غالباً در بالای منبر حالی به او دست می‌داده (که این امر حاکی از صداقت بیان‌گوینده و اعتقاد به سخنان خود است)، تا جایی که عمامه خود را به سوی قراء پرت می‌کرده است. و مردم نیز فریاد می‌کشیدند و لباس‌های خود را پرت می‌کردند. شبکی در این باره می‌آورد:

« وَ يَحْضُلُ لَهُ فِي وَعْظِهِ حَالٌ . » یعنی: هنگام وعظش به او حالی دست می‌داد. (طبقات الشافعية، ۴/۵۴).

ابن مستوفی اربلی از قول ابويعلى بن ابي خازم قراء از فقهای بزرگ حنبلیه (اعلام، ۲۴۹/۷، دانش نامه ایران و اسلام، ۵/۵۷۵) که در مجلس غزالی حاضر می‌شده، می‌آورد که:

« وَ حَدَّثَنِي الشَّيْخُ أَبُوالمَعَالِي صَاعِدُ بْنُ عَلِيٍّ ، قَالَ : حَدَّثَنِي أَبُويَعْلَى بْنُ أَبِي خَازِمِ بْنِ الْقُرَاءِ ، قَالَ حَضَرْتُ مَجْلِسَ الْغَزَالِيِّ بِجَامِعِ الْقَصْرِ ، فَلَمَّا أَنْشَدَ ، فَلَمْ يَبْقَ فِي الْمَجْلِسِ أَحَدٌ إِلَّا صَاخَ وَ أَلْقَى ثِيَابَهُ . » یعنی: ابن قراء گفت: وقتی غزالی در مجلسش شعر می‌خواند، کسی نبود که فریاد نکشد و لباسش را پرت

نکند. (تاریخ اربل، برگ ۵).

رافعی قزوینی نیز در التّدوین، ضمن بیان یکی از مجالس غزالی می نویسد که:  
 «فَبَيْنَمَا صَعِدَ الْمِنْبَرَ فِي جَامِعِهَا (قزوین) وَأَطْرَقَ عَلَى رَسْمِهِ، أَنْشَدَ... وَطَرَحَ  
 عِمَامَتَهُ إِلَى الْقُرَاءِ، وَ نَزَلَ عَنِ الْمِنْبَرِ، وَ سَاعَدَهُ الْجَمَاعَةُ مِنَ الْأَكَابِرِ، وَ دَخَلَ  
 الْخَانِقَاءَ الَّتِي يُشْرَعُ إِلَى الْجَامِعِ بِأُتَاهُ، وَانْفَضَّ الْمَجْلِسُ». یعنی: بعد از آن که  
 غزالی در مسجد جامع قزوین منبر رفت، ساکت نشست، سپس ابیاتی خواند  
 ... بعد عمامه اش را به سوی قاریان پرت کرد<sup>۷۴</sup>، و از منبر پایین آمد، و به  
 کمک عده ای از بزرگان داخل خانقاهی که نزدیک مسجد بود شد، و مجلس نیز  
 برهم خورد. (التّدوین، برگ ۴۸۹).

دیگر از خصوصیات مجلس وعظ غزالی این بوده که در آن مجلس پول جمع می شده،  
 اما غزالی آن را برای خود بر نمی داشته، و بر قاریان (یا فقیران) پخش می کرده. ابن  
 مستوفی اربلی از قول ابن فزّاء می آورد:

« وَ حَدَّثَنِي الشَّيْخُ أَبُو الْمَعَالِي صَاعِدُ بْنُ عَلِيٍّ . قَالَ : حَدَّثَنِي أَبُو يَعْلَى بْنُ أَبِي  
 خازم بن الفزّاء، قَالَ : حَضَرْتُ مَجْلِسَ الْغَزَالِيِّ بِجَامِعِ الْقَصْرِ، فَكَانَ مَبْلَغَ مَا  
 حَصَلَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ أَلُوْفًا. فَمَا أَخَذَ مِنْهَا الْغَزَالِيُّ حَبَّةً وَاحِدَةً، وَ قَرَّهَا عَلَى  
 الْقُرَاءِ (الْفُقَرَاءِ) ». یعنی: ابن فزّاء گفته است: من در مسجد قصر در مجلس  
 وعظ غزالی حاضر بودم. مقدار پولی که در آن روز جمع شد هزاران دینار بود  
 که غزالی فلسی از آن برنداشت و آن را بر قزّاء (فقراء) قسمت کرد. کلمه اخیر  
 به هر دو صورت در نسخه خوانده می شود. (تاریخ اربل، برگ ۴).

از خصوصیات دیگر مجلس وعظ غزالی این است که در مجالس او مانند مجالس  
 عرفای پیشین، مردم و به خصوص جوانان توبه می کرده اند. در چند جا از کتاب

۷۴. احمد بن محمد طوسی از عارفان قرن هفتم، در باب پرت کردن عمامه می آورد: «و اگر عارف  
 را سر عقل وی از حجاب بیرون آید، دستار را بردارد. اگر معنی صاحب حال بود، به وی دهد، و  
 اگر نه، دستار به وی دادن ظلم بود». (الهدیة السعدیة فی معان الوجدیة، یا سماع و فتوت، ص

مجالس این مطلب آمده است . و اکنون به عنوان نمونه سه مجلس او به اختصار یاد می شود :

« تَابَ شَابٌّ . فَقَالَ الشَّيْخُ : مَرَحِبًا بِكَ . مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ ! تَعَالُوا حَتَّى نَتَرَكِ الرِّيَاءَ وَتَتُوبَ مَعَ هَذَا الشَّابِّ . اَللَّهُمَّ اِنْ كُنْتُ لَا اَتَوَصَّلُ اِلَيْكَ بِهَذَا التَّائِبِ ، فَاحْشُرْنِي مُرْتَدًّا . مَعَ اَهْلِ الْبَدَايَاتِ سَامِحَةً ، وَ مَعَ اَهْلِ النِّهَايَاتِ صَمَامًا . يَا مُوسَى ! اِذْهَبْ اِلَى فِرْعَوْنَ » . « يَا دَاوُدُ ! اِذَا رَأَيْتَ لِي طَالِبًا ، فَكُنْ لَهُ خَادِمًا » . هَذَا التَّائِبُ طَالِبٌ وَ نَحْنُ خَدَمُهُ . اَللَّهُمَّ هَذَا الرَّجُلُ فَضَحَ نَفْسَهُ بِاخْتِيَارِهِ عَلَيَّ مَلَأَ مِنْ النَّاسِ ، يَكُونُ ظَلَمًا اَنْ فَضَحْتَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ . هَذَا صَدْرُ الْجَرِيدَةِ مِمَّنْ رَدُّ اِلَى اللَّهِ . اَللَّهُمَّ فَاقْبَلْهُ وَاقْبَلْنَا . « اِلَى مَنْ تَخَوُّضُ فِيمَا لَا يَغْنِيكَ ؟ طَرِيقَكَ اِلَيَّ ، وَ حَسَابَكَ عَلَيَّ ، وَ اَنَا فِي صَوْبِكَ ، وَ لَكَ بِالْمِرْصَادِ » . يعنى : جوانی توبه کرد . غزالی گفت : درود بر تو . ای مسلمانان ! بیاید ریا را کنار بگذاریم و همراه این جوان توبه کنیم . خداوندا ! اگر به وسیله این تائب به تو توصل نجویم ، مرا مرتد محشور گردان . با اهل بدایات (مبتدیان) بخشنده باش ، و با اهل نهایت (کاملان) شمشیر . ای موسی ! « به نزد فرعون رو » ، (قرآن ، ۲۴/۲۰ و ۱۸/۷۹) . « ای داود ! چون جوینده مرا بینی خدمت کار او شو » . (حدیث قدسی . قوت القلوب ، ۲۸۸/۱ ؛ الرسالة القشيرية ، باب الحرية ، ص ۱۱۰ ؛ حلیة الأولیاء ، ۸۰/۱۰ ، ۱۹۴ ؛ احیاء علوم الدین ، ۵۳/۱ ؛ ترجمه احیاء علوم الدین ، ۱۷۹/۱ ؛ کشف الأسرار ، ۱۱۱/۲ ، ۶۵۰) . اکنون این تائب جوینده است و ما خادمان او . پروردگارا ! این مرد به اختیار خویش خود را در حضور مردم رسوا کرد ، ظلم است اگر روز قیامت او را رسوا کنی . این (توبه) ابتدای نامه کسی است که برای خدا می فرستد . پروردگارا ! او را و ما را بپذیر . « تا چند در چیزی که تو را سود نمی دهد خوض می کنی ؟ راحت به من است ، و حسابت بر من ، و من در راه تو هستم ، و بر تو است به کمین گاه » . (حدیث قدسی) . (مجالس ، برگ ۵) .

در مجلس دیگر باز جوانی توبه می کند . غزالی می گوید :

« تَابَ شَابٌّ فِي الْمَجْلِسِ . فَقَالَ الشَّيْخُ : إِذَا كُنَّا نَتِمُّ عَلَى جَمَالِ يَوْسُفَ فَلَا أَقْلَ مِنْ يَعْقُوبَ الْحَزِينِ . اَللَّهُمَّ إِذَا أَرَدْتَ شَارِدًا إِلَى حَضْرَتِكَ ، فَاحْتَمِلِ الطُّفِيلِيَّ . مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ ! مَنْ كَانَ لَهُ مَظْلَمَةٌ عَلَيْهِ ، فَلْيَأْخُذْ رُوحِي وَلْيَجْعَلْهُ فِي حِلِّ ٧٥ . مَنْ اعْتَقَهُ ، يَعْتَقْهُ اللَّهُ ، وَمَنْ بَرَأَ سَاحَتَهُ ، بَرَأَ اللَّهَ سَاحَتَهُ . أَلَا نَ هُوَ عَبْدُ اللَّهِ ، وَمَنْ أَنْعَمَ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ ، فَمَوْلَاهُ يَتَوَلَّاهُ . وَ لَا بَأْسَ إِلَى الْآنَ . كَانَ أَيَّامُ الْفِرَاقِ إِذَا دَنَا الْوَصَالَ وَ تَدَلَّى . لَا يَبْقَى مَعَهُ شَيْءٌ . تَدْرِي مَا شَرَطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فِي تَوْبَةِ أَخٍ مِنْ إِخْوَانِكُمْ ؟ اَلْعَفْوُ عَنِ الْمَظَالِمِ . وَ إِن تَمُدَّهُ بِاَلْهَمَةِ ، وَ إِن تَتَوَلَّوْهُ . اَللَّهُمَّ أَيَّدْهُ وَ ثَبِّتْهُ . مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ ! بَيِّضُوا أَوْ اخْرَجِ الْجَرِيدَةَ فَقَدْ سَوَّدْتُمْ أَوَائِلَهَا قَبْلَ أَنْ تَنْقُضِي أَعْمَارَكُمْ . هَلِ الْحَارِسُ الَّذِي عَلَى السَّطْحِ سَمِعْتَهُ يَقُولُ : اِسْتَيْقِظُوا ! يَا مَسَاكِينَ ! أَنْتُمْ نَوْمٌ وَاللُّصُّ مُسْتَيْقِظٌ مُتَلَصِّصٌ . « حُطْوَةٌ وَ قَدْ وَصَلَتْ ٧٦ » . وَ اَللَّهُ تَعَالَى لَا يُعْجِزُهُ شَيْءٌ فِي السَّمَوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ » . یعنی : جوانی در مجلس غزالی توبه کرد . غزالی گفت : اگر ما بر جمال یوسف مداومت کنیم کم از یعقوب حزین نیست . پروردگارا ! اگر اراده کرده‌ای که رمنده‌ای به حضرتت آید ، اینت طفیلی . ای مسلمانان ! هر کس که این جوان مظلومه‌ای از او برگردان دارد ، بیاید روح مرا به عوض آن مظلومه بگیرد و او را حلال کند . هر کس او را آزاد کند (ببخشاید) ، خداوند او را می‌بخشاید ، و کسی که ساحت او را مبرا کند ، خداوند ساحتش را مبرا کند . الآن باسی نیست . هر گاه وصل برسد ایام فراق پشت کند ، و چیزی با او باقی نمی‌ماند . می‌دانی خداوند چه شرطی بر شما درباره توبه برادری از برادران تان قرار داده است ؟ گذشتن از مظالم . چه با همت خود او را یاری کنید ، و چه به کار او قیام کنید . پروردگارا ! او را کمک کن و ثابت قدم دار . ای مسلمانان ! قبل از این که عمرتان به پایان رسد ، و آخر

٧٥ . این عبارت مأخوذ از حدیث نبوی است . رک : بخاری ، رفاق ٢٣٨ ؛

المصباح الموضیئ ١/٢٢٣ : « قَالَ النَّبِيُّ - ص - : مَنْ كَانَتْ عِنْدَهُ مَظْلَمَةٌ لِأَخِيهِ فَلْيَتَحَلَّلْهُ مِنْهَا ... » .

٧٦ . کلام حلاج است . (کشف الأسرار ، ٧/٥١٠) ، و یا به روایت عطار ، از سخنان ابوعلی دقاق

است . (تذکرة الأولیاء ، ص ٦٤٩) .

نامه عمل تان را سفید کنید که او اثلش را سیاه کرده‌اید. آیا شنیده‌اید که نگاه بان بر پشت بام می‌گوید: بیدار و هوش یار باشید! ای مساکین! شما در خواب‌اید و دزد بیدار. «گامی بردار و رسیدی». و خداوند - تعالی - را هیچ چیز در آسمان‌ها و زمین عاجز نکند. (مجالس، برگ ۳۵).

در مجلسش باز جوانی توبه کرد. غزالی گفت:

«تَابَ شَابٌ. فَقَالَ: وَقَعَ الصُّلْحُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّفْسَيْنِ. فَلَعَلَّ كُنَّا طُفَيْلِي. إِذَا رَجَعَ الْعَبْدُ بَيْنَ يَدَيْ سَيِّدِهِ، فَلَا أَقْلَ مَنْ شَكَرِهِ. شعر:

و إني لتعزوني لذكرِكِ نفضةً      كما ينفضُ العصفورُ بللهُ القَطْرُ<sup>۷۷</sup>

«اللَّهُمَّ لَا تَحْرِمْنا خَيْرَ ما عِنْدَكَ بِسوءِ ما عِنْدَنَا. لَا تَحْرِمْنا أَجْرَ الْمُصَابِ عَلَيَّ مُصِيبَتِنَا<sup>۷۸</sup>». مَنْ لَمْ يَعْلَمْ أَنَّهُ فِي مُصِيبَةٍ، فَلَا رَأْيَ لَهُ. «الدُّنْيَا دَارُ بَلَاءٍ وَ عَزَاءٍ<sup>۷۹</sup>»، وَالْمَرْءُ فِيهَا بَيْنَ نَفْسَيْنِ: إِمَّا أَنْ يُقْضَى لَهُ نَعِيمٌ الْأَبَدِ، أَوْ يُقْضَى لَهُ شَقَاوَةٌ الْأَبَدِ». یعنی: در مجلسش جوانی توبه کرد. غزالی گفت: بین او و دو نفس صلح واقع شد. شاید همه ما طفیلی (او) باشیم (به خاطر او بخشیده شویم). هرگاه بنده به حضور مولایش برگشت نماید، پس کم‌تر از شکرش نیست. شعر:

به درستی که از یاد آوردن تو لرزشی مرا فرا می‌گیرد / مثل لرزیدن (حرکت کردن) گنجشک در حالتی که باران او را تر کرده باشد.

«پروردگارا! ما را به بدی مان از خیر خودت محروم مگردان. پروردگارا! ما را بر مصیبت مان از اجر مصیبت رسیده محروم مکن». هر کس که نداند او در بلا و گرفتاری است، او را عقلی نیست. «دنیا سرای بلا و عزا است»، و شخص

۷۷. بیت از ابو صخر هذلی شاعر متوفای ۸۰ هـ، است.

۷۸. «رَوَى عَنْ سُفْيَانَ بْنِ عُيَيْنَةَ أَنَّهُ قَالَ: سَمِعْتُ أَعْرَابِيًّا يَقُولُ يَوْمَ عَرَفَةَ: اللَّهُمَّ لَا تَحْرِمْني خَيْرَ ما عِنْدَكَ بِسوءِ ما عِنْدِي، فَلَا تَحْرِمْني أَجْرَ الْمُصَابِ عَلَيَّ مُصِيبَتِي». (الفاضل في صفة الأدب الكامل، ۶۷/۲؛ عيون الأخبار، ۲/۲۵۸).

۷۹. کلامی بدین صورت از علی بن ابی طالب دیده می‌شود: «اعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلَاءٍ وَ فِتْنَةٍ». (تحف العقول، ص ۱۷۵).

در این دنیا بین دو نفس (حالت) واقع است: یا برای او حکم به نعیم ابد شده است، و یا شقاوت ابد. (مجالس، برگ ۳۵).

یک مجلس وعظ غزالی را نیز ابن مستوفی اربلی چنین می آورد:

«نَقَلْتُ مِنْ كِتَابٍ لَهُ يُسَمَّى «كِتَابُ الذَّخِيرَةِ فِي عِلْمِ الْبَصِيرَةِ» مِنْ مَجْلِسِ يَوْمِ الْأَرْبَعَاءِ تَائِسِعِ عِشْرِينَ سَنَةِ أَرْبَعَةِ عَشْرٍ وَخَمْسِ مِئَةِ بِجَامِعِ الْقَصْرِ. «حَرَامٌ عَلَيَّ قَلْبٌ مَشْحُونٌ بِحُبِّ الدُّنْيَا يَجِدُ حَلَاوَةَ الذَّكْرِ، وَحَرَامٌ عَلَيَّ قَلْبٌ مَشْحُونٌ بِالشَّهَوَاتِ أَنْ يَكُونَ لَهُ صِلَةٌ بِالْقَدَمِ». إِنَّمَا أُمِرْتَ بِتَرْكِ مَا أَنْتَ فِيهِ، وَلَنَا جَلَالَةُ الْقَدَمِ. فَلَا تَقْصُرْ عَمَّا فِيهِ مَرْتَبَةُ الْعِبُودِيَّةِ وَنَقَبَةُ الْمَحْبُوبِيَّةِ. وَ مَا لَكَ مِنْهُمَا حَدِيثٌ وَلَا خَبْرٌ! «أَنْتَ فِي وَادٍ وَهُمْ فِي وَادٍ»<sup>۸۰</sup>. یعنی: از کتاب «الذخیره فی علم البصیره» احمد غزالی، مجلس روز چهارشنبه بیست و نهم ماه<sup>۸۱</sup>، سال ۵۱۴ که در مسجد جامع قصر ایراد کرده است: «قلبی که مملو به حب دنیا باشد، حرام است که شیرینی ذکر را دریابد، و قلبی که انباشته از شهوات باشد، حرام است که آن را بسته گی با خدا باشد». «همانا تو به ترک آنچه که در آن هستی امر شده ای، و جلالت قدم ما راست است». از مرتبه عبودیت و منقبت محبوبیت کوتاهی مکن. اما تو را از این دو سخنی و خبری نیست! «تو در وادی بی و ایشان در وادی دیگر». (تاریخ اربلی، برگ ۴).

۸۰. مثل رک: (لسان العرب، ۳۸۵/۱۵). ۸۱. نام ماه در نسخه نیامده است.

## کرامات غزالی

برای احمد غزالی نیز مانند سایر اولیا کراماتی نقل شده که بعضی از ارباب سیر در کتاب‌های خودشان متذکر آن شده‌اند .

ابن مستوفی اربلی و زکریا قزوینی و ابن خُلکان و یافعی و ابن مُلَّقَن و ابوالفداء و ابن الوردی و بُستانی می آورند :

« و كَانَ صَاحِبَ كِرَامَاتٍ وَ اِشَارَاتٍ ظَاهِرَةٍ » . یعنی : او صاحب کرامات و اشارات آشکار بود . (تاریخ اربل ، برگ ۱ ؛ آثارالبلاد ، ص ۴۱۵ ؛ وَفَيَاتِ الْأَعْيَانِ ، ۹۷/۱ ؛ مِرْآةُ الْجَنَانِ ، ۲۲۴/۳ ؛ طبقات الأولياء ، ص ۱۰۲ ؛ المختصر في أخبار البشر ، ۲۳۸/۲ ؛ تَمَّةُ الْمُخْتَصِرِ ، ۵۳/۲ ؛ دائرة المعارف ، ۶۸/۷) .

ابوبکر مصنف می نویسد :

« أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ - كَانَ مِنْ أُمَّةِ الْعِلْمِ وَالْوَرَعِ ... فَتَوَجَّهَ إِلَى الطَّاعَةِ ، وَكَانَ لَا يَفْتِرُّ مِنْهَا لَيْلًا حَتَّى صَارَ ذَا كِرَامَاتٍ ظَاهِرَةٍ وَ شَيْخًا لِلْمُتَّصِفَةِ » . یعنی : احمد غزالی از ائمه علم و ورع بود که توجه به طاعت کرد و یک شب عبادت خود را ترک نمی کرد تا این که صاحب کرامات ظاهر و شیخ متصوفه گردید . (طبقات الشافعية ، ص ۷۱) .

کراماتی که برای احمد غزالی نقل شده از دو وجه بیرون نیست :

۱ - دیدن پیامبر در بیداری .

۲ - خواند ضمیر و افکار اشخاص .

راجع به رؤیت پیامبر در بیداری ، چند روایت موجود است که نقل می گردد .

یکی از ایراداتی که ابن جوزی بر احمد غزالی می گرفته همین بوده است که احمد



غزالی هر موقع مشکلی برایش پیش می‌آمده ، پیامبر را در بیداری می‌دیده و از او راه‌نمایی می‌گرفته :

« كَانَ يَزْعَمُ أَنَّهُ يَرَى رَسُولَ اللَّهِ - ص - فِي يَقَظَتِهِ لَا فِي نَوْمِهِ . وَكَانَ يَذْكُرُ فِي وَعَظِهِ : أَنَّهُ كُلَّمَا أَشْكَلَ عَلَيْهِ أَمْرًا ، رَأَى رَسُولَ اللَّهِ فَسَأَلَهُ عَنِ ذَلِكَ الْمَشْكَلِ » .  
 یعنی : احمد غزالی گمان داشت که او رسول الله - ص - را در بیداری و نه در خواب می‌بیند . و در وعظش می‌گفت : هر وقت امر مشکلی بر او وارد آید ، پیامبر را می‌بیند و آن مشکل را از او می‌پرسد . (الْقَصَاصُ وَالْمُدَّكَّرِينَ ، ص ۱۰۶) .

همین مطلب را ابن مستوفی اربلی می‌آورد :

« وَإِنَّهُ كَانَ بَيْنَ عُمُرٍ أَنَّهُ رَأَى رَسُولَ اللَّهِ - ص - عِيَانًا فِي يَقَظَتِهِ لَا فِي نَوْمِهِ » .  
 یعنی : احمد غزالی در طول حیاتش پیامبر - ص - را آشکارا در بیداری نه در خوابش می‌دید . (تاریخ اربلی ، برگ ۳) .

ابن کثیر نیز در این باب می‌آورد :

« مِنْ ذَلِكَ أَنَّهُ كَانَ كُلَّمَا أَشْكَلَ عَلَيْهِ شَيْءٌ ، رَأَى رَسُولَ اللَّهِ - ص - فِي الْيَقَظَةِ فَسَأَلَهُ عَنِ ذَلِكَ ، فَذَلَّهُ عَلَى الصَّوَابِ » . یعنی : احمد غزالی هر وقت چیزی بر او مشکل می‌شد ، پیامبر - ص - را در بیداری می‌دیده و از او می‌پرسید ، و پیامبر نیز او را به صواب راه‌نمایی میکرد . (الْبَدَايَةُ وَالنَّهَايَةُ ، ۱۲/۱۹۶) .

عین القضاات داستانی را در این زمینه نقل می‌کند که هم جزء کرامات احمد غزالی محسوب می‌شود ، و هم در این داستان از طرح مسأله یعنی امکان رؤیت پیامبر در بیداری دفاع کرده است . وی می‌نویسد :

« و پدرم همچنین روزی بر پای ایستاده بود ، من و جماعتی عدول حاضر بودیم در خانه مقدم صوفی . ما رقص می‌کردیم و بوسعید تُرشیزی<sup>۸۲</sup> بیستی می‌گفت . پدرم همچنان بیدار گفت که : خواجه احمد غزالی را دیدم که با شما

رقص می‌کرد، و لباس او چنین و چنین بود. و بیدار بود که دید نه خفته، و نه من دیدم و نه دیگران. چه گویی اگر کسی گوید؟ قاضی که شب و روز حرام خورد و مزور کند، این حال شریف او را نبود. پدرم را شکمی بود که او دید از خود این حال؟ پس این جا یقین بدانند که مصطفی جبرئیل را چون دیدی و دیگران ندیدندی. اما باشد که پدرم یک بار دید<sup>۸۳</sup>. کس بود که هر روز ده بار بر او این حال گذر کند. با خدای - تعالی - نتوان گفت که چرا این دولت یکی را بدادی و دیگری را ندادی؟ و اگر گویند، هیچ سودی ندارد<sup>۸۴</sup>. (نامه‌های عین‌القضات، ۱/۳۷۴).

و در جای دیگر از نامه‌ها می‌گوید:

« نوشته بودی که مصطفی - صلعم - دیدم در مجلسی. مبارک باد. مغرور مباش که آدمیان باشند که او را در بیداری بینند چنان که تو مثلاً چیزی ظاهر بینی. برکت دیدار همایون او به ما و همه دوستان برسد. بوجهل چندین سال ظاهر او را می‌دید، و قرآن می‌گوید ایشان تو را نبینند. و اکنون پس از پان صد سال کس بود که فی اکثر الأوقات او را بیند<sup>۸۴</sup>. حق - تعالی - آن کمال بغایت ما را مبذول دارد ». (نامه‌های عین‌القضات، ۱/۲۷۵).

روایت دیگر، گفتار سمعانی است به نقل ابن حَجَر در لسان‌المیزان. ابن حَجَر می‌آورد:

« وَ نُقِلَ عَنْهُ (أَبِي الْفَضْلِ مَسْعُودِ بْنِ مُحَمَّدِ الطَّرَازِيِّ) أَنَّهُمْ (جَمَاعَةٌ مِنَ الصُّوفِيَّةِ) كَانُوا فِي وَّلِيمَةٍ. فَحَضَرَ الطَّعَامَ. فَوَقَعَ لِأَبِي الْفَتْوحِ حَالَةٌ، فَتَغَيَّرَ لَوْنُهُ وَ شَعَلَ عَنِ الطَّعَامِ. وَ كَانَ لِلرَّبَّاطِ شَيْخٌ زَاهِدٌ كَثِيرَ الْعِبَادَةِ. فَجَاءَ إِلَى الشَّيْخِ يَوْسُفَ بْنَ أَيُّوبَ، فَقَالَ لَهُ: لَقَدْ ابْتَلَيْنَا بَرَّامَانَ سَوْءَ ظَهَرَتْ فِيهِ الْمُنْكَرَاتُ وَالْمُحَالَاتُ. فَقَالَ لَهُ: وَ مَا ذَاكَ؟ قَالَ: إِنَّ أَبَا الْفَتْوحِ لَمَّا امْتَنَعَ مِنَ الْأَكْلِ بَعْدَ أَنْ وَقَعَ لَهُ مَا جَرَى، سُئِلَ عَنِ

۸۳. این بیان عین‌القضات، یادآور کلام ابوالعباس قصاب است که گفته: « مصطفی نمرده است، نصیب چشم تو از مصطفی مرده است ». (تذکرة الأولیاء، ص ۶۴۲).

۸۴. این سخن عین‌القضات بدون شک اشاره به احمد غزالی است که در زمان او که پان صد سال از وفات پیامبر می‌گذشته است، ادعای دیدار پیامبر را داشته است.

سببِ ذالک؟ فقال: رأيتُ النَّبِيَّ - ص - قد رَفَعَ لُقْمَةً مِنْ الْقِضْعَةِ وَوَضَعَهَا فِي فَمِي. فقال له الشَّيْخُ يوسُفُ: هاذا صَحِيحٌ! وَهِيَ خِيَالَاتٌ تَظْهَرُ لِسَالِكِي الطَّرِيقَةِ فِي الْإِبْتِدَاءِ، وَلَيْسَتْ لَهَا حَقِيقَةٌ. یعنی: از ابوالفضل طرازى نقل شده است که جماعتی از صوفیه در ضیافتی حاضر بودند. پس، طعام آورده شد. غزالی را حالتی دست داد و رنگش تغییر کرد و دست از طعام کشید. در آن مجلس شیخی زاهد و کثیرالعباده حضور داشت. پیش خواجه یوسف بن ایوب همدانی آمد و گفت: به روزگار بدی گرفتار شده‌ایم که پُر است از منکرات و محالات. پرسید چه شده است؟ گفت: وقتی ابوالفتوح غزالی بعد از آن که حالش متغیر شد و از خوردن دست کشید، از سبب آن پرسیدند. گفت: پیامبر - ص - را دیدم که لقمه را از کاسه برگرفت و در دهان من گذاشت. خواجه یوسف گفت: این‌ها صحیح است! این‌ها خیالاتی است که در ابتدای سلوک برای هر سالک طریق پیش می‌آید اما حقیقت ندارد.

همین داستان را نجم الدین رازی هم آورده است:

«و به حقیقت اطفال حقیقت را در بدایت جز به شیر وقایع غیبی نتوان پرورد، و غذای جان طالب از صورت و معنی وقایع تواند بود. چنان که شخصی در خدمت خواجه امام یوسف همدانی باز می‌گفت به تعجب که در خدمت شیخ احمد غزالی - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - بودم، بر سفره خانقاه با اصحاب طعام می‌خورد، در میانه آن از خود غایب شد. چون با خود آمد، گفت: این ساعت پیغمبر را - عَلَيْهِ السَّلَام - دیدم که آمد و لقمه در دهان من نهاد. خواجه امام یوسف فرمود: «تِلْكَ خِيَالَاتٌ تُزَيِّ بِهَا أَطْفَالُ الطَّرِيقَةِ». گفت: آن نمایش‌هایی باشد که اطفال طریقت را بدان پرورند». (مرصادالعباد، ص ۲۹۷).

کمال الدین حسین خوارزمی در جواهر الأسرار می‌آورد:

«نقل است که روزی امام ائمه حجت الاسلام ابوحامد محمد غزالی - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ - برادر خود شیخ احمد الغزالی - قُدَّسَ سِرُّهُ - را گفتند: نیک

درویشی اگر در معرفت حقیقت اهتمام بیش از این می فرمودید . امام گفت : شما نیز نیک دانش مندید اگر در معرفت حقیقت اهتمام بیش از این می فرمودید . امام گفت : تصوّر من این است که بر مبارزان میدان حقیقت سبق مراست . شیخ گفت : متاع تصوّر و پندار را در بازار اسرار چسندان رواجی نیست . امام گفت : این را حکمی باید . شیخ فرمودند : حکم پیشوای این راه حضرت رسول الله تواند بود . امام گفت : ما او را - علیه السلام - چون توانیم دید و قول او چه گونه توانیم شنید ؟ شیخ گفت : بهره‌ای از حقیقت نیافته است آن که حضرت رسالت را هرگاه که خواهد نتواند دید و از اسرار حقائق نتواند شنید . از این سخن آتشی در باطن امام برافروخت و دل او از شرار غیرت بسوخت . القصه ، حضرت رسالت را حکم ساختند و چون شب در آمد ، هر یکی در خلوت خانه خویش به عبادت و توجه پرداختند ، و امام گریه و زاری می نمود و در ناله و بی قراری می افزود و از سرزنش و خجالت می گریخت و در دامن عنایت حضرت رسالت می آویخت . ناگاه چشم امام گرم شد می بیند که خواجه کاینات با یاری از در حجره امام در آمدند و امام را بشارتی به سعادت آشنایی حقیقت دادند ، و در دست رفیق نبی - علیه السلام - طبعی بود سرپوشیده ، طرّفی از آن طبق بگشادند و خرمایی چند از آن در دست امام نهادند . امام به حال خود آمد ، به خلاف منامات دیگر ، خرماها را در دست موجود یافت . برخاست و با هزار فرح و سرور به حجره شیخ شتافت و در حجره را به زور می زد . شیخ از اندرون فرمود که : به دو سه خرما چندین نازش و هیبت حاجت نیست . و امام را به خاطر می گذشته بود که برادرش تصدیق این رؤیا نکند - چون این حدیث از برادر شنید ، متحیر گشت . چون در بگشادند ، درآمد و پرسید تو را چه معلوم شد که این تشریف بر من ارزانی داشته‌اند ؟ شیخ گفت : حضرت خواجه - علیه السلام - از روی لطف و بنده‌نوازی تا هفت بار از این بنده رخصت نطلبیدند آن چند خرما به شما ندادند . و اگر مصداق این مقال می خواهی ، برخیز و از آن طاقچه طبق بگیر . برخاست ، می بیند همان طبق است که در دست رفیق نبی - علیه السلام - بود

به همان سرپوش و از گوشه چند خرما کم است ، باقی همه برجا است . امام دانست که این سعادت دیدار نیز به برکت همت شیخ بوده است . بعد از آن قدم در سلوک طریقت نهاد و داد استکشاف اسرار حقیقت بداد تا مقتدای اصحاب طریقت و پیشوای ارباب حقیقت گشت و بر کمالات شیخ اعتراف آورد و خود را در حضرت شیخ چون طفلی پیش معلمی می‌دید . (جواهرالاسرار ، ص ۴۰) .

همین داستان به صورتی در کتاب مقالات شمس تبریزی هم آمده :

« ... مصطفی را به خواب دید . قصد کرد که بدود مصطفی را زیارت کند . مصطفی از او رویگردانید . گفت : ای مصطفی ! از من چرا روی می‌گردانی ؟ گفت : تو از برادرم روی گردانیدی . گفت : اگر من روی با او آورم تو هم رو به من آوری ؟ گفت : بلی . مستی مویز در کامین او کرد . او باز عزم کرد که به انکار از در باز گردد . از اندرون شیخ آواز داد که : بیا آخر چند و چند ! درآمد . طبق بدو نمود . جای آن یک مشت مویز کم بود . مسلمان شد . کار این شیخ محمد نزدیک استاد تمام شد . (مقالات شمس تبریزی ، عماد ۱۹۸ ، موحد ۶۱۷) .

شمس الدین افلاکی در مناقب نیز از قول جلال الدین مولوی مطلبی را نقل می‌کند که مؤید اتصال احمد غزالی به پیامبر می‌باشد . افلاکی می‌نویسد :

« ... هم چنان فرمود (حضرت مولانا جلال الدین محمد مولوی) که : امام محمد غزالی - رحمه الله علیه - در عالم ملک گرد از دریای عالم برآورد ، علم عالم را برافراشته ، مقتدای جهان گشت و عالم عالمیان شد . چه اگر همچون احمد غزالی ذره‌ای عشقش بودی بهتر بودی ، و سرّ قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی ، از آن که در عالم همچون عشق ، استادی و مرشدی و موصلی نیست . (مناقب العارفین ، ۲۱۹/۱) .

دیگر از کرامات احمد غزالی ، خواندن افکار و ضمیر اشخاص بوده است . ابن حجر به نقل از ذیل تاریخ بغداد سماعی می‌آورد :

« و نُقِلَ عن أبي الرّضی الجرجانی قال : حضرَ أحمدُ عندَ أخيه أبي حامدٍ و هو

يَقْرَأُ سُورَةَ الْأَنْعَامِ . فَوَقَّفَ عَلَى الْبَابِ سَاعَةً ، ثُمَّ رَجَعَ . فَقَالَ لَهُ مِنَ الْغَدِ : سَمِعْتُ  
 أَنَّكَ حَضَرْتَ ، فَلِمَ رَجَعْتَ ؟ فَإِنِّي كُنْتُ أَقْرَأُ سُورَةَ الْأَنْعَامِ . فَقَالَ لَهُ أَحْمَدُ : مَا  
 سَمِعْتُ سُورَةَ الْأَنْعَامِ ، وَلَكِنْ سَمِعْتُ حِسَابَ الْبِقَالِ ! فَقَالَ نَعَمْ . أَخَذْتُ الْحَوَائِجَ  
 مِنَ الْبِقَالِ ، فَبَلَغَ الْحِسَابُ مَبْلَغًا ، فَشَغَلَ قَلْبِي ، وَعَلَّبَنِي حَالَةُ الْقِرَاءَةِ .<sup>۱</sup> . یعنی : از  
 ابی رضی جرجانی نقل شده است که : وقتی احمد غزالی به دیدار برادرش  
 محمد می‌رود و او مشغول خواندن سورة انعام بوده . ساعتی بر در درنگ می‌کند  
 و سپس مراجعت می‌نماید . فردای آن روز محمد می‌گوید : شنیدم که تو  
 دی‌روز این جا بودی ، چرا مراجعت کردی ؟ من مشغول خواندن سورة انعام  
 بودم ( و متوجه حضورت نشدم ) . احمد می‌گوید : من سورة انعام نشنیدم ، اما  
 حساب بقال را شنیدم ! محمد گفت : آری . به سبب گرفتن حوائج از بقال ،  
 مبلغ حساب زیاد شده بود و قلب مرا مشغول ساخته بود و حالت قرائت بر من  
 غلبه کرده بود . ( لسان المیزان ، ۱ / ۲۹۳ ) .

همین داستان را زکریا قزوینی و ابن کربلائی و محمد تقی حکیم آورده‌اند :  
 « حُكِيَ أَنَّ الشَّيْخَ مُحَمَّدًا كَانَ يُصَلِّي وَالشَّيْخَ أَحْمَدَ حَاضِرًا . فَلَمَّا فَرَعَ مِنَ  
 صَلَاتِهِ ، قَالَ لَهُ : أَيُّهَا الْأَخُ ! قُمْ أَعِدْ صَلَاتَكَ ، لِأَنَّكَ كُنْتَ فِي الصَّلَاةِ تُحَاسِبُ  
 حِسَابَ الْبِقَالِ » . یعنی : حکایت شده است که وقتی محمد غزالی نماز  
 می‌خواند و احمد نیز حضور داشت . هنگامی که محمد از نماز فارغ شد ،  
 احمد گفت : ای برادر! برخیز و نمازت را تجدید کن ، زیرا تو نماز نمی‌خواندی  
 بل که حساب بقال را می‌رسیدی . ( آثار البلاد ، ص ۴۲۵ ؛ روضات الجنان و  
 جنات الجنان ، ۲ / ۳۴۲ ؛ گنج دانش ، ص ۳۴۹ ) .

داستان دیگر ، باز نماز خواندن احمد است با محمد به نوعی دیگر . این داستان را  
 شبکی و نَبْهانی بدین گونه روایت کرده‌اند :

« بَلَّغْنَا أَنَّ الْأِمَامَ الْغَزَالِيَّ أُمَّ مَرَّةً بِأَخِيهِ أَحْمَدَ فِي صَلَاةٍ . فَقَطَعَ أَخُوهُ أَحْمَدُ  
 الْإِقْتِدَاءَ بِهِ . فَلَمَّا قُضِيَ الصَّلَاةُ سَأَلَهُ الْغَزَالِيُّ . فَقَالَ : لِأَنَّكَ كُنْتَ مُتَمَضِّحًا بِدِمَاءِ  
 الْحَيْضِ » . یعنی وارد شده است این که نوبتی امام محمد غزالی با برادرش

احمد نماز می خواندند و امام محمد سمت امامت داشت . در حین نماز ، برادرش احمد نماز را بُرید و از اقتدای به محمد خارج شد . هنگامی که نماز تمام شد ، محمد علت را از او پرسید . احمد گفت : تو در وقت نماز آلوده به خون حیض بودی . محمد فکر کرد و بعد به خاطر آورد که در وقت نماز فکرش متوجه مسائل حیض بوده است . (معید النعم و معید النقم ، ص ۱۱۱ ؛ جامع کرامات الأولیاء ، ۴۸۷/۱) .

همین حکایت را ، خوانساری در حق سید رضی و برادرش سید مرتضی نقل می کند :

« وَ يُحْكِي أَنَّهُ اقْتَدَى يَوْمًا بِأَخِيهِ الْمُرْتَضَى فِي بَعْضِ صَلَاتِهِ . فَلَمَّا فَرَّغَ ، قَالَ : لَا اقْتَدَيْ بِكَ بَعْدَ هَذَا الْيَوْمِ أَبَدًا . قَالَ : وَ كَيْفَ ذَلِكَ ؟ قَالَ : لِأَنِّي وَجَدْتُكَ حَائِضًا فِي صَلَاتِكَ ، حَائِضًا فِي دِمَاءِ النِّسَاءِ . فَضَدَّقَهُ الْمُرْتَضَى وَ أَنْصَفَ ، وَ التَّفَتَّ إِلَى أَنَّهُ أَرْسَلَ ذَهْنَهُ فِي أَثْنَاءِ تِلْكَ الصَّلَاةِ إِلَى التَّفَكُّرِ فِي مَسْأَلَةٍ مِنْ مَسَائِلِ الْحَيْضِ » .  
یعنی : حکایت شده است این که روزی سید رضی در نمازش اقتدا به برادرش مرتضی کرد . چون از نماز فارغ شد ، گفت : من بعد از امروز هرگز به تو اقتدا نکنم . پرسید : برای چه ؟ گفت : چون که من تو را در نماز آلوده به خون حیض زنان دیدم . مرتضی تصدیق کرد و انصاف داد ، و اقرار کرد که ذهنش در هنگام نماز متوجه مسأله ای از مسائل حیض بوده است . (روضات الجنات ، ۲۰۳/۶) .

حکایت دیگر ، باز نماز خواندن احمد است با محمد به نوعی دیگر . کمال الدین حسین گازرگاهی می آورد :

« حَجَّتِ الْإِسْلَامُ خُودَ إِمَامَتِ مِي فَرَمُود ، إِمَامِ أَحْمَدَ بِه جَمَاعَتِ حَاضِرِ نَمِي شَد ، مَرْدَمِ زَبَانِ طَعْنِ گِشَادَنَد . يَكِ نُوْبَتِ دَرِ صَبْحِ بِه جَمَاعَتِ حَاضِرِ شَد ، دَرِ مِيَانِ فَاتِحَةِ خَوَانَدَنِ نَمَازِ رَا بُرِيَدُ وَ دَرِ بِيْرُوْنِ مَسْجِدِ نَشِسْتَه . اِنْكَارِ اَنِ مَرْدَمِ زِيَادَه شَد . بَعْدَ اَزِ فِرَاعَتِ اَزِ نَمَازِ ، اَزِ اَوْ كَيْفِيَّتِ پَرَسِيْدَنَد . فَرَمُود : دَرِ اَنِ مَحَلِّ كِهِ اِمَامِ فَاتِحَةِ مِي خَوَانَد ، دَرِ ضَمِيْرِشِ گِذِشْتِ كِهِ سَرِ چَاهِ نِپُوْشِيْدِي وَ گُوْسَالَه رَا نِپُسْتِي دَرِ چَاهِ خَوَاهَدِ اِفْتَاد . كَسِي كِهِ دَرِ نَمَازِ فِكْرِ گُوْسَالَه بِاشَد ، اِقْتَدَا بَدُو چُونِ تُوَانِ

کرد؟ نماز آن است که امیرالمؤمنین علی - کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ - گزارده که پیکان از پای مبارکش بیرون آورده‌اند میان نماز، او همچنان بی‌خبر بود.  
 به خدا خبر ندارم چه نماز می‌گذارم که تمام شد رکوعی و امام شد فلانی<sup>۸۵</sup>  
 چون از امام محمد غزالی - علیه الرِّحْمَةُ - پرسیدند، اعتراف نمود: «  
 (مجالس العشاق، ص ۶۳).

این حکایت را شیخ عطار در الهی نامه چنین می‌آورد:

### حکایت دیوانه و نماز جمعه

یکی دیوانه بود از اهل رازی  
 کسی آورد بسیاری شفاعت  
 امام القصه چون برداشت آواز  
 کسی بعد از نماز از وی پرسید  
 که بانگ گاو کردی بر سر جمع  
 چنین گفت او امام مقتدا بود  
 چو در الحمد گاوی می‌خرید او  
 چو او را پیش‌رو کردم ز هر چیز  
 کسی پیش خطیب آمد به تعجیل  
 خطیبش گفت چون تکبیر بستم  
 چو در الحمد خواندن کردم آغاز  
 ندارم گاو گاوی می‌خریدم  
 که از پس بانگ گاوی را شنیدم  
 (الهی نامه، ص ۸۰).

این حکایت، در جواهر الأسرار حسین خوارزمی بدین صورت نقل شده است:  
 «آورده‌اند که حضرت امام محمد الغزالی برادر خود شیخ احمد را - قُدَّسَ سِرُّهُ -  
 - روزی به طریق عتاب گفت که: اصناف عباد از آقاصی بلاد متوجه این دیار

۸۵. بیت از مولوی است در دیوان کبیر به مقطع:

چو نماز شام هر کس بنهد چراغ و خوانی منم و خیال یاری، غم و نوحه و فغانی



می‌شوند تا در عقب دعاگوی دو رکعت نماز بگذارند و آن را سعادت دنیا و ذخیره آخرت شمارند، و تو با وجود برادری و قرب جوار و اتحاد دیار نمازی در پی ما نمی‌گذاری، و به هیچ وجه رغبت اقتدای ما نداری، و سلوک این طریقه از طالبان اسرار حقیقت بغایت بدیع است و از ناهجان مناہج طریقت بی‌نهایت شنیع. جناب شیخ احمد - قُدَس سرُّه - در جواب فرمودند که: اگر شما به امامت قیام نمایید و به اتمام صلات بذل مجهود کنید، من هرگز روی از متابعت نیچم و سر از رِبْقَةُ اقتدا باز نکشم. امام برادر خود را توقّف فرمود تا وقت ظهر درآمد و به نماز جماعت شروع کردند، و جناب شیخ احمد نیز - قُدَس سرُّه - اقتدا کردند و در اثنای صلات بیرون آمدند و با اصحاب خود إعادة صلات کردند. چون امام از نماز فارغ شدند طریق عتاب شیخ مفتوح داشتند. شیخ در جواب گفتند: ما در مقتضای شرط خویش عمل به تقدیم رسانیدیم، تا حضرت امام در نماز بودند اقتدا کردیم، چون امام رفت تا استر خویش را آب دهد ما بی‌امام نماز نتوانستیم گزارد. از این سخن امام را رقتی دست داد، گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ! حضرت خداوند را طائفه‌ای از دوستان بوده‌اند که ایشان جواسیس قلوب‌اند و مطلع بر اسرار غیوب، و مستودعات ضمائر بر ایشان پیدا، و مکنونات سرایر در نظر بصیرت ایشان هویدا بوده است. برادرم راست می‌گوید که مرا در اثنای نماز به خاطر گذشت که آن استر را آب نداده‌اند، و این خیال در آئینه ضمیر او منقش شده است و ترک اقتدا نموده. بعد از آن حضرت امام را رغبت سلوک پیدا گشته است. (جواهرالاسرار، ص ۴۰).

عبدالله افندی صاحب ریاض العلماء بعد از نقل این داستان می‌گوید:

«و من غرائب ما نقله أصحاب التصوف من كراماته، أنه ما كان يصلّي مع أخيه محمد الغزالي. و بعد ما قيل في ذلك، إقتدى بأخيه محمد. و لما شرع في الصلاة، قطعها و ذهب. فسئل عن ذلك. فقال: كيف أصلي خلف من كان قلبه متوجهاً إلى أحوال الأضطربل في حال صلاته؟ و لما سئل عن محمد الغزالي من

ذَلِكَ، قَالَ : صَدَقَ . أَنَا كُنْتُ فِي الصَّلَاةِ مُتَوَجِّهًا إِلَى ذَلِكَ . أَقُولُ : وَ هَذِهِ كِرَامَةٌ بَلْ مُعْجَزَةٌ . أَظُنُّ إِنَّهَا لَمْ تُورَدْ فِي مَنَاقِبِ أَحَدٍ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ ، بَلْ هُوَ مِنْ خَوَاصِّ الْأَنْبِيَاءِ وَ أَيْمَّةِ الْهُدَى » . یعنی : از غرائب آنچه که اصحاب تصوف از کرامات او نقل کرده‌اند ، این است که او با برادرش محمد غزالی نماز نمی‌خواند . و بعد از آنچه که باید به او بگویند گفتند ، به برادرش محمد اقتدا کرد . چون محمد به نماز شروع کرد ، احمد نماز را قطع کرد و رفت . چون از او در این باب سوال کردند ، گفت : چه گونه پشت سر کسی نماز بخوانم که قلبش در حال نماز متوجه احوال اصطلیل بود . من (عبدالله افندی) می‌گویم : این کرامت نیست بل که معجزه است . و گمان می‌کنم که در مناقب هیچ یک از اولیا وارد نشده باشد ، بل که از خواص انبیا و ائمه هدا می‌باشد . (ریاض العلماء ، برگ ۱۱۶) .

دیگر از کراماتی که نقل شده ، داستانی است که رافعی و جامی می‌آورند :  
 « وَ حَلَّتْ ذَوَائِبُهُ مِنْ مَرْبِطِهَا وَ قَدِ احْتَضَرَ ، وَ جَرَى ذِكْرَ الْوَاقِعَةِ بَيْنَ يَدَيْهِ ، أَوْ تَفَرَّسَهَا . فَقَالَ : إِذَا نَزَلْنَا ، فَلْيُرْ كَبِّ مِنْ يَشَاءُ » . یعنی : گویند وی وقتی که محتضر بود ، چهارپایان وی گشاده شدند و رم کردند . پیش وی گفتند یا به فراست دانست . گفت : ما چون فرود آمدیم ، هر که خواهد گو سوار شود . (التدوین ، برگ ۱۸ ؛ نفعات الأونس ، ص ۳۷۵) .

دیگر از کرامات وی ، حکایتی است که : سید اشرف سمنانی و یافعی و جامی و ابن کربلائی و خوارزمی و میرحسین دوست سنبهلی و محمد تقی حکیم و غلام سرور لاهوری می‌آورند :

« وَ مِمَّا يُحْكِي مِنْ مَكَاشِفَاتِهِ ، أَنَّهُ سَأَلَ إِنْسَانًا عَنْ أَخِيهِ مُحَمَّدٍ : أَيْنَ هُوَ؟ فَقَالَ : فِي الدَّمِ . ثُمَّ طَلَبَهُ السَّائِلُ فَوَجَدَهُ فِي الْمَسْجِدِ . فَتَعَجَّبَ مِنْ قَوْلِ أَخِيهِ : فِي الدَّمِ . وَ ذَكَرَ لَهُ ذَلِكَ . فَقَالَ : صَدَقَ . كُنْتُ أَفَكِّرُ فِي مَسْأَلَةٍ مِنْ مَسَائِلِ الْمُسْتَحَاضَةِ . رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِمَا » . یعنی : شخصی از او حال برادرش محمد را پرسید که کجاست ؟ گفت : در خون است . سائل از این سخن او تعجب کرد و به

دنبال محمد رفت و او را در مسجد پیدا کرد و داستان را با محمد غزالی گفت .  
 محمد گفت : راست می‌گوید . من در یکی از مسائل حیض داشتم فکر  
 می‌کردم . (لطایف اشرفی ، ص ۳۸۰ ؛ *میرآة الجنان* ، ۲۲۴/۳ ؛ *نفحات الأنس* ،  
 ص ۳۷۴ ؛ *روضات الجنان و جنات الجنان* ، ۳۴۲/۲ ؛ *جواهر الأسرار* ،  
 ص ۴۰ ؛ *تذکره حسینی* ، ص ۳۳ ؛ *گنج دانش* ، ص ۳۴۹ ؛ *خزینة الأصفیاء* ،  
 ۹/۲ - ۱۰) .

دیگر از کرامات او ، حکایتی است که زکریا قزوینی و حکیم نقل کرده‌اند :

« و حُكِيَ أَنَّ السَّلْطَانَ مَلِكَ شَاهِ كَانَ مَرِيداً لِلشَّيْخِ أَحْمَدَ . فَذَهَبَ إِتْنَةُ السَّنْجَرِ  
 إِلَى زِيَارَةِ الشَّيْخِ . وَكَانَ حَسَنَ الصُّورَةِ جِدًّا . فَالشَّيْخُ قَبَّلَهُ فِي خَدِّهِ . فَكَبَّرَهُ  
 الْحَاضِرُونَ ذَلِكَ وَذَكَرَهُ لِلسَّلْطَانِ . فَقَالَ السَّلْطَانُ لِابْنِهِ سَنْجَرُ : الشَّيْخُ قَبَّلَ  
 خَدَّكَ؟ قَالَ : نَعَمْ . قَالَ : مَلَكَتْ نِصْفَ الْأَرْضِ ، وَلَوْ قَبَّلَ الْجَانِبَ الْأُخْرَى ، مَلَكَتْ  
 كُلَّهَا . وَكَانَ الْأَمْرُ كَذَلِكَ » . یعنی : آورده‌اند که ملک شاه به احمد غزالی ارادت  
 می‌ورزید . روزی پسرش سنجر که سخت زیبا بود به دیدن شیخ رفت و شیخ  
 احمد گونه او را بوسه زد . این معنی بر حضارگران آمد و به سلطان رسانیدند .  
 ملک شاه به سنجر گفت : شیخ احمد بر گونه تو بوسه داده است ؟ سنجر گفت :  
 آری . ملک شاه گفت : تو را بشارت باد که بر یک نیمه از جهان فرمان روا  
 گشتی ، و اگر شیخ از گونه دیگر تو نیز بوسه می‌گرفت ، بر تمام جهان مسلط  
 می‌آمدی . و امر همچنان شد که ملک شاه گفته بود . ( *آثار البلاد* ص ۴۱۵ ؛ *گنج  
 دانش* ، ص ۳۴۹) .

## منزلت غزالی نزد سلاطین سلجوقی

احمد غزالی مقام و منزلتی در نزد شاهان سلجوقی داشته تا جایی که سلطان ملک شاه و پسرش سنجر از مریدان وی بوده‌اند. زکریا قزوینی و محمد تقی حکیم می‌آورند:

« و حُكِيَ أَنَّ السُّلْطَانَ مَلِكَ شَاهِ كَانْ مَرِيداً لِلشَّيْخِ أَحْمَدَ . فَذَهَبَ إِلَيْهِ سَنجَرُ إِلَى زِيَارَةِ الشَّيْخِ ... » . یعنی: آورده‌اند که ملک شاه به احمد غزالی ارادت می‌ورزید. روزی پسرش سنجر به دیدن شیخ رفت ... (آثار البلاد، ص ۴۱۵؛ گنج دانش، ص ۳۴۹).

تقی الدین اوحدی کاشی می‌نویسد:

« نقل است که وقتی خانقاهی می‌ساخته، سلطان سنجر گفته باشند که: مُلْک «نیمروز»<sup>۸۶</sup> را وقف خانقاه تو کردیم ... » . (عرفات العاشقین، برگ ۳۱).

داود بناکتی در تاریخ خود ضمن شرح حال حسین غوری می‌آورد:

« ... تا نوبت دولت سلجوقیان به سلطان سنجر رسید. حسین غوری برادر سام از بهرام شاه برگشت و به حضرت سلطان سنجر رفت و لشکر خواست و لشکر بستند و با سلطان بهرام شاه مَصَاف داد. بهرام شاه منهزم شد و به هندوستان رفت. حسین برادر خود سام را به محافظت غزنین بگذاشت و خود با غور رجوع نمود. بهرام شاه بیامد و سام را بردار کرد، و حسین باز آمد. بهرام شاه بگریخت. حسین غزنین را قتل و نهب کرد و هفتاد هزار آدمی هلاک گردانید. سلطان سنجر قصد او کرد. حسین گرفتار شد. سلطان فرمود تا

۸۶. نیمروز: اصطلاح جغرافیایانوسان قدیم است که بر ناحیه سیستان و بلوچستان اطلاق می‌کردند.

بگشند. امام احمد غزالی شفاعت کرد، او را رها کردند. (تاریخ بناکتی، ص ۳۳۳).

همین مطلب را فصیح خوافی چنین می آورد.

«در وقایع سنهٔ اَحد و خَمس مِئَة (۵۰۱) - حَرِبِ سَلْطَانِ سَنَجَرِ بْنِ مَلِکِ شَاهِ بِاِ مَلُوکِ غُورِ که از نسل سوری بودند، و گرفتاری حسین بن سام، و حکم فرمودن سلطان سنجر به قتل او، و به حمایت و انتماس قطب الأبدال، سلطان المشایخ، شیخ احمد غزالی خلاص شد.» (مجموعه فصیحی، ۲/۲۱۵).

در این جا دو مسأله هست. یکی این که بر نگارنده معلوم نشد بین احمد غزالی عارف عاشق نازک دل، و حسین غوری که هفتاد هزار مردم غزنین را قتل عام کرد و هفت شب آنه روز شهر را به آتش کشید و لقب «جهان سوز» گرفت، چه رابطه‌ای موجود بوده تا از او شفاعت کند. دوم این که اصولاً حسین شفاعتی انجام نگرفته؛ زیرا به اتفاق مورخان؛ سنجر در سال ۵۴۷ با حسین غوری جنگ کرد و او را دستگیر نمود<sup>۸۷</sup>، و از طرفی وفات احمد غزالی به اتفاق تذکره نویسان سال ۵۲۰ می باشد؛ بنابراین در وقت دست گیری حسین غوری، احمد غزالی زنده نبوده تا از او شفاعت کند. و کیفیت آزاد شدن حسین غوری را هم مورخان به صورت دیگر نوشته اند در لغت نامه به نقل از تواریخ آمده که:

«پس از آن که حسین اسیر شد، سنجر از او پرسید: اگر من به دست تو اسیر می شدم چه می کردی؟ حسین زنجیری سیمین از جیب بیرون آورد و گفت: تو را با این زنجیر مقید می کردم و به فیروزکوه<sup>۸۸</sup> می بردم. سلطان او را بخشید و به غور باز فرستاد.» (لغت نامه، حرف «غ»، ص ۳۶۳).

۸۷. به تصریح نظامی عروضی که خود در واقعهٔ دست گیری علاءالدین حسین غوری در ملازمت او حاضر بوده، دست گیری وی را سال ۵۴۷ می نویسد. (چهار مقاله، ص ۲۹، ۱۵۶، ۱۵۹، و ایضاً: روضة السلاطین، ص ۲۰۸؛ تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری، ص ۶۵، ۶۷).

۸۸. فیروزکوه: قلعه‌ای است استوار میان هرات و غزنین که پای تخت غوریان بوده.

## عارف ذونوال

احمد غزالی از جمله عرفائی است که صاحب مکنت و مال و جاه بوده است تا جایی که او را ملقب به لقب ذونوال کرده‌اند (سلسله نامه ، برگ ۳) . و بر این مطلب شواهدی موجود است که مذکور می‌گردد : صدرالدین قوثیوی ، و حافظ کربلائی ، و میر حمین میبیدی ، و امین احمد رازی ، و عبدالله افندی و محمد تقی حکیم می‌آورند :

« با خواجه امام احمد غزالی گفته‌اند که : تو همه روزه ذم دنیا و مدح فقر می‌کنی ، و خلق را بر قطع علائق تحریص می‌نمایی ، و تو چندین طویله اسب و استر بسته‌ای ، این حدیث چه گونه بود ؟ ... » (تبصرة المبتدی ، ص ۳۴ ؛  
روضات الجنان و جنات الجنان ، ۳۴۲/۲ ؛ شرح دیوان علی بن ابی طالب ،  
ص ۷ ؛ هفت اقلیم ، ۱۹۵/۲ ؛ ریاض العلماء ، برگ ۱۱۶ ؛ گنج دانش ،  
ص ۳۴۹) .

نظیر مطلب بالا را هم ، رافعی و جامی نقل کرده‌اند که : او دارای چهار پایانی بوده است :

« و حُلَّتْ دَوَابُّهُ مِنْ مَرَبِّطِهَا وَ قَدْ اخْتَضَرَ ، وَ جَرَى ذِكْرُ الْوَاقِعَةِ بَيْنَ يَدَيْهِ ، أَوْ تَفَرَّسَهَا . فَقَالَ : إِذَا نُزِّلْنَا ، فَلْيَرْكَبْ مَنْ يَشَاءُ » . یعنی : گویند وقتی محتضر بود ، چهار پایان وی گشاده شدند و رم کردند . پیش وی گفتند یا به فراست دانست . گفت : ما چون فرود آمدیم ، هر که خواهد گوسوار شود . (التدوین ، برگ ۱۸ ؛  
نفحات الأنس ، ص ۳۷۵) .

## وفات احمد غزالی

- وفات احمد غزالی را به اختلاف از ۵۰۴ تا ۵۲۷ ذکر کرده‌اند که ذیلاً نقل می‌شود :
- ۵۰۴ - *مرآة الصفا*. در حاشیه کتاب *حبيب السير*، ۳۱۹/۲، آمده که : (صاحب تاریخ *مرآت الصفا* وفات شیخ احمد را ۵۰۴ نوشته است) .
- ۵۱۷ - *پنابر اقوال* : رافعی (التدوین ، برگ ۱۷ : و توفی بها (قزوین) سنة سبع عشرة و خمس مئة فی ربيع الآخر) ؛ *علاءالدولة سمنانی* (به نقل از *روضات الجنات*، ۳۴۳/۲ : سنة سبع عشر و خمس مئة فی ربيع الآخر) ؛ *حمدالله مستوفی* (*تاریخ گزیده* ، ص ۶۶۵ : سنة ۵۱۷ به عهد مسترشد) ؛ *اشرف الدین سمنانی* (*لطایف اشرفی* ، ص ۳۸۰) ؛ *سید محمد نوربخش* (*صحیفة* (سلسله) *الأولیاء* ، برگ ۱۲) ؛ *جامی* (*نفحات الأنس* ، ص ۳۷۵) ؛ *تذکرة المشایخ* (برگ ۱۱۷ : ربيع الآخر ۵۱۷) ؛ *خواند میر* (*حبيب السير*، ۳۱۹/۲) ؛ *داراشکوه* (*سفینة الأولیاء* ، ص ۱۰۲) ؛ *شروانی* (*ریاض السیاحة* ، ص ۲۵۰) ؛ *غلام سرور لاهوری* (*خزینة الأصفیاء* ، ۹/۲) ؛ *مظفر علی شاه* (*جواهر غیبی* ، ص ۷۷۲ : محرم سنة ۵۰۷) ؛ *هدایت* (*مجمع الفصحاء*، ۱۴۵/۱) ؛ *صبا* (*تذکرة روز روشن* ، ص ۳۷) ؛ *ابراهیم بن جریر* (*تحفة التواریخ* ، *یا تاریخ ابراهیمی* ، *یا تاریخ همایون* ، برگ ۱۲۰) ؛ *رحیم علی خان ایمان* (*منتخب اللطائف* ، ص ۲۶) .
- ۵۱۹ - *پنابر قول زُنوزی* (*ریاض الجنة* ، برگ ۳۸۰ : ۵۱۹ به عهد مسترشد بود) ؛ *محمد ربیع بن شرف جهان اردستانی حسینی* (به نقل از *روض الأخیار المنتخب من ربيع الأبرار* ، ص ۹۱) .
- ۵۲۰ - *پنا بر اقوال* : *سَمعانی* (به نقل از *سُبکی* در *طبقات الشافعية* ، ۵۴/۶) ؛ *ابن مستوفی* (*تاریخ اربیل* ، برگ ۶) ؛ *ابن جوزی* (*المنتظم* ، ۲۶۰/۹ - ۲۶۲) ؛ *ابن اثیر* (*کامل التواریخ* ، ۲۲۴/۱۰) ؛ *سبط ابن جوزی* (*مرآة الزمان* ، ص ۱۱۹) ؛ *ابن خَلکان*

(وَفِيَاتِ الْأَعْيَانِ ، ۸۰/۱)؛ ابرالفداء (المختصر في أخبار البشر ، ۲۳۸/۲)؛ ذَهَبِي (العَبْرُ ، ۴۵/۴ ، ميزان الاعتدال ، ۷۱/۱ ، سِير أَعْلَامِ النَّبَلَاءِ ، ۸۰/۱۲)؛ ابن وَرْدِي (تَمَمَةُ الْمُخْتَصَرِ ، ۵۳/۲)؛ يَافَعِي (مِرْآةُ الْجَنَانِ ، ۲۲۴/۳)؛ ابن قَاضِي شَهْبَه (طَبَقَاتِ الشَّافِعِيَّةِ ، ذِيلِ أَحْمَدِ بْنِ مُحَمَّدٍ)؛ ابن حَجَر (لِسَانُ الْمِيزَانِ ، ۲۹۳/۱)؛ ابن تَغْرِي بِزْدِي (النَّجْمُ الزَّاهِرُ ، ۲۳۰/۵)؛ حَسِينُ مَيْبُدِي (شرح ديوان علي بن ابي طالب ، ص ۷)؛ صَفْدِي (الوَافِي بِالْوَفِيَّاتِ ، ۱۱۷/۸)؛ ابوبكر مصنف (طَبَقَاتِ الشَّافِعِيَّةِ ، ص ۷۱)؛ ابن مُلَقِّن (طَبَقَاتِ الْأَوْلِيَاءِ ، ص ۱۰۲)؛ ابن عماد (شَدْرَاتُ الذَّهَبِ ، ۶۰/۴)؛ فصيح خوافي (مَجْمَلُ فَصِيحِي ، ۲۲۴/۳ ، که هر دو تاریخ ۵۱۷ و ۵۲۰ را ذکر کرده است)؛ شیخ عباس قمی (الکُنَى وَالْأَلْقَابِ ، ۴۵۹/۲) .

۵۲۷ - پنا بر اقوال : نواب خان داغستانی (ریاض الشعراء ، برگ ۲۷۳)؛ هدایت (ریاض العارفین ، ص ۵۹) .

مختار نگارنده - از آن جا که قدیم ترین اقوال ، قول سمعانی است که همعصر احمد غزالی بوده ، و بعد قول ابن جوزی که نزدیک ترین مورخ به عصر غزالی می باشد ، سال ۵۲۰ را ذکر کرده اند ، و اکثر قائلان به این سنه هم از ثقات و مورخان مشهور هستند ، لذا نگارنده هم سنه ۵۲۰ را سال وفات امام احمد غزالی پذیرفته است .



## مدت عمر

در دو مأخذ مدت عمر امام احمد غزالی ذکر شده که در یکی دور از صحت است و در دیگری نزدیک به حقیقت. سید محمد نوربخش در سلسله‌الاولیاء می‌نویسد:

« تُوْفِي بِقَرْوِينِ سَنَةِ سَبْعٍ وَ عَشْرٍ وَ خَمْسِ مِئَةٍ وَ عَمْرُهُ ثَلَاثًا وَ سَبْعِينَ سَنَةً » .

یعنی: احمد غزالی در سنه ۵۱۷ در قزوین وفات یافت، و مدت عمر او ۷۳ سال بود. (سلسله‌الاولیاء، برگ ۱۲).

اگر از تاریخ وفات امام احمد غزالی که ۵۱۷ باشد، مدت ۷۳ سال را کم کنیم، تاریخ ولادت احمد سال ۴۴۴ می‌شود، و این خلاف واقع است؛ زیرا محمد غزالی به اتفاق در ۴۵۰ متولد شده است، و احمد که از او کوچک‌تر بوده نمی‌تواند شش سال پیش از محمد متولد شده باشد. البته کلمه «ثلاثا و سبعین» تنها در یک نسخه از سلسله‌الاولیاء دیده شده، شاید در نسخه دیگر «ثلاثا و ستین» باشد که در این صورت درست می‌گردد، و مدت عمر احمد غزالی ۶۳ سال و تاریخ ولادت او هم سال ۴۵۴ می‌شود. جعفری از نویسندگان قرن نهم در تاریخ خود می‌آورد:

« و عمر او شصت دو سال بود و در سال پان صد بیستم هجری وفات کرد » .

(فرهنگ ایران زمین، ۱۳۲/۶؛ چند فصل از تاریخ کبیر).

## قبر امام احمد غزالی

همه تذکره نویسان متفقا نوشته‌اند که امام احمد غزالی در قزوین فوت کرده است . با این که کتاب « التّدوین فی ذکر أخبار علماء قزوین » رافعی متوفای ۶۲۳ بهترین و نزدیک ترین مأخذ به زمان احمد غزالی می باشد ، و مؤلف آن هم فصلی راجع به قبور و مشاهد قزوین ، و نیز شرح احوال غزالی را در کتابش وارد کرده است ، اما متأسفانه ذکری از تربت احمد غزالی ننموده است . قدیم ترین مأخذ که محل دفن احمد غزالی را نام می برد ، تاریخ گزیده حمدالله مستوفی متوفای ۷۵۰ هـ ، می باشد . مستوفی می نویسد :

« مقابر - گورستان‌های آن (قزوین) تمام داخل شهر است ، و بهترین آن به کثرت مقبره‌ای است که شرقی آن محلّت « راه ری » ، و غربی آن محلّت « آرداق » ، و شمالی آن محلّت « شهرستان » ، و جنوبی آن باروی شهر است و آن را « کُهَنْبَر » خوانند ، و گویند « کُنْبَر » یعنی آنچه کُنی همان با خود به گور بری . و در آن مقبره به طرف آرداق ، نزدیک رودخانه ، گوری است از آن یکی از صحابه ، و در آن مقبره مشهدی است از آن پسر علی بن موسی الرضا، وفات آن پسر در دو ساله گی بوده و گویند حسین نام داشته . و در آن مقبره ، گور : ابن ماجه محدث قزوینی ، و خَیْرِ النَّسَاج ، و شیخ ابراهیم سَنَبَه هِرَوِی ، و شیخ احمد غزالی - رحمه الله علیه - ، و شیخ رضی الدّین طالقانی ، و خواجه ابوبکر شادمانی - علیه الرّحمه و الرّضوان - ، و شیخ نورالدّین گیلی ، و خواجه جمال الدّین عین الزّمان ، و خواجه امام الدّین رافعی - رَفَعَ اللهُ درجته - ، و مولانا نجم الدّین عبدالغفار صاحب الحاوی - رضوان الله عليهم أجمعین - ،

و بسیاری از کبار ائمه و علماست<sup>۸۹</sup>. (تاریخ گزیده، ص ۷۸۳ - ۷۸۴).  
 پس پنا به نوشته حمدالله مستوفی، قبر احمد غزالی در محلی که امروز به نام «شاه  
 زاده حسین» یا «آستانه» معروف است بوده است.  
 دومین کس که اشاره‌ای به قبر احمد غزالی می‌کند، سید اشرف سمنانی متوفای ۸۰۸  
 می‌باشد. وی می‌نویسد،

«قبر وی در قزوین است و متبرک». (لطائف اشرفی، ص ۳۸۰).

سومین کس که از قبر احمد غزالی نام می‌برد و تربت او را زیارت‌گاه صاحبان دل ذکر  
 می‌کند، خواند میر می‌باشد. وی در حوادث سنه ۸۴۲ و ۸۴۵ می‌نویسد:

«گفتار در بیان نهضت حضرت خاقان سعید به جانب نیشابور، سبب عصیان  
 ملک کیومرث رستم داری، و رفتن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر به  
 عراق جهت تشیید قواعد سلطنت و شهر یاری».

در سنه خمس و اربعین و ثمان مئته (۸۴۵)، ملک کیومرث رستم داری که تا آن  
 غایت نسبت به آن بهر سپهر کام‌کاری در طریق چاکری و فرمان برداری سلوک  
 می‌نمود، قدم از جاده طاعت‌گذاری بیرون نهاده، جمعی از سپاه رستم دار را به  
 تاخت حدود ری روان فرمود و غبار فتنه و آشوب در آن ملک ارتفاع یافته،  
 چون این خبر به دارالسلطنه هرات رسید، خاقان هفت کشور با سپاهی قیامت  
 اثر در اوایل بهار سنه ۸۴۲ متوجه دفع شر مخالفان بد اختر گشت، و چون  
 نواحی نیشابور از فر مقدم خاقان منصور به رتبت از سپهر اخضر در گذشت،  
 سیلاب رعب و هراس طغیان ملک کیومرث را اندراس داده، قاصدان  
 سخن‌دان به آستان سلطنت آشیان فرستاد و به زبان عجز و نیاز عرضه داشت  
 نمود که: مرا چه زهره که اندیشه مخالفت خدام بارگاه خلافت بر خاطر  
 گذرانم، و مقابله فوجی از سپاه نصرت پناه را بیش نهاد همت گردانم. اگر

۸۹. حالیه هیچ یک از مشاهدی که حمدالله مستوفی نام می‌برد موجود نیست، و شاید علت این  
 باشد که چون این بزرگان اکثر پی‌رو مذهب تسنن بوده‌اند، در اثر تعصبات، مقابر آنان از بین رفته  
 باشد.

غرض همایون انقیاد و متابعت است، بنده و خدمت کارم، و اگر میل ولایت و مملکت است، به هر کس که فرمان شود می سپارم. امرای عظام شرح عجز و اضطرار ملک کیومرث را عرض کرده به زبان حُسن مقال نایره خشم خاقان ستوده خصال را منطقی گردانیدند، و در باب تعیین حاکمی که ضبط بلاد عراق تواند نمود، شرایط مشورت به تقدیم رسانیدند. و در آن اثنا، امیر جلال الدین فیروز شاه گفت که: در این اوقات که شیخ بهاء الدین عمر از سفر حجاز به دارالسلطنه هرات رسید، چنین فرمود که: در باب الجنة قزوین بر سر تربت حضرت زبدة المساکین شیخ احمد غزالی - قُدَسَ سِرُّهُ - بر ما ظاهر گردید که اکابر اولیا، میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را به سلطنت عراق برداشتند و علم دولت آن شاه زاده جوان بخت را در آن ممالک برافراشتند. بناءً هَذَا، خاقان مظفر لواء حکومت ولایت سلطانیته و قزوین و ری و قم را به آن دری برج کشور ستانی ارزانی فرمود ...» (حیاب السیر، ۳/۶۲۹ - ۶۳۰).

پس، در سنه ۸۴۲، تربت احمد غزالی در قزوین مشخص و زیارت گاه اهل صفا و پناه گاه متوسلان به آستان او بوده.

بعد از حمد الله مستوفی، دومین کس که از محل تربت احمد غزالی نام می برد، محمد ربیع بن شرف جهان اردستانی حسینی متوفای بعد از ۹۴۰ می باشد. توضیحا این که محمد بن قاسم بن یعقوب أماسی متوفای ۹۴۰ هـ، کتاب ربیع الأبرار زمخشری را منتخب و مختصر کرد و آن را «روض الأخیارالمنتخب من ربیع الأبرار» نام گذاشت. محمد ربیع بن شرف جهان اردستانی تکه هایی از حواشی این کتاب را برگرفته و در یک اثر خود که ما نمی دانیم اسمش چیست آورده است:

« عن محمد ربیع بن شرف جهان الأردستانی الحسینی مِمَّا التَّقَطَهُ مِنَ الْحَوَاشِي الَّتِي عَلَّقَهَا مُحَمَّدُ بْنُ قَاسِمِ بْنِ يَعْقُوبِ مَوْلَى رَوْضِ الْأَخْيَارِ الْمُنْتَخَبِ مِنْ رَبِيعِ الْأَبْرَارِ لِبَلْزَمِ مَخْشَرِي عَلَيَّ حَوَاشِي ذَلِكَ الْكِتَابِ مِنْ تَرَاجُمِ الرِّجَالِ الْمَذْكُورِينَ فِي الْكِتَابِ ، وَ مِنْهُمْ أَحْمَدُ الْغَزَالِي ... مَاثَ سَنَةِ ۵۱۹ بِقَزْوِينَ ، وَ

قبره بقراب ابن ماجه<sup>۹۰</sup> . یعنی : محمد ربیع بن شرف جهان اردستانی حسینی ، از تعلیقاتی که محمد بن قاسم بن یعقوب بر کتاب *روض الأخیار* نوشته است ، گُل چینی از آن تعلیقات از شرح حال رجال مذکور در آن کتاب ترتیب داده است ، از آن جمله احمد غزالی می باشد که درباره او نوشته است : احمد غزالی در سال ۵۱۹ در قزوین فوت کرد و قبرش نزدیک قبر ابن ماجه است .

سومین کسی که از محل قبر احمد غزالی نام می برد ، تقی اوحدی متوفای ۲۲ - ۱۰۲۴ می باشد . وی می نویسد :

« مرقدش را در قزوین نشان همی دادند . در شاه زاده حسین به زیارت آن رسیده ام ، و بر سر اتمام سنه ألف ، شاه عباس می خواست که آن را خراب نماید ، اما آخر مشخص شد که در « برداجرد<sup>۹۱</sup> » آسوده است .  
(عرفات العاشقین ، برگ ۳۱) .

متأسفانه در گفتار اوحدی تناقض و خدشه وجود دارد . از طرفی می نویسد : « در شاه زاده حسین به زیارت آن رسیده ام » ، و از طرف دیگر می نویسد : « آخر مشخص شد که در برداجرد آسوده است » . در هر حال ، قسمتی از گفتار اوحدی با قول حمدالله مستوفی یکی است و آن این که قبر احمد غزالی در « شاه زاده حسین » می باشد . اما چرا امروز قبر او در ناحیه دیگر - یعنی در زیرزمین مسجدی به نام « مسجد احمدیه » که سابقاً « امام زاده احمد » نامیده می شده ، و بعد از استقرار جمهوری اسلامی به نام « مسجد شیخ الاسلام » تغییر نام یافت ، و در خیابان سپه ، کوچه امام زاده اسماعیل یا غزالی یا پشت هول قرار دارد ، به نظریه زیر توجه فرمایید . مرحوم سید محمد علی

۹۰. یاد داشت مذکور، در میان یاد داشت های مربوط به غزالی به خط یکی از دوستان بود ، و بعد از گذشت چند سال نمی دانم آن یاد داشت از کیست و از کجا نقل کرده است . لذا در متن مأخذ داده نشد .

۹۱. این کلمه در *عرفات العاشقین* نسخه عکسی کتابخانه رام پور به صورت « برداجرد » نوشته شده است . حالیه نه در قزوین و نه در دهات آن محلی به نام « برداجرد » یا « برداجرد » وجود ندارد .

گل ریز در کتاب « مینودر » یا « باب الجنة قزوین » می نویسد :

« ظاهراً شاه عباس به این که مزار شیخ احمد غزالی در خارج شهر است قانع نشده و آن جا را خراب کرده باشد . و دور نیست اشخاصی از مریدان این سلسله در همان وقت استخوان های او را برداشته و در نقطه کنونی دفن کرده باشند و آن جا را به نام « امام زاده احمد » مشهور ساخته اند که از تهاجم ارادل و اوباش و متعصبان محفوظ باشد » . ( مینودر ، ص ۶۷۲ ) .

دیگر از مآخذی که در مقبره غزالی به چشم می خورد ، لوحی است که سابقاً در داخل مقبره و در دیوار نصب بوده و مضمون آن این است :

.....<sup>۹۲</sup> برخی از مسلمین خرابی از این بقعه چون دور گشت  
پس اکنون به تاریخ تعمیر و پی بگو منهدم بود معمور گشت

۱۲۲۸

از این دو بیت معلوم می شود که محل فعلی مقبره قبلاً معمور بوده ولی بعدها بر اثر خرابی و یا خراب شدن عمدی ، برخی از مسلمین آن جا را آباد کرده اند . و از بیان کلمه « بقعه » هم معلوم می گردد که این جا بقعه و بارگاه و مقبره بوده است .  
دیگر از مآخذ راجع به قبر احمد غزالی ، گفتار حاج زین العابدین شروانی متوفای ۱۲۵۳ است که در این باره می نویسد :

« قبر شیخ احمد غزالی در آن دیار ( قزوین ) زیارت گاه اهل روزگار است » .  
( حدائق السیاحه ، ص ۳۸۳ ؛ بستان السیاحه ، ۴۲۸ ) .

پس ، از گفته شروانی معلوم می شود که در زمان او قبر غزالی معمور و زیارت گاه اهل روزگار بوده است .

۹۲. بر اثر بریده گی گوشه سنگ کلمه ای ساقط شده است . و در تعمیراتی که در سال ۱۳۴۸ ش از طرف اداره فرهنگ و هنر محل به عمل آمده ، متأسفانه در اثر عدم حضور مسئولان مربوط ، کارگران این لوح را با کلنگ شکسته و کنده و در میان آجر پاره هایی که در گوشه حیاط مقبره انباشته بود انداخته بودند ، که نگارنده با استخدام کارگری از میان توده آجر پاره ها ، تکه های لوح را بیرون آورده و به هم وصل نمود و در کنار دیوار مقبره در محل اولیّه خود بر زمین نهاد .

محمد تقی حکیم صاحب گنج دانش که به سال ۱۲۷۳ آن را تألیف کرده ، می نویسد:  
 « قبر او را بعضی از علما مزاری مشتمل بر بقعه و صندوق دانسته اند که در  
 حوالی مشهد « سید اسماعیل » نزدیک « آلا قاپو » (شهربانی فعلی) واقع است  
 (محل فعلی) و به « امام زاده احمد » اشتها داشته ، و یکی از اکابر فقها در  
 دولت پادشاه مغفور محمد شاه (۱۲۵۰ تا ۱۲۶۲) حکم داد تا مردم مزار را  
 ویران کرده صندوق و ضریحش را شکستند . (گنج دانش ، ص ۳۴۹) .

محمد حسن خان اعتماد السلطنه می نویسد :

« مزار اولیای کبار در آن جا (قزوین) بسیار است مثل خواجه احمد غزالی و  
 ... » . (مرآة البلدان ، ۴/۱۷۵) .

عبدالغفار نجم الدوله متوفای ۱۳۲۶ می نویسد :

« مدفن احمد غزالی در قزوین است » . (کتابخانه الجغرافی ، ص ۹۳) .

کیوان قزوینی متوفای ۱۳۱۷ شمسی در باب قبر شیخ احمد غزالی می نویسد :  
 « ... قبر شیخ احمد غزالی برادر غزالی معروف تا چهل سال قبل معروف به  
 « امام زاده احمد » بود و ضریح قیمتی و الواح زیارت نامه و قندیل ها داشت و  
 خادم و کفش دار و نذر و نیاز. بعد فقهای قزوین فتوا دادند که سنی است نه  
 شیعه ، و مردم خراب کردند و مزبله شد تا چند سال . پس کیوان به آقای مجد  
 الاسلام فهمانید و او آن مزبله را مسجد و مدرسه ساخت ، و آن جای قبر شیخ  
 را حجرة مقبره نامید برای خودش که آن جا دفن شود و شد » . (کیوان نامه ،  
 ۲/۴۵) .

همان طور که گذشت ، بعد از تخریب مزار احمد غزالی در زمان محمد شاه قاجار که  
 بین سال های ۱۲۵۰ تا ۱۲۶۴ انجام گرفته ، سپس مجدالاسلام قزوینی بر روی مقبره  
 مخروبه ، مسجدی به نام «مسجد احمدیه» بنا می کند که تاریخ بنا طبق کتیبه موجود  
 در داخل گنبد مسجد ۱۳۲۸ هـ ، می باشد :

«هُوَ الْمَسْجُودُ»

چون مشیت ازلی و اراده لم یزلی ، به شگفته گی و تجلی نوگل سیادت و جلای

انوار سعادت ، زینت حدقه نبوی ، مهر رخشان و اختر درخشان ، سپهر مجد و کرم ، الحاج حضرت مجدالاسلام ، شمس المُشَغَّعِ الخَوَافِقِيْنِي ، الحاج ابوتراب الحسینی - مُدَّ اِجْلَالُهُ - تعلق یافت ، همت بر بنای مسجد و این بقعه شریف که مشهور به امام زاده احمد بوده و سلطان سید محمد ولی<sup>۹۳</sup> هم در این روضه آسوده است ، گماشت . از زائرین و ساجدین این بقعه شریف مستدعی است بانی را به دعای خیر یاد و شاد فرمایند . فی شهر ذی قعدة ۱۳۲۸ . کتبه محمد رضا .

XXXXXXXXXXXX

بعد از بنای مسجد ، معلوم نیست که چرا باز در مقبره غزالی بسته بوده ، گویا تعصبات گذشته هنوز ادامه داشته تا این که در سال ۱۳۲۱ شمسی که زمان ریاست فرهنگی مرحوم معزالدین مهدوی در قزوین بوده ، به همت مشار الیه و دیگران مجدداً در مقبره غزالی مفتوح و تعمیراتی صورت می گیرد که نظر خواننده گان را به نوشته های زیر معطوف می داریم . مرحوم معزالدین مهدوی در کتاب «داستان هایی از پنجاه سال» خدمت فرهنگی خود ، در باب قبر احمد غزالی می نویسد :

« در اسفند ماه ۱۳۲۱ به عنوان مأموریت موقت ریاست فرهنگ قزوین به من محول شد که حقوق خود را از همدان دریافت و در قزوین انجام وظیفه کنم ... موقع عزیمت به قزوین ، مرحوم حاج شیخ عمادالدین هدایت علی را ملاقات کردم ، ضمن صحبت فرمود : قبر احمد غزالی که از اقطاب سلسه علیّه نعمت الهی است در قزوین است اگر تعمیر شود بد نیست . من هم پس از رسیدن به قزوین سراغ آنجا را گرفتم ، معلوم شد قبر آن مرحوم در قبرستان مخروبه بوده است موسوم به « امام زاده احمد » (در محل به جای احمد غزالی ، امام زاده احمد می گویند) که مردمان خیر آن قبرستان را تبدیل به مسجد کرده اند . اهل طریقت هم محل قبر را نگذاشته اند فراموش شود و محل را نشان کرده اند و

۹۳. نگارنده نتوانست شرح حالی از این شخص که در کنار قبر غزالی مدفون است به دست آورد .



حین ساختمان طوری عمل کرده‌اند که آن قبر داخل یکی از زیرزمین‌های مسجد قرار گرفته است. ولی در هر حال هم سحّش شناخته شده بود و هم اثری از آن نبود. لذا همت گماشتم برای ساختمان آن و در همان ماه اول ورود به قزوین جمعی از محترمین را دعوت کردم و موضوع را بیان کردم، الحق مساعدت کردند و مبلغی جمع‌آوری شد و حیات مسجد و مقبره تعمیر کلی شد، و چون شهرداری قبرستانی را خراب کرده بود و مقدار زیادی سنگ مرمر روی قبرها را در محل جمع‌آوری کرده و بلا استفاده بود، با پیش‌نهاد من یکی از سنگ‌های بزرگ را که نمیدانم روزی روی قبر چه کسی بود و امروز عاقبت به خیر می‌شد، انتخاب کردم و روی قبر غزالی نهادم. عباراتی را هم جناب سید حسین لامع که از مشایخ طریقه نعمت‌اللهی کوثریه است و با من کمال محبت و عنایت را داشت تهیه کردند که روی سنگ نوشته و کنده شد، و به این کیفیت مقبره غزالی و به عبارتی دیگر قبر امام‌زاده احمد از نو تعمیر شد» (داستان‌هایی از پنجاه سال، ص ۱۶۲).

در همین باره، مرحوم سید محمود خیری دبیر اسبق نگارنده، ضمن سلسله مقالاتی که در روزنامه محلی «صدای قزوین»، تحت عنوان: «رجال نامی و بزرگان علمای قزوین» می‌نوشتند، به مناسبت این که احمد غزالی در اواخر عمر در قزوین متوطن گردیده، و سرانجام نیز در آن جا وفات یافته است، می‌نویسد:

«گرچه این عارف بزرگ و نامی اصلاً قزوینی نیست بل که طوسی است، چون چندی متوطن و بالأخره در قزوین مدفون شده، حیقم آمد که در این کتاب رجال نامی یادی از او نشود و مقام و قدرش در این شهر و همچنین در نزد خودی و بی‌گانه مجهول بماند، چنان که تا چند سال قبل علاوه بر این که عامه مردم قزوین از این عارف بزرگ نامی و نشانی نمی‌دانستند - خواص هم از مقام و مکان و مدفن وی اطلاعی نداشتند. تا این که روزی در اداره فرهنگ (آموزش و پرورش) در دوران ریاست آقای معزالدین مهدوی که خود از مردان صاحب فضل و حقیقت جو بود از این عارف نامی که از علماء و فقهاء و وعاظ

معروف ایران بوده نامی برده شد، مورد توجه رئیس فرهنگ مزبور واقع شده به تفحص پرداخت و با تحقیقی که در محل به عمل آورد قانع نشده با مراجعه به مرکز و تحقیقاتی که از مقامات مربوطه و مطلعین و مراجع سیر و سلوک و مندرجات تذکرها و کتب معتبره [نمود]، یقین حاصل گردید که مدفن این عالم بزرگ در شهر قزوین و در این مکان که به مسجد احمدیه و یا امامزاده احمد معروف است می باشد. بنابراین از نظر قدر و منزلت علمی که این استاد و عارف نامی داشت، رئیس فرهنگ وقت خود را موظف دانست که عالم و فقیه نام برده را از گم نامی به در آورد و مزار مرقد وی را مرمت و تعمیر نماید. این بود که باز هم به کمک و راهنمایی این جانب به تحقیق و تجسس بیش تری پرداخته و یقین شد که در همین مسجد معرف به احمدیه یا امامزاده احمد مدفون، و یا چنانچه در محل دیگر مدفون بوده بدین جا منتقل شده است. به هر حال، به همت رئیس فرهنگ وقت و همراهی نگارنده با تفحص و تجسسی که شد جای شک و تردیدی باقی نماند که این عارف نامی در همین محل فعلی مدفون است. به هر حال، دخمه و زیرزمینی که از هر طرف بسته بود شکافته که استخوان های زیادی روی هم انباشته بود و معلوم می کرد که از محل دیگر بدین جا منتقل کرده اند. البته همه این تحقیقات برای این بود که این مرد بزرگ که مدتی در قزوین متوطن و در سال ۵۰۴ تا ۵۲۷ به اختلاف روایات در گذشته و شاید مخالفین و معاندینی در دوران حیات و یا بعد از ممات خود داشته است، چنان که میر تقی الدین اوحدی صاحب تذکره عرفات العاشقین که در دوران شاه عباس بزرگ می زیسته به سال ۹۹۵ به قزوین آمده مورد توجه شهریار صفوی قرار گرفته، در کتاب خود ضمن حالات شیخ احمد غزالی می نویسد. «مرقدش را در قزوین نشان همی دادند. در شاهزاده حسین به زیارت آن رسیده ام، و بر سر اتمام سنه ألف شاه عباس می خواست آن را خراب کند اما آخر مشخص شد که در «یزاجرد» آسوده است». به هر حال با زحمات و سعی و اهتمام بسیار وضع ناهنجار دخمه و استخوان ها

جمع آوری و ترتیبی داده شد و تنظیفی در دخمه به عمل آمد و دفن استخوان‌ها در همان زیرزمین انجام گرفت. این جانب نیز روی سنگی با خط ثلث که معرف مقام و مراتب علمی و تاریخ حیات و وفات این عارف نامی بود چند سطر نوشته و به وسیله حجار نقر و نصب گردید، و بدین ترتیب پس از چند قرن متمادی مزار این عالم و فقیه اسلامی و عارف نامی از گم‌نامی درآمد و تا حدودی مقام و مرقد وی مورد شناسایی عام و خاص گردید. (روزنامه هفته‌گی صدای قزوین، چهارشنبه پنج شهریور ۱۳۴۸، سال بیست و یکم، شماره مسلسل ۱۰۱۹).

ضمناً در سال ۱۳۴۸ شمسی نیز اداره اوقاف محل با نظارت اداره فرهنگ و هنر، تعمیراتی داخل مقبره به عمل آورده است. اکنون دو سنگ قبر در مقبره غزالی به چشم می‌خورد که یکی در حیاط مقبره افتاده، و دیگری بر روی تربت غزالی نصب می‌باشد. تاریخ هر دو سنگ ۱۳۶۲ قمری، و کاتب آن مرحوم سید محمود خیری، و تهیه کننده متن سنگ‌ها مرحوم سید حسین لامع بوده است. نگارنده در ملاقاتی که با مرحوم معزالدین مهدوی نمود و از معزی‌الیه که سنگ‌ها در زمان ایشان نوشته شده، علت وجود دو سنگ قبر را سؤال نمود، مشارالیه در جواب اظهار داشتند:

«همان طور که در اغلب مشاهد مشاهده می‌شود، اصل قبر در داخل سرداب و زیرزمینی است که بر روی آن صحن و بقعه و بارگاهی ساخته شده است، و سنگ قبر دیگری به انضمام ضریح در داخل صحن نصب می‌باشد. ما نیز درباره مقبره غزالی چنین طرحی را در نظر داشتیم، و از آن‌جایی که قبر غزالی در داخل زیرزمین بود، قرار شد سنگ قبر دیگری غیر از سنگ قبری که بر روی قبر نصب می‌باشد تهیه شود و به موازات آن بر روی کف مسجد که روی مقبره غزالی بنا شده است نهاده شود تا کسانی که قصد زیارت و خواندن فاتحه را دارند دیگر داخل زیرزمین نشوند بل که در صحن مسجد ادای وظایف را به عمل آورند، اما با انتقال این جانب از قزوین این طرح عملی نگردید.»

## لوحة قبر

سنگ قبر احمد غزالي كه بر روى قبر نصب مى باشد

كُل شَيْءٍ إِهَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ

هذا قبرُ شيخِ المشايخ و قطبِ الأقطاب ، مجدالدين أبو الفتوح أحمد بن محمد بن محمد الطوسي الغزالي - قُدسَ سِرُّهُ - المتوفى في سنة عشرين و خمس مئة. و هو لبس خرقه فقر من يد الشيخ أبي بكر النسايج ، و هو من أبي القاسم الكزگاني ، و هو من الشيخ أبي عثمان المغربي ، و هو من الشيخ أبي علي الكاتب ، و هو من الشيخ أبي علي الزودباري - و هو من سيد الطائفة الشيخ جنيد البغدادي ، و هو من السري السقطي ، و هو من المعروف الكرخي ، و هو من سلطان الأولياء علي بن موسى الرضا - عليه السلام - و تسعة من السلاسل المعروفة الأربعة عشرية يلبسون الخرقه من يد صاحب القبر . كتبه س محمود خيرى ١٣٦٢ هجرى قمرى .

XXXXXXXXXXXXXX

## لوحة ديگر قبر

سنگ قبر احمد غزالی که در حال در حیات مقبره افتاده است

هوالباقی

هذا المرقدُ المطهَّرُ و المَضَجُّ المنوَّرُ ، لزبدة الأزکیاء و سید الأصفیاء و قدوة  
الأولیاء ، شمس الملة و الدین ، و هادی المظلمین ، و دلیل المتحیرین ، و أسوة  
الطالبن ، و ضیاء عیون السالکین ، و قبلة الموحِّدین ، و قطب العارفين ، و  
فخر الواصلین . العالمُ الزکیُّ ، و العارفُ الوفیُّ . العاملُ الكاملُ الصمدانیُّ . أوحدُ عصره  
و فريدُ دهره . الإمامُ الهمامُ ، شیخُ المشایخ و قطبُ الاقطابِ ، مجدُّ الدین أبوالفتوح  
احمد بن محمد بن محمد بن احمد الطوسی الغزالی - قدس سره - المتوفی سنة  
عشرین و خمس مئة الهجرية النبوية علی هاجرها - آلاف الثناء و التحية . ۱۳۶۲  
کتبه س محمود خیری .

XXXXXXXXXXXXXX

## لوحة قبر سلطان سيد محمد ولي

لوحة قبر سلطان سيد محمد ولي که در جنب قبر احمد غزالی  
قرار دارد

كُلُّ شَيْءٍ إِهَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ

بناکننده مسجدی که سلطان سيد محمد ولي در آن جا آسوده است ، در محله پشت هول<sup>۹۴</sup> ، بعد از خراب شدن ، ذنب<sup>۹۵</sup> آماجی آبادان نمود . سلطان سيد محمد ولي در جایی که لوح واقع شده است در آن جا متفون<sup>۹۶</sup> است . تحریراً فی غزوة شهر ذو القعدة سنة ۱۰۳۵ .

XXXXXXXXXXXX

---

۹۴. امروز هم به همین نام معروف است و همان محله‌ای است که غزالی در آن دفن است .

۹۵. به همین صورت در اصل ، و شاید زینب و یا زینت باشد .

۹۶. به همین صورت در اصل ، و صحیح آن مدفون می‌باشد .

۹۷. به همین صورت در اصل ، و صحیح آن ذی است . سنگ قبر عجیبی است و بر خلاف همه

سنگ قبرها که مشخصات صاحب قبر بر آن حک شده است ، در این جا مطلب نوشته شده است .

## معاصرین غزالی

مشاهیر از معاصرین غزالی به ترتیب تاریخ وفات شان

### عرفاء

۴۸۱	متوفای	خواجه عبدالله انصاری
۵۲۷	«	مودود چشتی
۵۳۵	«	خواجه یوسف همدانی
۵۳۶	«	احمد جام ژنده پیل
 <p>علماء و دانش‌مندان و بزرگان مرکز تحقیقات فقه و علوم اسلامی</p>		
۵۱۸	«	حسن صباح
۵۲۹	«	عبدالغافر فارسی صاحب سیاق
۵۳۰ تا ۵۰۶	«	عمر خیّام
۵۳۱	«	اسماعیل جرجانی صاحب ذخیره خوارزمشاهی
۵۳۷	«	جارالله زَمَخْشَری
۵۴۸	«	ابوعلی شیخ طَبْرِسی
ابوالمعالی حسینی علوی صاحب کتاب بیان الأدیان ، معاصر ناصر خسرو		

### ادباء

۵۰۲	«	خطیب تبریزی
۵۰۲	«	عبدالقاهر جرجانی صاحب عوامل در نحو
۵۱۵	«	ابوالقاسم حریری صاحب مقامات
۵۱۸	«	ابوالفضل احمد میدانی

نظامی عروضی صاحب چهارمقاله

متوفای

۵۵۰

شعراء

۴۸۱	«	ناصر خسرو
۵۰۶	«	سید حسن غزنوی
۴۹۲ - ۵۰۸	«	ابوالفرج رونی
۵۱۵	«	مسعود سعد سلمان
۵۲۰	«	امیر معزی
۵۳۵	«	حکیم سنائی غزنوی
۵۴۳	«	عمیق بخارائی
۵۴۶	«	ادیب صابر ترمذی

سلاطین سلجوقی

۴۶۵ - ۴۸۵	«	ملک شاه سلجوقی
۴۸۶ - ۴۸۵	«	محمود بن ملک شاه
۴۹۸ - ۴۸۶	«	برکیازق بن ملک شاه
۵۱۱ - ۴۹۸	«	محمد بن ملک شاه
۵۵۲ - ۵۱۱	«	سلطان سنجر بن ملک شاه

سلاطین غزنوی

۴۹۲ - ۴۵۰	«	ابراهیم بن مسعود
۵۰۸ - ۴۹۲	«	مسعود بن ابراهیم
۵۰۹ - ۵۰۸	«	شیرزاد بن مسعود
۵۱۲ - ۵۰۹	«	ارسلان بن مسعود
۵۴۷ - ۵۱۲	«	بهرام شاه بن مسعود

سلاطین خوارزمشاهی

۴۹۱ - ۴۷۰	«	نوشتکین غرچه
۵۲۱ - ۴۹۱	«	محمد خوارزم شاه



متوفای ۵۳۲ - ۵۵۱

آتیز (علاء الدین)

## خلفای عباسی

۴۸۷ - ۴۶۷ «

المقتدی بامر الله

۵۱۲ - ۴۸۷ «

المستظهر بالله

۵۲۹ - ۵۱۲ «

المسترشد بالله



مرکز تحقیقات کامپیوتر علوم اسلامی

## مجموعه آثار فارسی احمد غزالی

در این مجموعه ، شش اثر و یک مقاله و دو بخش ، به شرح زیر آمده است :

۱ - بحر الحقیقه .

۲ - رساله الطیور .

۳ - سوانح .

۴ - عینیه .

۵ - نامه ها .

۶ - وصیت (پند) نامه ها .

۷ - مقاله روح .

۸ - بخش - اقوال و آراء و عقاید غزالی که در کتاب ها از او نقل شده اما در آثار

وی دیده نشده .

۹ - بخش اشعاری که در جنگ ها و مجموعه ها و کتاب ها از او نقل شده اما در

آثار وی ضبط نیست .

سخنی که در این جا لازم است گفته شود این است که : این آثار از لحاظ اسلوب انشاء با یک دیگر مغایرت دارد . و برای این جهت دو علت می توان ذکر کرد : یکی این که این آثار «مکن است در زمان های مختلف از طرف مصنف تصنیف شده باشد ، و دیگر این که اختلاف ، مباحث ممکن است موجب اختلاف اسلوب شده باشد . مثلاً رساله عینیه که در حکم یک پند نامه است ، مشحون است از مواعظ و حکم و احادیث و آیات و مثل و حکایات ، اما در بحر الحقیقه چنین نیست . و یا در رساله سوانح که بحث از عشق و عاشق و معشوق است ، حدیث و آیه و حکم به ندرت دیده می شود . از این رو ، هر یک از رسائل ، سبک و انشاء مخصوص به خود دارد که از این میان ،

بحر الحقیقه ، مغایرت و تباین کلی با سایر رسائل دارد. و سوانح نیز به علت احتوای مطالب خاصش ، با سایر آثار او فرق دارد . اما اسلوب و انشاء عینیه و دومین از وصیت نامه ها یکی است ، و انشاء نامه ها و نخستین وصیت نامه ثقیل و با سایر رسائل فرق دارد ، و رساله الطیور نیز سلیس و روان و نزدیک به عینیه است . و مقاله روح که یک صفحه بیش نیست و بین محمد و احمد مشترک است نگارنده را عقیده آن است که بیش تر از محمد می تواند باشد تا احمد .

از باب رسم الخط نیز وجوه مشترکی بین رسائل موجود بود و اصلاحاتی به صورت زیر به عمل آمد :

« آنک ، آنچ » به رسم الخط حاضر ، به آن که و آنچه اصلاح گردید .

« ب » حرف اضافه جدا از کلمات اصلاح گردید .

« پ و چ » طبق مرسوم بسیاری از نسخ خطی ، با یک نقطه نوشته شده بود ، و به رسم الخط حاضر هر یک با سه نقطه نوشته گردید .

« ة » مدور در آخر کلمات ، تبدیل به « ت » کشیده شد ، مثل : عنایة ، عنایت .

« د » را که در بعضی نسخ به صورت « ذ » نوشته شده بود ، به صورت کنونی آن اصلاح گردید .

« را » جدا از کلمات اصلاح گردید .

« که » که در متن به صورت « کی » آمده بود ، به رسم الخط حاضر اصلاح گردید .

« گ » در متن به صورت « ک » نوشته شده بود ، و به صورت « گ » تغییر داده شد .  
« می » پیشوند که در بعضی افعال متصل و در بعضی منفصل نوشته شده بود ، در همه جا ، جدا از فعل نوشته شد .

همزه آخر کلمه های جمع مضاف ، به رسم الخط حاضر با « ی » نوشته شد ، مثل : شهرها ، بزرگ ، شهرهای بزرگ .

ضمناً بحث درباره هر رساله به طور اخص در ابتدای همان رساله آمده است . و در این جا نظرات ارباب قلم که درباره آثار احمد غزالی آمده است نقل می گردد :

نخست این که این آثار از همان زمان مصنف مشهور و دست نویس و منتشر می شده است. در این باره رافعی و جامی و حافظ کربلائی و اوحدی کازرونی و غلام سرور لاهوری می آورند:

« وَ بَلَّغْنِي أَنَّ بَعْضَ الصُّوفِيَّةِ سَافَرَ بَيْنَ قَرْوِينَ إِلَى طُوسٍ ، فَدَخَلَ عَلَى الْإِمَامِ أَبِي حَامِدِ الْغَزَالِيِّ . فَسَأَلَ عَنْ حَالِ أَخِيهِ أَحْمَدَ ، فَأَخْبَرَهُ الصُّوفِيُّ بِمَا كَانَ عِنْدَهُ . فَقَالَ: هَلْ مَعَكَ شَيْءٌ مِنْ كَلَامِهِ ؟ فَقَالَ : نَعَمْ . وَ أَحْضَرَ مِنْهُ جُزْؤاً . فَتَأَمَّلَهُ وَقَالَ : سُبْحَانَ اللَّهِ ! نَحْنُ نَطْلُبُ وَ أَحْمَدُ يَجِدُ » . یعنی : یکی از صوفیان از قزوین به طوس سفر کرد و به خدمت امام محمد غزالی رسید . امام محمد از حال برادرش استفسار کرد . صوفی حال احمد باز گفت . محمد پرسید : آیا از گفتارهای او چیزی با تو هست ؟ جواب داد : آری . سپس جزوه ای که همراه داشت به محمد داد . محمد پس از تأمل در آن گفت : سبحان الله ! آنچه را که ما جست و جو می کنیم احمد یافته است (التدوین ، برگ ۱۸ ؛ نفعات الأنس ، ص ۳۷۵ ؛ روضات الجنان و جنات الجنان ، ۳۴۲/۲ ؛ عرفات العاشقین ، برگ ۳۱ ؛ خزينة الأصفياء ، ۹/۲) .

خواجه رشید الدین فضل الله طیب ، ضمن مکاتبات خود ، در جایی که صحبت از صراط می کند ، می آورد :

« و امام احمد غزالی در بعضی از مصنفات خود مثال این گفته که صراط راهی است که خلق را از ورطات هلاک نجات می دهد » ، صحبت از « مصنفات » امام احمد کرده است . (مکاتبات رشیدی ، ص ۵۱) .  
حمدالله مستوفی و جامی و گازرگاهی و امین احمد رازی و زُنُوزی می آورند :  
« تصنیفات معتبر و تألیفات مشتهر و رسائل بی نظیر دارد » . (تاریخ گزیده ، ص ۶۶۴ ؛ نفعات الأنس ، ص ۳۷۴ ؛ مجالس العشاق ، ص ۶۲ ؛ جواهر الأسرار ، ص ۴۰ ؛ هفت اقلیم ۱۹۵/۲ ؛ ریاض الجنة ، برگ ۳۸۰) .

اشرف جهانگیر سمنانی می آورد :

« تألیفات و تصنیفات وی معتبر و مقبول الطوائف است » . (لطایف اشرفی ،

ص ۳۸۰).

ابن مستوفی اربلی و سُبکی و ابن مُلقن می نویسند :

« وَاخْتَصَرَ «الْأَحْيَاء» الَّذِي صَنَّفَهُ أَخُوهُ فِي مُجَلَّدٍ وَاحِدٍ وَ سَمَّاهُ «أَبَابَ الْأَحْيَاء»، وَ صَنَّفَ أَيْضاً «الذَّخِيرَةَ فِي عِلْمِ الْبَصِيرَةِ»، وَ غَيْرَ ذَلِكَ ». یعنی احمد غزالی کتاب «احیاء علوم الدین» برادرش را مختصر کرد و آن را «أَبَابُ الْأَحْيَاء» نامید، و همچنین از آثار دیگر او «الذَّخِيرَةُ فِي عِلْمِ الْبَصِيرَةِ» است، و غیر از این ها تألیفات دیگری هم دارد. (تاریخ اربل، برگ ۴؛ طبقات الشافعیة، ۵۴/۴؛ طبقات الأولیاء، ص ۱۰۳؛ الکواکب الدرّیة؛ ۷۴/۲).

خواند میر می آورد :

« و او را تصانیف معتبره است ». (حیب السیر، ۳۱۹/۲).

ابن کربلائی می نویسد :

« و مر او را تصنیفات نقلیه است ». (روضات الجنان و جنات الجنان، ۳۳۹/۲).

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

اوحدی حسینی می آورد :

« از وی تألیفات معتبره و رسائل و مکاتیب بی نظیره در عرصه است ». (عرفات العاشقین، برگ ۳۲).

نواب خان داغستانی و شروانی می نویسند :

« تألیفات خوب و تصنیفات مرغوب در صفحه روزگار یادگار گذاشته است ». (ریاض الشعراء، برگ ۹؛ ریاض السیاحه ص ۲۴۹).

صبا می نویسد :

« رسائل تصوّف از وی خیلی پاکیزه و لطیف است ». (تذکره روز روشن، ص ۳۷).

مرحوم ملک الشعراء بهار در این باره می نویسد :

« امام غزالی و برادرش احمد از جمله کسانی اند که در نشر فارسی انقلاب انداخته اند، و به سبب قدرت زیادی که در فکر و قوه عقلیه داشته اند، از آوردن

کلمات و لغات و اصطلاحات تازه پروا نکرده و بنیاد نثر قدیم را - نه به طریق ابوالمعالی ، بل که به طریق بسیار ساده و برای درست فهمی عوام - دگرگون ساخته‌اند . (سبک شناسی ، ۱۶۳/۲) .

مرحوم دکتر اسدالله خاوری در رساله دکتری خود چنین می نویسد :

« سبک نگارش و ممیزات ادبی آثار امام احمد غزالی - ساده‌گی و روانی ، ایجاز و سلامت نثر سامانی را تا حدی حفظ نموده ، منتها لغات عربی را بیش از آثار آن دوره به کار برده ... خلاصه می توان گفت : نثر رسائل امام غزالی همه‌گی از متون فصیح زبان فارسی به شمار می‌رود که شواهد و امثال ، استدلالات با آیات و احادیث، نقل ابیات فارسی و عربی زیادی دارد ، و با قدرت قلم و استدلال ، با نیروی تشبیهات لطیف و دوری از اطناب ، تنوعی در عبارات ایجاد کرده است ... » . (تحقیق در نظم و نثر فرقه ذهبیه با توجه به اصول عقاید این سلسله ، نسخه تاپی دانشگاه ادبیات دانش‌گاه تهران ، به شماره ۵۸ (رساله دکتری) ، ص ۱۴۴) . این کتاب در سال ۱۳۶۲ ش به نام «ذهبیه» در انتشارات دانش‌گاه تهران به چاپ رسید .

## آثار فارسی که اشتباها به احمد غزالی منسوب گردیده است

از آنجا که رسم این دو برادر در تألیفاتشان بر این بوده که اسم خود را نه در خطبه و نه در پایان آثارشان ذکر نمی کرده اند (که این امر حاکی از سعه صدر و علو نظر و عدم آنانیتشان بوده)، این مسأله باعث شده که هم تعدادی آثار به این دو برادر منسوب شود، و هم چه بسا تعدادی از آثار اینها به نام دیگران معرفی شده باشد، و رسائلی هم که در این مجلد گردآوری و به نام احمد غزالی طبع گردیده، بنابراین شهرتی است که از قدیم به نام غزالی داشته، و گرنه هیچ گونه اسمی از خود مصنف در این رسائل دیده نمی شد.

۱ - رساله ای به نام «دوازده بابی» - یا - «شاهان». این رساله در کتابخانه ملی ملک به شماره ۴۱۹۶/۱۳، از برگ ۸۰ ر، تا ۱۰۰ پ، و به تاریخ ۱۱۰۱ ثبت است. عنوان رساله چنین است: «هذا الكتاب دوازده بابی اسمه شاهان، از تصنیف امام احمد بن محمد غزالی المعروف بسر الله - قدس الله سيرة العزيز -».

### بسم الله الرحمن الرحيم و تمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین... هذه رسالة الامام الزبانی، شیخ المشایخ، احمد بن محمد بن محمد غزالی - رحمة الله عليه. «شاهان عشق را رایت سعادت معرفت در عالم مشاهدات افراخته باد...». این رساله، همان رساله القدس روز بهان است که در حاشیه سبع المثانی، و نیز در روز بهان نامه، و شماره ۴۸ انتشارات خانقاه نعمت الالهی چاپ شده، و نسخ خطی آن نیز در کتابخانهها موجود می باشد، و در فهرست ۳۸۰/۲ کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۶۲۱/۲۱ به نام «بیان عشق و طریقت و تصوف» شامل دوازده باب بدون ذکر مؤلف معرفی شده است.

۲ - در فهرست کتب اهدائی مشکات ، ۵۰۸/۳ (بخش یکم) ، ذیل شماره ۱۲۰ ، همراه نزهة الأرواح حسینی ، برگ ۸۲ ، لمعات شیخ فخرالدین عراقی که بدون نام کتاب و مؤلف آمده ، اشتبهاً به نام سوانح غزالی معرفی شده است .

۳ - لوایح - بُلُوشه در فهرست نسخه‌های خطی فارسی پاریس ، ۷۲/۱ ، ذیل شماره ۱۱۱ ، می‌نویسد : «لوایح از احمد غزالی صاحب سوانح العشاق . آغاز : الحمد لله حق حمده ، و الصلاة على رسوله و عبده محمد العربي الهاشمي . این فصول را لوایح نام کرده شد ، و مدار این اصول که در این فصول مندرج است بر سوانح امام الهدی احمد غزالی - قَدَسَ اللهُ رُوحَهُ العزیز - بوده است برای اقتدانه برای ابتدا . البته چون در آخر این نسخه آمده که : «این کتاب لوایح از مصنفات احمد غزالی» است ، لذا بُلُوشه هم به نام احمد غزالی ثبت کرده است . و همین رساله لوایح ، با همین آغاز و انجام ، در کتابخانه ملی ملک ، مجموعه شماره ۴۱۹۶ ، به نام «سوانح ظاهر در عشق» از امام صدرالدجا قاضی حمیدالدین ناگوری دیده می‌شود . و آقای احمد منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی ، ۱۳۵۵/۲ ، همین لوایح ، را از عبدالملک و زکائی متوفای ۵۷۳ معرفی می‌کنند ، و در صفحه ۱۳۵۶ ، ذیل شماره ۱۲۹۳۲ ، همچنین نسخه متعلق به آقای فخرالدین نصیری را ، از عبدالملک و زکائی ، یاد می‌کنند . و در فهرست میکرو فیلم‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۱۵۳/۲ نیز از زکائی آمده است ، و در سال ۱۳۳۷ به نام عین القضاة توسط دکتر رحیم فرمنش به چاپ رسیده است .

۴ - ایضا در فهرست کتب خطی فارسی کتابخانه بادلیان اکسفورد انگلستان ، ص ۳۱۸ ، ذیل شماره ۳۹۵/۷۶ ، لوایح ، از احمد غزالی آورده شده است .

۵ - و همچنین در فهرست کتب خطی فارسی کتابخانه گره ، ذیل شماره ۹۰ ، لوایح را به نام «سوانح» از احمد غزالی دانسته‌اند ، در حالی که طبق آغاز و انجام نسخه که داده شده لوایح است نه سوانح . آغاز : « در غایت خسته است همچون مس خسیس که مناسبت با زر اصل ندارد » . انجام : « تمت هذه الرسالة تصنيف امام المعظم ... الامام العالی احمد غزالی - رحمة الله عليه مصنف رساله سوانح » .



۶ - لغت موران - در فهرست کتب خطی فارسی برلین ، ص ۹۳ ، ذیل شماره ۴۱/۲ ، لغت موران از احمد غزالی یاد شده است . آغاز : « سپاس مُبْدِع همه را که به اعتراف موجودات از روی شهادت وجود سزاوار است » . به طوری که از آغاز نسخه معلوم است ، این رساله ، لغت موران شهاب الدین سهروردی است و چاپ اخیر آن ضمن مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق آمده است .

۷ - نهج السلوک - در کتاب خانه خانقاه نعمت الّلهی تهران ، مجموعه ای است به تاریخ ۸۱۳ شامل ۳۷ رساله . رساله بیست و دوم به نام « نهج السلوک للشیخ ابی الفتوح احمد الغزالی - قَدْ سَ اللّهُ رَوْحَهُ - » یاد شده . آغاز نسخه این است : « بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . رَبِّی زِدْنِی عِلْمًا . سپاس مُبْدِع همه را که به حقیقت همه همه گی به اعتراف موجودات از روی شهادت وجود سزاوار است . و درود بر سید اولاد بشر محمد مصطفی - صَلَّى اللّهُ عَلَیْهِ - و آل او و بر روان شان . یکی از جمله عزیزان که رعایت او بر این ضعیف متوجه بود التماس کرد که کلمه ای چند در « نهج سلوک » اِسْعَاف کرده آید به شرط آنکه از نااهل دریغ دارد اِنْ شَاءَ اللّهُ ، و آن را لغت موران نام نهاده شده ، و باللّهُ توفیق » . به طوری که مشاهده می شود ، رساله یاد شده هم لغت موران سهروردی است و کاتب نسخه به خطا آن را به نام « نهج السلوک » به احمد غزالی منسوب داشته است .

۸ - مکتوبات عین القضاة همدانی ، نسخه کتاب خانه موزه لندن به شماره ۱۶۸۲۳ ، به نام « مکاتیب شیخ احمد غزالی » نامیده شده است .

۹ - جاودان نامه - از بابا افضل کاشانی ، فارسی ، حکمت ع ۸۲۴۱ ، کتاب خانه آستان قدس ، از احمد غزالی یاد شده است .

۱۰ - نصیحت نامه - از محمد غزالی ، که یک بار در مجله آموزش و پرورش ، سال ۲۲ (۱۳۲۶) ، شماره : ۱ - ۳ توسط سعید نفیسی ، و بار دیگر ضمن کتاب فضائل الأنام من رسائل حجة الاسلام ، (چاپ عباس اقبال) ، از صفحه ۹۱ - ۱۱۲ ، به عنوان نامه ای از امام محمد غزالی چاپ شده است ، در فهرست مقالات فارسی ۸۳۸/۱ ، ذیل شماره ۵۸۶۰ ، اشتبهاً از احمد غزالی یاد شده است .

## توضیح

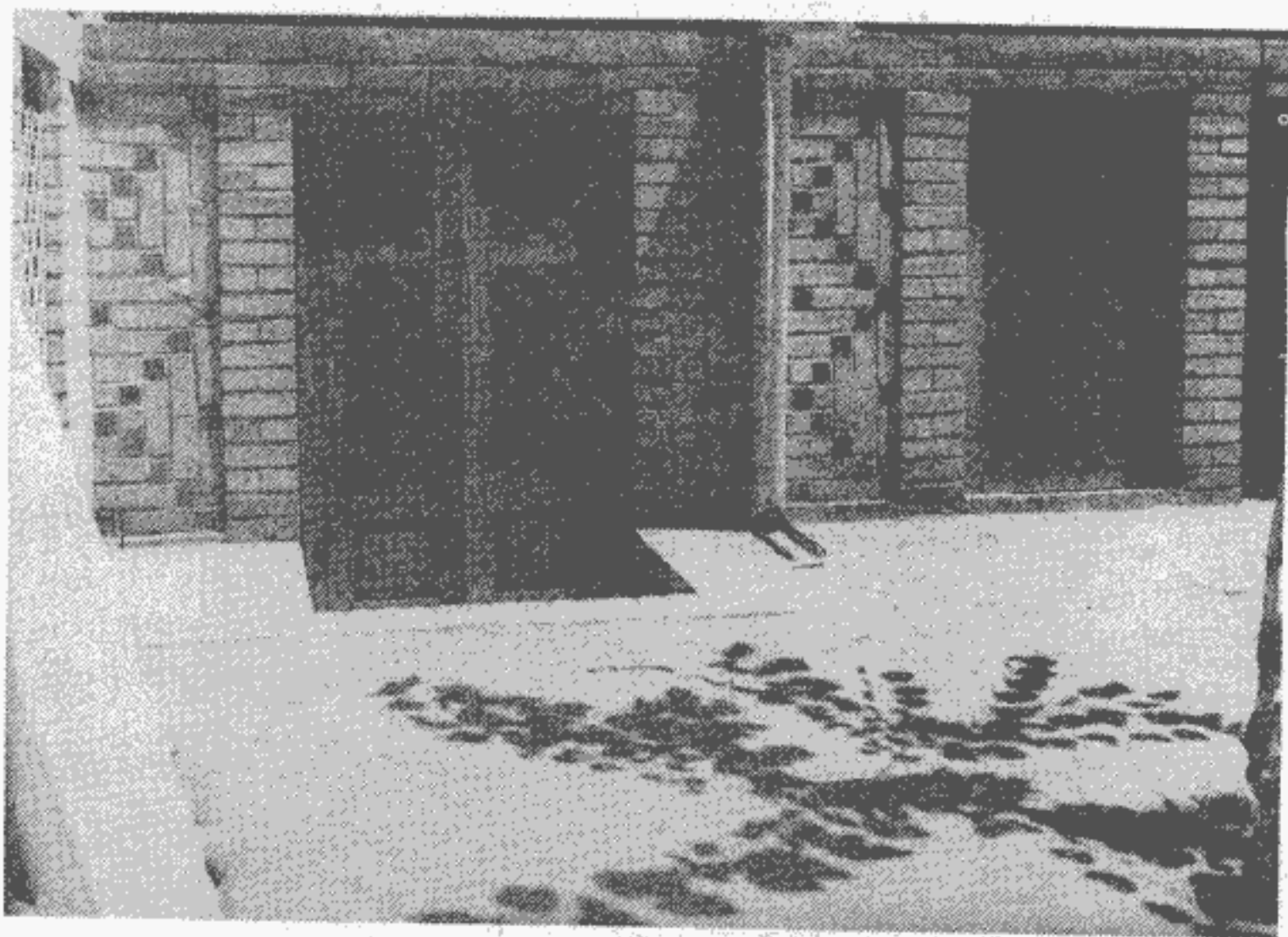
در سال‌های اخیر تعمیراتی در مقبره غزالی از طرف انجمن آثار ملی و اداره باستان‌شناسی و وزارت فرهنگ و هنر و اوقاف قزوین به عمل آمده، و در سال ۵۷ نیز از طرف مؤمنین تعمیرات و تغییراتی در صحن حیاط و مسجد معمول گردیده و نام مسجد را هم از «احمدیه» به «شیخ الاسلام» تغییر داده‌اند. (کارنامه انجمن آثار ملی، ص ۷۷۶؛ باستان‌شناسی ایران، ص ۱۹۲).



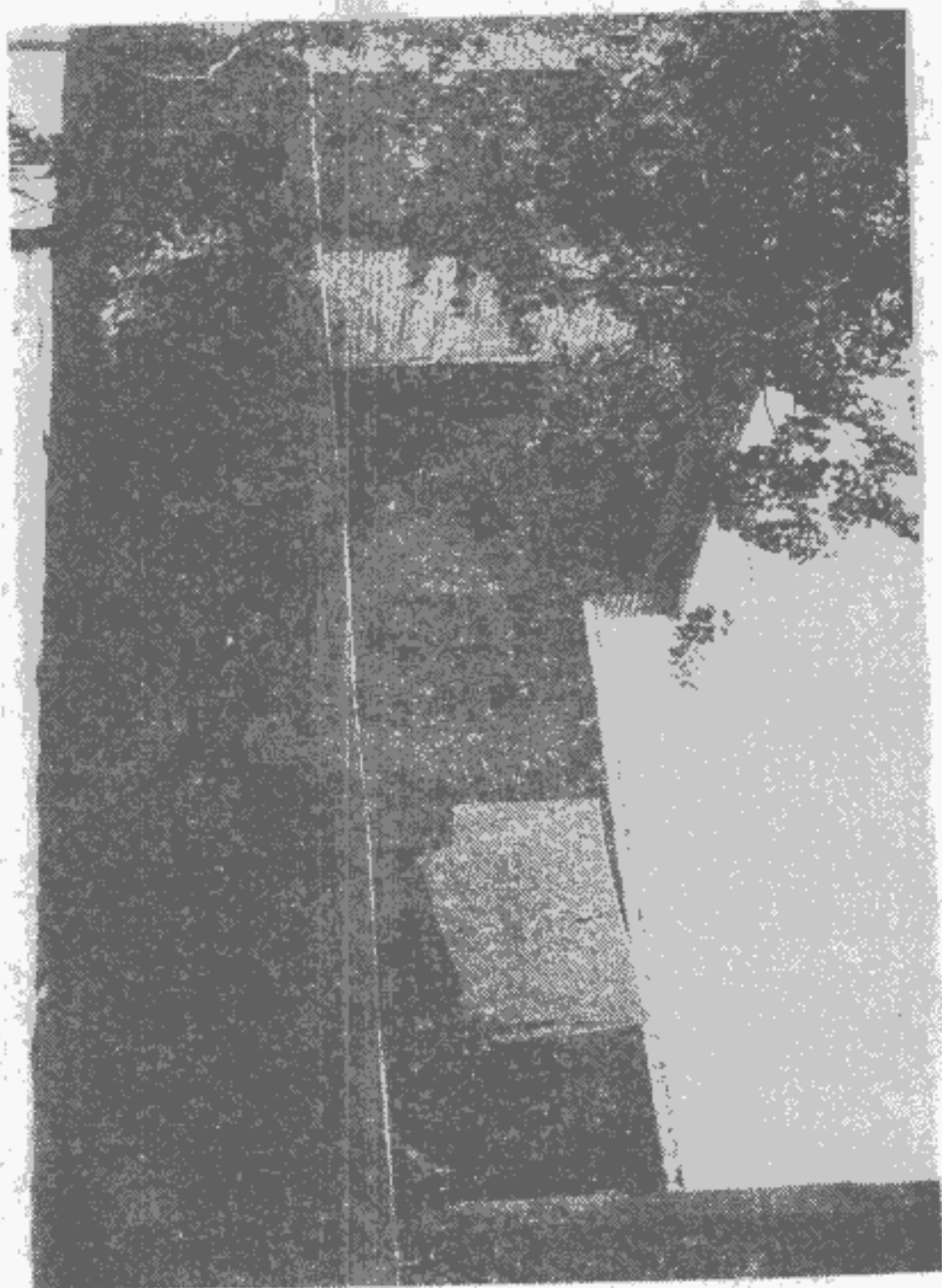
مرکز تحقیقات معماری و هنر اسلامی



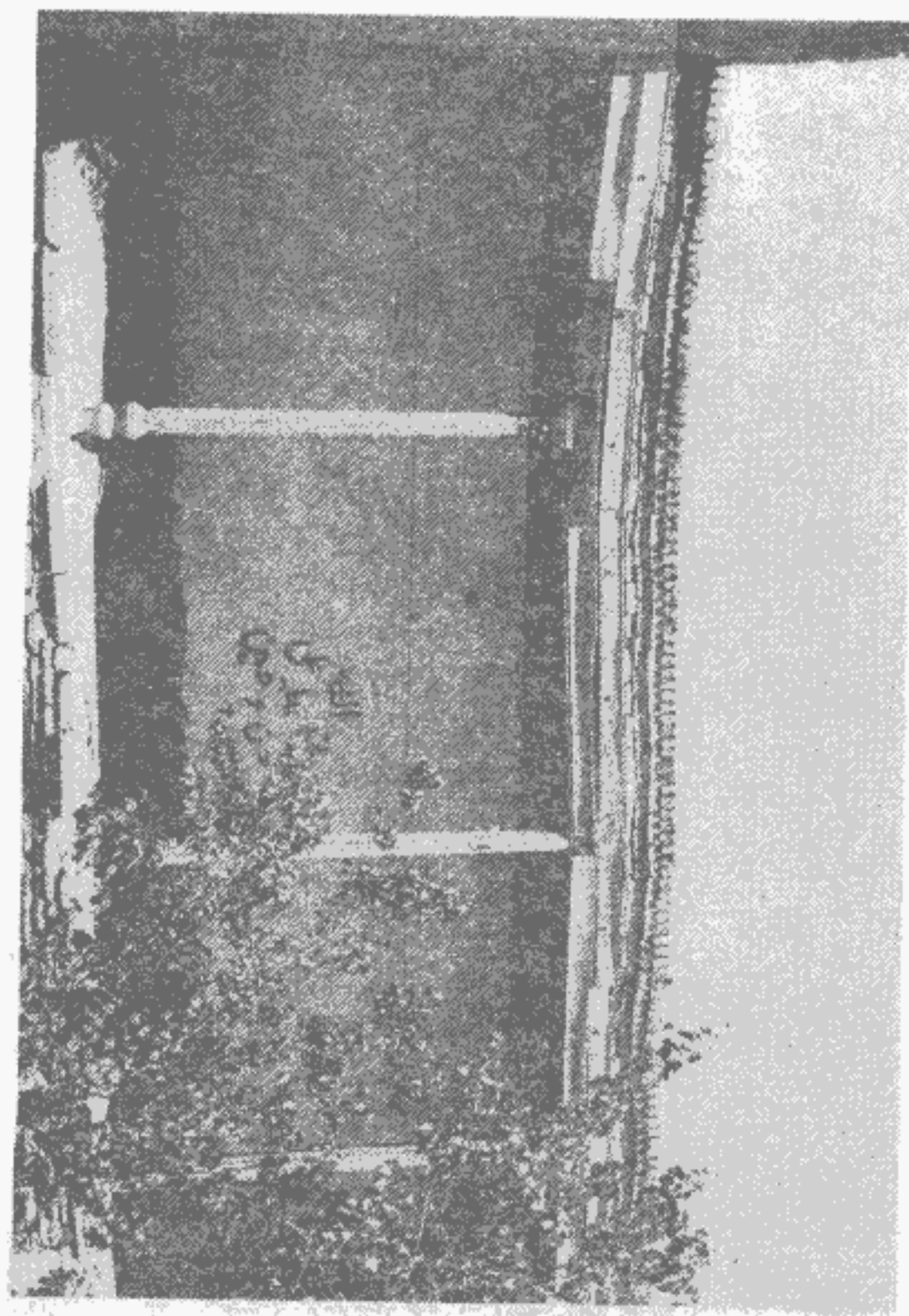
در ورودی مسجد احمدیه



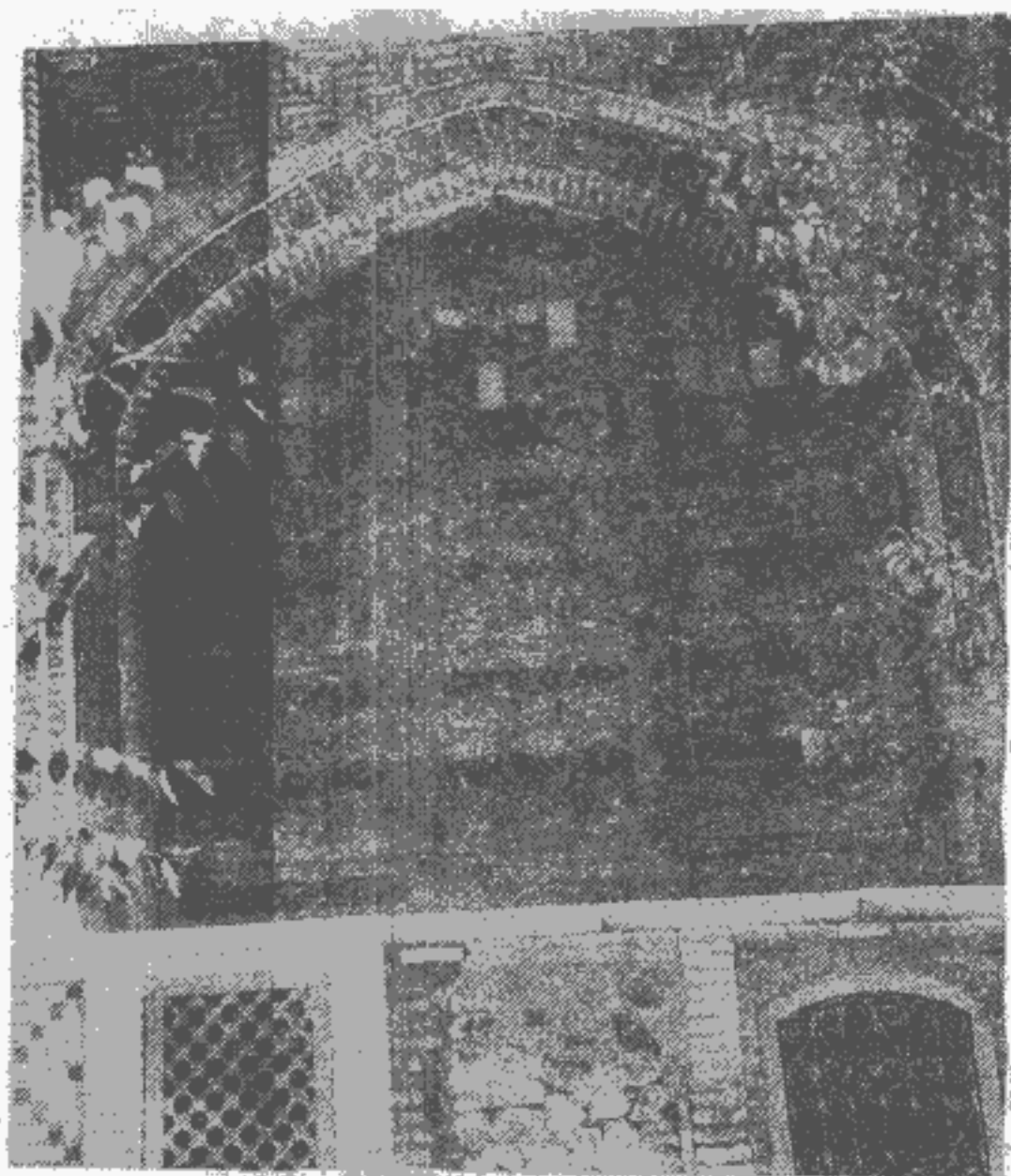
در سرداب مقبره احمد غزالی



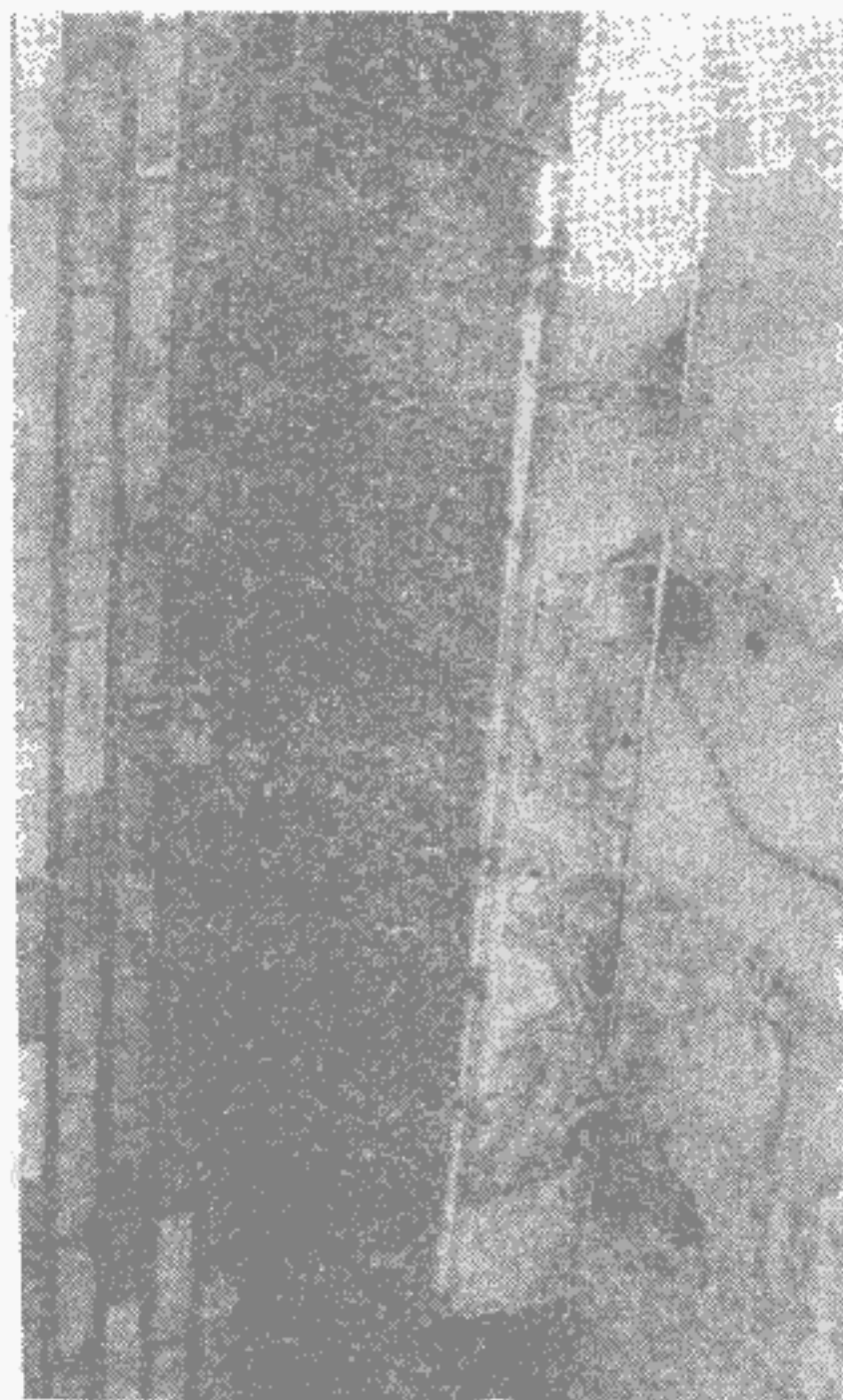
نمای شرقی حیاط مقبره و مسجد احمدیه



نمای غربی حیاط مقبره و مسجد احمدیه



نمای شمالی حیاط و مقبره مسجد احمدیه



لوحة قبر احمد غزالی که بر روی قبر نصب می باشد .

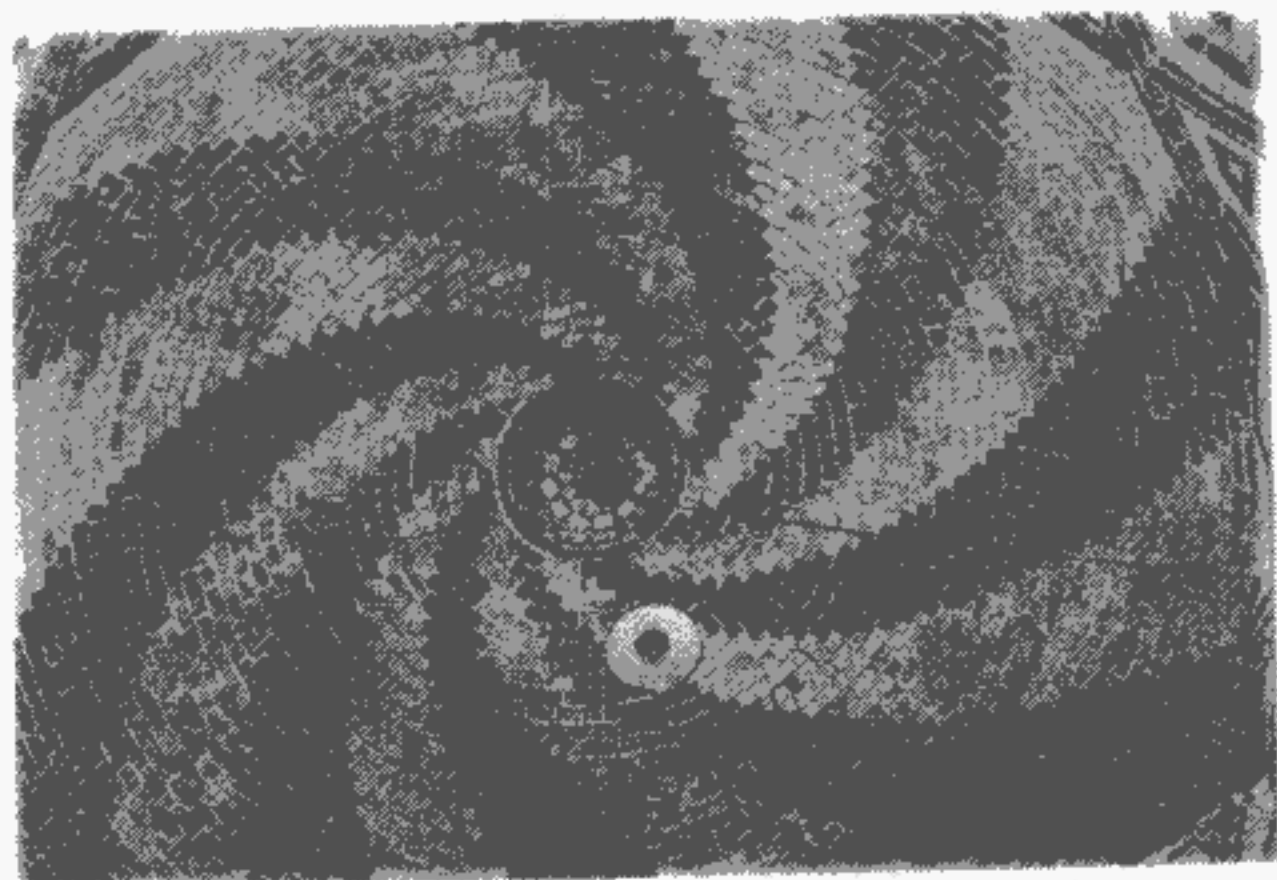




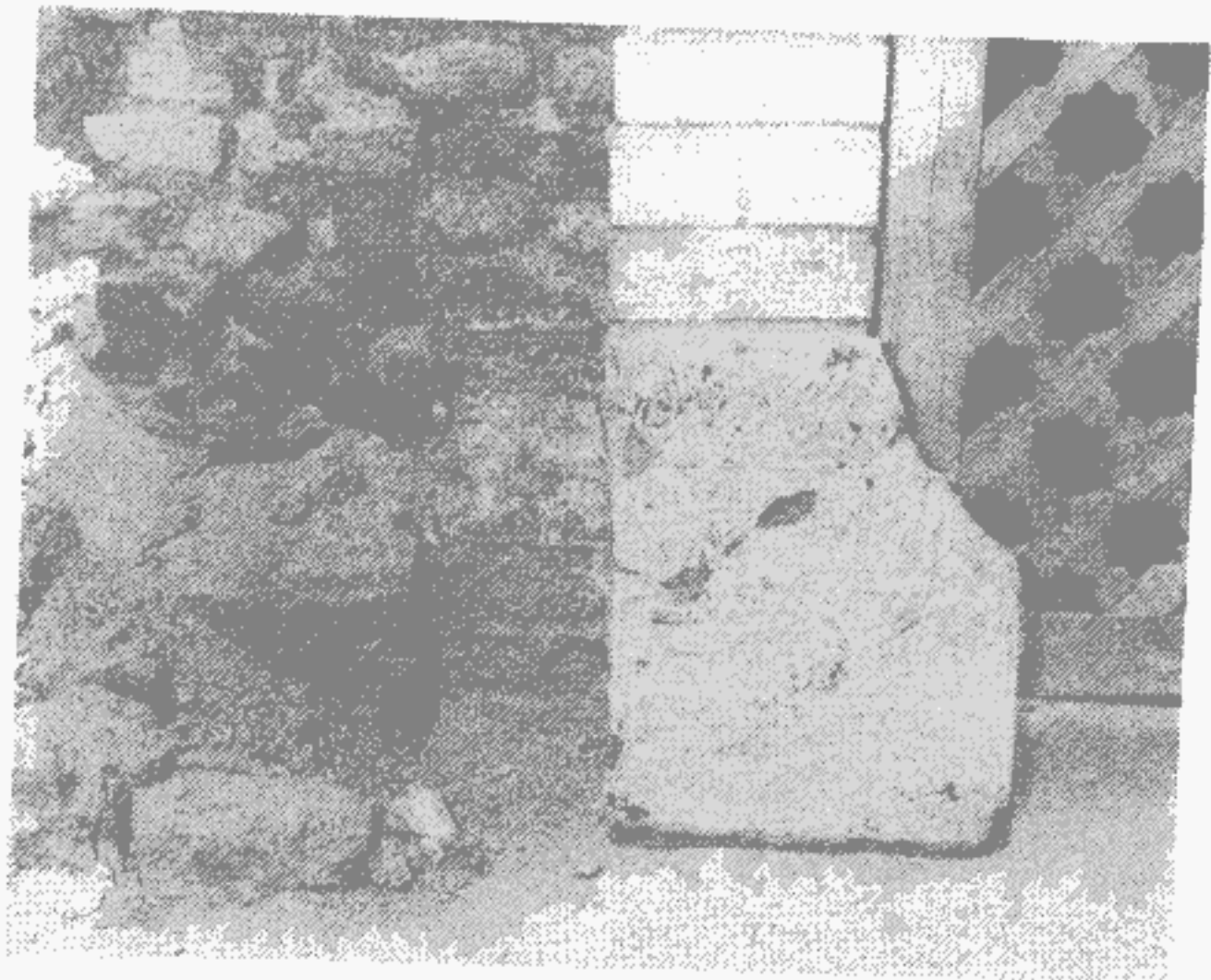
لوحة قبر احمد غزالی که در حیاط مقبره و مسجد افتاده است .



لوحة قبر سلطان سید محمد ولی .



نمای گنبد مسجد احمدیه



کتیبه واقع در داخل مقبره غزالی ، مربوط به صفحه ۱۵۰

..... برخی از مسلمین      خرابی از این بقعه چون دور گشت  
پس اکنون به تاریخ تعمیر و پی      بگو منهدم بود معمور گشت

۱۳۲۸

## مشجره اقطاب و سلاسل صوفیه که به احمد غزالی می پیوندند

نوشتن شرح حال اقطاب در این کتاب ، خارج از موضوع کتاب است و نگارنده وظیفه خود نمی داند ؛ چون که هر یک از این اقطاب احتیاج به کتابی مستقل دارند . این جانب اجمالا بعضی اشارات مختصر درباره بعضی از اقطاب را که به نظرم لازم می آمد در این فصل متذکر می گردم . و قبلا خاطر خواننده گان محترم را به این نکته توجه می دهد که در تصوف دو نسبت است : نسبت صحبت و نسبت خرقه . در مشجره ذیل فقط نسبت خرقه آمده است نه صحبت



### ۱ - سلسله معروفیه

حسن بصری - در نسبت صحبت حسن بصری با علی بن ابی طالب و پوشیدن خرقه از دست علی ، بین محققان خلاف است . حتا بعضی از علمای شیعه او را مخالف علی بن ابی طالب دانسته اند ، و روایتی نیز نقل می کنند که در جنگ جمل علی را بر ریختن خون مردمان سرزنش کرده است . عجلونی نیز در کشف الخفاء ، ۱۳۷/۲ ؛ و ملا علی قاری در الأسرار الملقوه ، ص ۲۷۴ ، اقوال ائمه حدیث را دال بر عدم انتساب حسن بصری به علی بن ابی طالب مفصلا ذکر کرده اند . اما نایب الصدر در طرائق الحقائق ، ۷۲/۲ ، پس از ذکر اقوال موافقان و مخالفان نسبت صحبت و خرقه حسن بصری با علی بن ابی طالب ، خود موافق با اتصال حسن به علی می باشد . و همچنین احمد بن محمد الصدیق در کتاب البرهان الجلی فی تحقیق انتساب الصوفیه الی علی ، پس از آن که اقوال ابن خلدون و ابن تیمیه را در این مورد رد می کند ، احادیث و روایاتی را که دال بر انتساب صحبت حسن بصری با علی بن ابی طالب می باشد به تفصیل بیان می دارد .

حیب عجمی - وی را به سبب آن که زبانش عجمی بود و بر عربیت جاری نگشته بود، عجمی می‌گفتند.

معروف کرخی - مرحوم جلال همایی می‌نویسد:

« محققان صوفیه درباره معروف معتقد به خلافت و جانشینی از حضرت رضا - علیه السلام - نیستند؛ زیرا که وفات معروف کرخی به اصح اقوال در سنه ۲۰۰ تا ۲۰۱ هـ، در زمان حضرت رضا - علیه السلام - اتفاق افتاد، چه رحلت آن حضرت به اصح و أشهر اقوال در سال ۲۰۳ هـ، اتفاق افتاده است، و به اعتقاد همه محققین صوفیه، انتقال منصب قطبیت و مقام خلافت به قطب بعد در زمان حیات امام و قطب وقت، و به عبارت دیگر وجود دو قطب ناطق بالفعل نایب و منوب عنه در یک زمان ممکن نیست». (مصباح الهدایة، مقدمه، ص ۳۰).

سری سقّی - چون در اوایل در بغداد سقّط فروشی می‌کرده، او را سقّی گفته‌اند.

جنید بغدادی - ملقب به سید الطائفة و خواهرزاده سری سقّی. اصلش از نهاوند است و ولادتش در بغداد. چون شغل پدرش شیشه‌گری بوده او را قواری هم گفته‌اند.

ابوعلی رودباری - روبر قریه‌ای است از قرای بغداد. ابوعلی ساکن مصر بود و سرانجام در قراه مصر نزدیک مزار ذوالنون مصری مدفون گردید.

ابوعلی کاتب - مصری است.

ابوعثمان مغربی - وی از ناحیه قیروان مغرب واقع در شمال آفریقا می‌باشد، و مدفون در نیشابور کنار قبر ابوعثمان حیری و ابوعثمان نصیری. (روضات الجنان و جنات الجنان، ۲/۳۴۷).

ابوالقاسم کزگانی - مدفون در سه کیلومتری تربت حیدریه کنار کوه در بقعه مخصوص قرب امام زاده واقع در بوری آباد. کزگان از دیه‌های توس است.

ابوبکر نساج - چون وی صاحب پیشه نساجی بود به نساج مشهور گردیده

است .

## ۲ - سلسله نعمت اللّٰهيه

ابوالبركات بغدادی - به اعتقاد بعضی مدفون در قریه ابدالان تويسرکان است . (طرائق الحقائق ، ۶۱۱/۲) .

ابوالسعود اندلسی - مدفون در بغداد در گورستان امام احمد حنبل .

ابو مقدّین مغربی - متولّد در قریه قطنیانه از حوالی ایشبیلیه (اندلس) ، و متوفای در تلمسان در غرب الجزایر در گورستان عبّاد . (شدّ الأزار، حاشیه ، ص ۱۲۶) .

ابوالفتوح صعیدی - منسوب به صعید مصر، مقتول در جنگ مسلمین مصر با فرنگیان ، و معاصر ناصرالدین خلیفه عبّاسی . (مقالات الحنفاء ، ص ۲۳۶) .

کمال الدین کوفی - در عهد المعتصم باللّٰه آخرین خلیفه عبّاسی می زیسته و در مغرب وفات یافت . (مقالات الحنفاء ، ص ۲۳۶) .

صالح بربری - اصلش از بربر مغرب است و ساکن در مصر و اسکندریه و وفاتش در عهد سلطان محمد خدابنده می باشد .

عبدالله یافعی - یافع مکانی است در یمن . وی مدفون در مکه در باب مصلا نزد قبر فضیل عیاض .

شاه نعمت الله ولی - متولّد در قصبه کوه بنان کرمان .

کیوان قزوینی می نویسد :

« در ابتدا در القاب تصوّف لفظ دین را داخل می کردند و اخیراً علی را به جای دین » . (استوار، ص ۲۶۴) . «از شاه علی رضا ذکنی به این طرف که ترس از سنی کم شد ، فوراً لقبها را پراز علی کردند ، و لفظ شاه را از قرن هشتم تاکنون بر لقبها افزودند » . (استوار، ص ۹) . بدیع الزّمان فروزان فر می نویسد : « کلمه شاه بعد از قرن هفتم جانشین کلمه شیخ در عهدهای نخستین شده و ظاهراً اولین بار کلمه شاه در اوّل نام شاه نعمت الله ولی سر سلسله درویشان نعمت اللّٰهیه به کار رفته باشد » . (زنده گانی مولانا جلال الدین محمد مولوی ، ص ۳) .

- خلیل الله ابن نعمت الله - مدفون در بیرون شهر بیذر سمت غربی دکن .  
 محب الله بن خلیل الله - مدفون در مقبره پدرش در هندوستان . هدایت سال  
 وفات او را ۸۶۵ ذکر می کند . (اصول الفصول ، ص ۵۰۶) .
- معصوم علی شاه دکنی - ملا محمد علی بهبهانی مجتهد کرمان شاهان ،  
 معصوم علی شاه را گرفته و محبوس کرد و به کمک حاکم کرمان شاهان او را محاکمه و  
 شهید کردند . به روایتی جسد او را در رودخانه قره سو انداخته اند ، و به روایت اصح  
 در باغ عرش برین مدفون ساختند . (تاریخ سلسله های طریقه نعمت اللهیه ، ص ۴۱) .
- نور علی شاه اصفهانی - مدفون در کنار شهر موصل سمت شرقی دجله به  
 قرب مقبره یونس پیامبر .
- مجدوب علی شاه همدانی - محمد جعفر قراگوزلو کبودرآهنگی ، مدفون در  
 مزار شاه حمزه تبریز .
- زین العابدین شیروانی - ملقب به مست علی شاه و متخلص به تمکین ، مدفون  
 در قبرستان امنای جدّه .
- رحمت علی شاه نایب الصدر - میرزا کوچک زین العابدین بن حاج معصوم  
 قزوینی ملقب به رحمت علی شاه و معروف به نایب الصدر ، و مدفون در باب السلام  
 شیراز .
- منور علی شاه - محمد شیرازی ملقب به منور علی شاه و عموی رحمت  
 علی شاه .
- جواد نوربخش - دکتر در طب و ملقب به نور علی شاه کرمانی و داماد مونس  
 علی شاه .

مآخذ :

- اصول تصوف ؛ اصول الفصول فی حصول الوصول ، ص ۵۲۶ و ۵۴۷ ؛ جواهر غیبی ،  
 ص ۷۰۹ ؛ حدیقه العرفاء ، ص ۶۰ ؛ دیوان شاه نعمت الله ولی ، چاپ ۱۳۴۱ ، به اهتمام :  
 م . درویش ، ص ۴۹۵ ؛ دیوان محمد حسن صفی علی شاه اصفهانی ، به کوشش منصور



مشفق، ص ۳۳ - ۲۲۸؛ ریاض السیاحه، ص ۳۳ - ۳۷؛ ریاض العارفين؛ ریحانة الأدب؛ کرسی نامه علی قَهْفَرخِي ملقب به ثابت علی نعمت اللّهی، برگ ۲۶۱ - ۲۶۲؛ کرسی نامه محمد جعفر کبودرآهنگی همدانی مجذوب علی شاه، برگ ۲۰۹؛ کرسی نامه مظفر علی شاه نعمت اللّهی، برگ ۳۳ - ۳۳۵؛ لغت نامه؛ مجالس المؤمنین؛ مجله ارشاد، س ۱ (۱۳۴۱)، ش ۱ ص ۶۷، «تصوّف در ایران: بحثی است در شجره و جدول سلسله نعمت اللّهیّه و شعب آن»، مقاله دکتر مسعود همایونی؛ مجله مهر، س ۱۱، ش ۳ و ۴، ص ۲۰۲، و ش ۵، ص ۲۸۹ - ۲۹۳، «سلسله جلیله نعمت اللّهی رضویّه»، مقاله دکتر جواد نوربخش؛ میرات الحق؛ مراحل السالکین، ص ۱۵۹؛ مقالات العرفاء، مونس السالکین، ص الف.

### ۳ - صفی علی شاهیه

ظهیرالدوله - علی ظهیرالدوله داماد ناصرالدین شاه قاجار، ملقب به صفا علی و مؤسس انجمن اخوت و مدفون در جمال آباد شمیران.  
محمد انتظام السلطنه - ملقب به بینش علی شاه.  
صفاء الملک سمنانی - فتح الله صفائی.  
عبدالله انتظام - فرزند محمد انتظام، مدفون در شمیران.

مآخذ:

اسرار تصوّف، مقدمه؛ تبیان الحق یا تحفة درویش، ۲/۲۰؛ تاریخ سلسله‌های طریقه نعمت اللّهیّه؛ حدیقه العرفاء، ص ۴۹، ۶۲؛ دیوان صفی علی شاه، به کوشش منصور مشفق، ص ۲۲۸ - ۲۳۲؛ ریاض السیاحه، ص ۱۳۴؛ سلسله‌های صوفیه؛ سیری در تصوّف، ص ۱۵۳؛ شرح حال رجال ایران، ۲/۳۶۷؛ فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران، ۲/۴۹۹ - ۵۰۵؛ کیوان نامه؛ مجله مهر، س ۱۱، ش ۸، ص ۴۷۷ و س ۱۲، ش ۳، ص ۱۹۷ و س ۱۱، ش ۶، ص ۳۴۸؛ مشجره ترسیم آقای حسین کاکوئی؛ مقالات الحنفاء، ص ۲۳۹.

## ۴ - گنابادیه نعمت اللهیه

سعادت علی شاه - محمد کاظم اصفهانی تنباکو فروش و امی ، معروف به طاووس العرفاء (چون که خوش لباس بوده) ، و مدفون در صحن امامزاده حمزه شهر ری در حجره سراج الملک .

نور علی شاه ثانی - علی بن سلطان محمد گنابادی ، مدفون در مقبره سعادت علی شاه .

صالح علی شاه - محمد حسن بن نور علی شاه ثانی .

رضا علی شاه - سلطان حسین تابنده فرزند صالح علی شاه .

محبوب علی شاه - علی تابنده فرزند رضا علی شاه متولد ۱۳۲۴ شمسی و

متوفای ۱۳۷۵ ش ، مدفون در بسیدخت .

مجدوب علی شاه - دکتر نورعلی تابنده فرزند صالح علی شاه .

مأخذ :

اعلام معین ، ۷۸۵/۱ ؛ بهین سخن ، ص ۲۲ - ۲۱ ؛ تاریخ سلسله‌های طریقه نعمت‌اللهیه ؛ رازگشا ؛ سال نامه ایران ، س ۱۴ ، ص ۱۲۰ ؛ سلسله‌های صوفیه ایران ؛ سیری در تصوف ، ص ۴۷ ؛ صالحیه ؛ مجله وحید ، س ۴ ، ص ۱۷۰ - ۱۷۶ و ۲۲۱ - ۲۲۴ ؛ مقالات الحنفاء ، ص ۲۳۹ ؛ مقامات العرفاء ، ص ۱۸۰ ؛ مؤلفین کتب چاپی ؛ نابغه علم و عرفان ، ص ۸ - ۶۷ .

## ۵ و ۶ - اویسیه نعمت اللهیه

محمد جاسبی - متخلص به فنا و مدفون در خانقاه جاسب . جاسب بخشی از توابع شهرستان محلات می باشد .

ابوالفضل عنقا - متخلص به عنقا و اهل طالقان قزوین و مدفون در ابن بابویه .

محمد عنقا - فرزند ابوالفضل عنقا، مدفون در ابن بابویه .

مأخذ :

چننه ، ص ۲۶۲ ؛ ریاض السیاحه ، ص ۴۸۳ ؛ سلسله‌های صوفیه ایران ، ص ۲۵۸ ؛

سیری در تصوف ، ص ۴۳۲ ؛ طرائق الحقائق ، ۵۷۷/۳ .

### ۷- کوثریة نعمت اللہیہ

کوثر علی شاه ہمدانی - محمد رضای ہمدانی متخلص بہ کوثر و مدفون در مشتاقیہ کرمان .

جنت علی شاه ہمدانی - علی نقی بن محمد رضا ہمدانی ، مدفون در بقعہ باباطاہر در ہمدان .

حاج کبیر آقا - سلام اللہ موسوی متخلص بہ مجرم سراغہ ای و مدفون در قبرستان سید حمزہ تبریز .

محبوب علی شاه سراغہ ای - محمد حسن معروف بہ پیر سراغہ و مدفون در خانقاہ خودش قرب امامزادہ عبداللہ شہری .

ناصر علی شاه - علی اصغر ملک نیا اہل آذرشہر تبریز و متولد ۱۲۹۰ شمسی و زندہ .

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

مآخذ :

تاریخ سلسلہ های طریقہ نعمت اللہیہ ، ص ۹۶ ؛ حدیقۃ العرفاء ، ص ۴۹ ، ۱۶ ؛ دانشمندان آذربایجان ؛ سلسلہ های صوفیہ ایران ، ص ۱۸۹ ؛ سیری در تصوف ، ص ۲۶۲ ؛ شرح حال رجال ایران ، ۷۱/۶ ؛ مجلہ ارشاد ، س ۱ ، ش ۱ ، ص ۶۷ ؛ مقالات الحنفیاء ، ص ۲۵۱ ، ۲۳۹ ؛ مینودر ، ص ۴۷۲ .

### ۸ و ۹ - بہاریہ نعمت اللہیہ و شمسیہ نعمت اللہیہ

سید مہدی بحر العلوم - مدفون در نجف در مسجد طوسی . مسلم است کہ آقایان علما و فقہا مخالف این هستند کہ سید بحر العلوم فقیہ مرید نور علی شاه بوده است .

احمد واحد العین - از شدت گریہ یک چشم مبارک نابینا شدہ بود .

عبدالقُدوس کرمان شاهی - مدفون در قم جنب مزار علی بن جعفر در محل  
در بهشت .

محمد کاظم عصار - استاد معاصر الاهیات دانشگاه تهران ، مدفون در بقعه  
ابوالفتوح رازی .

حجت بلاغی - صاحب تألیف و ملقب به حجت علی شاه .

مأخذ :

تاریخ سلسله‌های نعمت‌اللهیه ، ص ۱۶۵ ؛ حکماء و عرفای متأخرین ، ص ۶۲ ،  
۱۳۴ ؛ سلسله‌های صوفیه ایران ، ص ۱۴۰ ؛ طرائق الحقائق ، ۲۹۹/۳ ؛ مقالات الحنفاء ،  
۲۳۹ - ۲۳۵ ؛ مقامات العرفاء ، ص ۷ ، ۱۱ .

### ۱۰ - کمیلیه نعمت‌اللهیه

حاج میرزا صفا - حاج میرزا رضا قلی مازندرانی مشهور به حاج پیر صفا و  
مدفون در صفائیه در نزدیکی شهرری . ادوارد برون دست ارادت، به حاج پیر صفا داد  
و لقب مظهر علی را از او گرفت . وی از فراماسون‌های دوران ناصری بود .

مشکور - شیخ محمد حسن شرف‌الدین ، مجرد ، قطب خانقاه صفائیه ، در  
سال ۱۳۶۸ شمسی در تهران اعدام گردید .

مأخذ :

سیری در تصوف ، ص ۲۹۲ ؛ مجله نمک دان ؛ مشجره ؛ ترسیم حسین کاکوئی .  
فراماسونری ، (محمد حاتمی) ، ص ۸۲ .

### ۱۱ - سلسله ذهبیه کبرویه سهروردیه معروفیه رضویه علویه

ابونجیب سهروردی - سهرورد یکی از دهستان‌های زنجان می‌باشد .

عمار یاسر بدلیسی - بدلیس یکی از شهرهای ارمنستان است .

نجم الدین کبرا - معروف به «ولنی تراش»، و به سبب تبخّرش در علوم متداولهٔ زمان، او را «طامّة الکبزی»، حادثهٔ بزرگ، نیز نامیده‌اند، و به تدریج مشهور به کبرا گردیده است. وی از اهل خیوف که شهری است در آسیای مرکزی (ازبکستان) می‌باشد.

مجدالدین بغدادی - مقتول به سال ۶۰۷ یا ۶۱۷ هـ، موطن وی را جمعی از بغداد و جمعی از بغدادک از قرای خوارزم دانسته‌اند، و نزد اریاب بسیر، بغدادک خوارزم اصحّ می‌باشد.

علی لالا - مدفون در حوالی اصفهان در محلّ معروف گنبد لالا. دانش پژوه در کتاب مجموعهٔ سخنرانی‌ها و مقاله‌ها دربارهٔ فلسفه و عرفان اسلامی، ص ۱۵۱، می‌نویسد:

«این نکته هم گفته شود که علی لالا چنان‌ند در تذکرة المشایخ می‌بینیم در اسفراین به خاک سپرده شده است. چنان‌که شنیده‌ام مقامی امروزه نزدیک گورپان هست به نام لعل علی که مردم آن را بزرگ می‌دارند. آیا این همان خاک جای و مزار رضی الدین علی لالا نیست؟»

احمد جوزقانی - جوزقان دمی است از دهستان مشهد ریزه میان ولایت باختر بخش طیبات شهرستان مشهد. جوزقانی را به علت اشتغالش به ذکر، ذاکر نامیده‌اند.

عبدالرحمان اسفراینی کسرفی - کسرف از دیه‌های اسفراین می‌باشد.  
علاءالدوله بیابانکی سمنانی - بیابانک، دهی از دهستان سرخه بخش مرکزی شهر سمنان می‌باشد. علاءالدوله را به سبب خدمات دورهٔ جوانیش در دست‌گاه دیوانی، علاءالدوله نامیده‌اند. وی منکر امام دوازدهم شیعه می‌باشد.  
محمود مزدقانی - مزدقان شهر کوچکی است میان ری و ساوه.  
سید علی همدانی - ملقب به علی ثانی.  
اسحاق ختلانی - ختلان ولایتی بود از بدخشان در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند.

عبدالله بُرزش آبادی - برزش آباد دهی است از دهستان تبادکان بخش حومه شهر مشهد .

محمد بیدوازی - بیدواز قریه‌ای است بین اسفراین و قوچان .

محمد خبوشانی - ملقب به مقتدای اعظم . خبوشان دهی است از دهستان‌های قوچان .

حسین تبادکانی - تبادکان قصبه‌ای از شهرستان مشهد می‌باشد .

پیر پالان دوز - محمد کارندهی ملقب به درویش و مشهور به پیر پالان دوز . محمد کارندهی داماد حسین تبادکانی است . احسان الله استخری می‌نویسد : « اصح آن است که شیخ محمد از قریه کارده خراسان بوده که به مرور زمان نون قبل از دال آن محذوف گردیده و به صورت فعلی درآمده است » . (اصول تصوف ، ص ۳۶۲) .

حاتم زراوندی - خواهرزاده پیر پالان دوز . در مأخذ بالا ص ۳۶۹ ، آمده : « شیخ حاتم از اهل زواره که از قرای طوس می‌باشد بوده » . محمد علی مؤذن - سبزواری خراسانی .

رضا جوهری - نجیب الدین رضا تبریزی اصفهانی متخلص به جوهری و مدفون در تخت پولاد اصفهان .

محمد هاشم درویش - شیرازی و مدفون در حافظیه شیراز .

عبدالتبیب شریفی - شیرازی و داماد محمد هاشم شیرازی و مدفون در حافظیه شیراز .

ابوالقاسم شیرازی - مشهور به میرزا باباذهبی شریفی شیرازی پسر عبدالتبیب شیرازی و متخلص به راز .

جلال الدین مجد الأشراف - شیرازی و فرزند راز شیرازی و مدفون در آستانه شاه چراغ شیراز .

احمد وحید الأولیاء - مرتضی تبریزی و مدفون در خانقاه احمدیه شیراز .

حب حیدر - ابوالفتوح حب حیدر مدفون در خانقاه احمدیه شیراز .

عبد الحمید گنجویان - دکتر در طب و استاد اسبق دانشگاه تهریز .

مأخذ :

اصول تصوّف ، ص ۶۱ ، ۶۳ ؛ انوار العیون ص ۲۲۲ ؛ اوصاف المقربین ، ص ۵ ؛  
 بستان السیاحه ، ص ۳۴۷ ؛ تحفه عباسی ، ص ۱۱۵ ؛ تحقیق در نظم و نثر فرقه ذهبیه ؛  
 تذکره الأولیاء ( پرویزی ) ، ص ۱۸۷ ؛ تذکره محمد بن صدیق الکججی ، ص اول و آخر  
 جلد کتاب ؛ تذکره المشایخ ؛ جواهر غیبی ، صفحات مختلف ؛ حدائق السیاحه ، ص  
 ۲۵۱ ؛ حدیقه العرفاء ، ص ۵۴ ؛ دیوان ابوالقاسم راز شیرازی ، ص ۳۰۹ و ۴۱۷ ؛ دیوان  
 ساقی خراسانی ، صفحات مختلف ؛ رساله درة المصطفی فی بیان سر المرتضی ،  
 ص ۱۴۷ - ۱۵۲ ؛ روضات الجنان و جنات الجنان ، ۴/۱ ؛ ریاض السیاحه ، ص ۳۳۷ و  
 ۳۳۹ ؛ سبع المثانی ، ص آخر کتاب ؛ سلسله الأولیاء ؛ سلسله عرفاء ، ص ۶۸ ؛ سلسله  
 علاءالدوله سمنانی ، برگ ۲۵۳ و ۳۳۱ ؛ سیری در تصوّف ، ص ۲۷۳ ؛ شرح گلشن راز  
 ( رایض الدین ، اعجوبه ) ، ص مقدمه ؛ شرح گلشن راز ( لاهیجی ) ، ص ۶۹۸ ؛ طرائق  
 الحقائق ، ۱۰۷/۲ و ۳۴۵ ؛ فرهنگ جغرافیائی ایران ؛ کرسی نامه میرزا ابوالقاسم باباذهبی  
 حسینی شیرازی ، نسخه کتاب خانه مجلس شورا ، ص ۹۱ - ۹۴ ؛ و نسخه کتاب خانه  
 ملیک ، برگ ۶۹ - ۷۳ ؛ لغت نامه ، حرف « ذ » ، ص ۱۹۷ ؛ مجله مردم شناسی ، س ۳ ،  
 ص ۷۴ - ۸۳ ، سلسله ذهبیه ، به قلم ابوالحسن حافظ الکتب ؛ مجله مهر ، س ۱۲ ، ش  
 ۱۰ ، ص ۶۱۴ ، و س ۱۲ ، ص ۲۶۹ - ۲۷۳ ، سلسله ذهبیه ، مقاله محمد تقی حکیم ؛  
 مدینه الأدب ، ص ۸۳۴ ؛ مقالات الحنفاء ، ص ۱۴۵ ؛ نفحات الأنس ؛ نور الهدایه ،  
 ص ۲۹۰ ؛ هفت اقلیم .

### ۱۲ و ۱۳ - اویسیه ذهبیه

محمد بیدآبادی - محمد رفیع گیلانی . چون در محله بیدآباد اصفهان مدرّس  
 و مسکن داشت ، به بیدآبادی معروف است ، و مدفون در مقبره تخت پولاد اصفهان .  
 ملا محراب گیلانی - مدفون در تخت پولاد اصفهان .

حسین قریشی قزوینی - دائی ابوالفضل عَنقا. برای اطلاع از شرح احوال سید محمد حسین قریشی ، به مقدمه کتاب تذکره طریقت اویسی رجوع شود .  
صدرالدین دزفولی - مشهور به کاشف .  
محمد رضا دزفولی - خواهرزاده صدرالدین دزفولی .  
حسین دزفولی - ذهبی ، فرزند محمد رضا دزفولی و ملقب به ظهیر الاسلام .

مآخذ :

تذکره طریقت اویسی ، ص ۱۶ ، ۲۱ ؛ چننه ، ص ۲۶۲ ؛ سیری در تصوف ، ص ۴۳۲ ؛ شرح حال رجال ایران ، ۳۱۸/۲ ؛ طرائق الحقائق ، ۳۲۲/۲ و ۵۸۵/۳ .

#### ۱۴ - شریفیه ذهبیه

محمد رضا مجد الأشراف - فرزند راز شیرازی و مدفون در بقعه شاه چراغ شیراز .  
احمد شریفی - مدفون در شاه چراغ شیراز .

مآخذ :

تذکره الأولیاء (پرویزی) ، صفحات مختلف ؛ حدیقه العرفاء ، ص ۴ - ۵۳ ؛ شرح گلشن راز (رایض الدین اعجوبه) ، مقدمه صفحه ب .

#### ۱۵ - نوربخشیه

سید محمد نوربخش - خراسانی . متولد قاین و مؤسس سلسله نوربخشیه . چون جدش از لحصا بوده به همین جهت در بعضی از غزلیات خود لخصوی تخلص نموده است .  
قاسم نوربخش - فرزند سید محمد نوربخش .  
حسین ابرقوهی - (ابرقوه = ابرکوه) یکی از بخش های جنوبی شهرستان یزد .



کمال‌الدین جَوینِی - فرزند حسین ابرقوهی . جَوین ناحیه‌ای است بزرگ از نواحی نیشابور .

محمد سوداخری - دکتر لطف الله مُفَخَّم پایان در کتاب فرهنگ آبادی‌های ایران ، ص ۲۴۷ ، می‌نویسد : «سد خرو = صد خرو ، از آبادی‌های سبزوار» ، و در صفحه ۲۶۶ ، می‌نویسد : «سود خر ، از آبادی‌های مشهد می‌باشد» .

علی سُدیری - درویش علی بن مُلک علی جَوینِی سُدیری . سُدیراز دهات سبزوار می‌باشد .

حسن سُدیری - فرزند علی سُدیری .

محمد رضا سُدیری - فرزند حسن سُدیری .

مأخذ :

تذکره طریقت اویسی ، ص ۱۶ ؛ چشته ، ص ۲۶۲ ؛ دیوان ساقی خراسانی ، ص ۲۷۳ ؛ ریاض السیاحه ، ص ۹ - ۳۳۷ ، ۳۴۷ ؛ سلسله الذهب ، برگ ۶ - ۴۳ ؛ سلسله سدیریّه سبزواریه نوریخشیّه همدانیّه کبیریّه شهروردیه معروفیه رضویه ، برگ ۴ - ۲ ؛ شرح حال رجال ایران ، ۳۱۸/۲ ؛ طرائق الحقائق ، ۳۲۲/۲ و ۵۸۵/۳ .

سلسله‌های : ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰

مأخذ :

مأخذ سلسله‌های ۱۶ تا ۲۰ : تذکره مشایخ نوریخشیّه ؛ دعوة صوفیه نوریخشیّه ؛ دیوان اسیری لاهیجی ، ص ۳۴۹ ؛ مشجره : ترسیم حسین کاکوئی ، و مشجره : ترسیم حسین بدرالدین حیدر خانی (مشتاق علی) . از سروران معظم که لطف فرموده و هر یک مشجره‌ای برای این جانب ارسال داشته‌اند ، در این جا صمیمانه سپاس‌گزاری می‌نماید .

## سلسله : ۲۱

مأخذ :

مأخذ سلسله شماره ۲۱ : جواهر الأسرار ، مقدمه ؛ رياض السیاحه ، ص ۳۳۷ ؛ شرح گلشن راز ، ص ۶۹۸ ؛ طرائق الحقائق ، ۲/۳۲۰ ، ۳۴۴ ؛ مجالس المؤمنین ؛ مجالس الثمائن ؛ مجموعه خطی ، برگ ۲۰۹ ؛ مراحل السالکین ، ص ۱۵۹ .

## سلسله : ۲۲

عبدالحسین کازرونی - متخلص به ناظر و معاصر شاه عباس کبیر .

مأخذ :

دیوان ساقی خراسانی ۷ ص ۲۵۹ ؛ رياض العارفين ، روضه اول ، ص ۲۶۲ ؛ طرائق الحقائق ، ۳/۱۶۳

مرکز تحقیقات کتب و خطوط اسلامی  
۲۳ - مولویه

بهاء ولد - محمد بن حسین خطیبی معروف به سلطان العلماء و بهاء ولد، پدر مولوی .

محقق ترمذی - ترمذ یا ترمذ یکی از شهرهای ماوراء النهر می باشد .  
حسام الدین چلبی - ارموی الأصل و معروف به ابن اخی ترک و مرید مقرب مولوی که وی مثنوی را به خواهش وی به نظم آورد . فقط این خلیفه از اولاد مولانا نیست . چلبی : کلمه ترکی به معنی آقا، بزرگ ، سرور . و ، افندی : کلمه ترکی جهت احترام بزرگان ترک استعمال شود .  
سلطان ولد - پسر مولوی .

مأخذ :

اوصاف المقربین ، ص ۶۵ ؛ تذکره الشعراء دولتشاه ، ص ۱۷ - ۲۱۳ ؛

حدائق السیاحه ، ص ۳۹۸ ؛ ریاض السیاحه ، ص ۱۹۱ ، ۳۳۹ ؛ زنده گانی مولانا جلال الدین مولوی ، ص ۸ و آخر کتاب ؛ سفینه الأولیاء ، ص ۱۰۲ ؛ شدُّ الإزار ؛ طرائق الحقائق ، ۳۱۵/۲ .

### سلسله : ۲۴

بابا کمال جندی - جند نام شهری در ماوراءالنهر .  
مظهر جان جانان - متخلص به مظهر .

مأخذ :

تذکره علمای هند ، ص ۱۰ ، ۱۳۰ ، ۱۵۵ ، ۲۲۶ ؛ جواهر غیبی ، ص ۵ - ۷۷۲ ؛  
الحدائق الوردیه ، ص ۳۳۰ ؛ سلسله کبرویه ، نفعات الأنس ، ص ۴۳۳ ؛ هدیه العارفين ،  
۳۱۶/۱ .

### ۲۵ - خلوتیه کبرویه

خلوتیه شعبه‌ای از نقش بندیه هستند که از قرن هشتم به نام طریقه خلوتیه معروف شده‌اند .

مأخذ :

تذکره علمای هند ، ص ۹۱ ؛ رساله مزارات هرات ؛ سرچشمه تصوف در ایران ،  
ص ۱۹۸ ؛ السَّنَطُ المَجید فی سلاسل أهل التَّوْحید ، ص ۷۶ ؛ فرق تصوف اسلامی در بنگال ،  
ص ۴۰ - ۴۵ .

### ۲۶ - سلسله باخرزی

سعید باخرزی - سیف الدین مشهور به شیخ عالم . باخرز : ولایتی در خراسان . امروزه بخشی است از شهرستان مشهد که به نام طببات (تایباد) نامیده

می شود .

احمد باخرزی - فرزند سعید .

یحیی باخرزی - فرزند احمد .

مأخذ :

اورادالاحباب ، مقدمه ، ص ۲۷ .

### ۲۷ و ۲۸ - سلسله شمس مغربی

سعدالدین حَمُوی - حَمُویه : نام دهی از قُرای دمشق و هم نام شخصی .

شمس مغربی - محمد تبریزی معروف به شیرین و مغربی . چون در یکی از

سیاحات به دیار مغرب رسیده ، به مغربی معروف شده .

اسماعیل سیسی - سیس به کسر سین : دهی است از محال اَزْوَنق از نواحی

تبریز در شمال غربی آن شهر نزدیک شیبستر . و قبر شیخ مجدالدین اسماعیل سیسی

در قریه سیس به نام امامزاده اسماعیل معروف است .

مأخذ :

حبيب السیر ؛ روضات الجنان و جنات الجنان ، ۶۸/۱ و ۹۵/۲ ؛ سلسله الأولیاء ،

برگ ۲۲ ؛ شدُّ الأزار ، ص ۴۹۸ ؛ طرائق الحقائق ، ۷۰/۳ .

### ۲۹ - سلسله مظفر بزازی

مأخذ :

روضات الجنان و جنات الجنان ، ۹۶/۱ و ۷ - ۱۱۳ ؛ سلسله الأولیاء ، برگ ۱۲ .

### ۳۰ - سلسله ابوالوفاء خوارزمی

مأخذ:

طرائق الحقائق، ۳۳۸/۲؛ نفحات الأنس، ص ۴ - ۴۳۳.

۳۲ و ۳۳ - سلسله طبسیه شطارتیه عشقیه زینیّه سهروردیه

شهاب الدین سهروردی - برادر زاده ابونجیب سهروردی. و سهرورد دهی از دهات زنجان.

عبد الصمد نطنزی - در طرائق الحقائق به سه وجه: نظیری، نظیری، نطنزی، آمده است.

یوسف گورانی - در لغت نامه، ذیل حرف «گ»، ص ۵۱۶، آمده: «گوران یکی از ایالات کردستان کرمان شاه (به نقل از جغرافیای سیاسی کیهان، ص ۵۷). و به نقل از قول مؤلف تاریخ کرد، ص ۹۸ و ۱۲۲، آورده: «در میان اکراد یک طبقه دیگری هستند به اسم گوران که پی رو آیین علی الهی می باشند». در فرهنگ جغرافیائی ایران، ج ۵، آمده: «گوران یکی از بخش های مهم شهرستان شاه آباد».

احمد اسفرغابادی - اسفرغاباد از نواحی ولایت جام بوده و اکنون آن ناحیه به نام سمرقاوه معروف است.

میر جان - وحید الدین ابوالحسن محمد بن زین الدین بن احمد اسفرغابادی معروف به میر جان و مُلقّن سلسله زینی از طرق تصوف ماوراءالنهر بوده، و از واعظان معروف به شمار می رفته، و در شعرانیسی تخلص می کرده است.

مأخذ:

تاریخ نظم و نثر در ایران، ۲۶۲/۱ و ۳۰ - ۶۲۹؛ سلسله الأولیاء، برگ ۱۷؛ رساله مزارات هرات، ص ۸۸، ۱۴۵؛ شد الأزار، ص ۳۳۴؛ طرائق الحقائق، ج ۲ و ۳؛ مجمل فصیحی؛ مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، ص ۱۳؛ نفحات الأنس، ص ۴۷۳، ۴۹۱.

۳۴ - سلسله ابراهیم دسوقی

مأخذ:

تریاق المحبّین فی طبقات خرقه المشایخ العارفين ، ص ۶۱ .

### ۳۵ - سلسله شاه میر

مأخذ :

السُّنَطُ المَجید فی سلاسل أهل التَّوْحید ، ص ۱۴۵ .

### ۳۶ - سلسله پیر جمالیّه سهروردیه

عبد السلام کاموسی - کاموس دهی است از روستاهای اصفهان .

مأخذ :

اصول الفصول ، ص ۴۸۵ ؛ ریاض السیاحه ، ص ۳۳۷ ؛ السُّنَطُ المَجید ، ص ۱۴۵ ؛  
طرائق الحقائق ، ۳۵۶/۲ ؛ مؤلفین کتب چاپی ، ۳۹۰/۴ .

### ۳۸ - سلسله شمس مغربی

رکن الدین سُجاسی - سُجاس یکی از قصبات شهرستان زنجان می باشد .  
علی سیواسی - سیواس نام شهری در ترکیه .

مأخذ :

روضات الجنان و جنات الجنان ، ۶۸/۱ ؛ سلسله الأولیاء ، برگ ۱۵ ؛ شَدْ الأزار ، ص  
۱۴ - ۳۱۱ .

### ۳۹ - سلسله تاج الدین اردبیلی

مأخذ :

شَدْ الأزار ، ص ۳۱۳ ؛ منتخب المختار ، ص ۱۴۷ .

### ۴۰ - سلسله عبدالله بلیانی

مآخذ :

شَدَّ الأِزَار، ص ۳۱۳، ۴۸۶؛ شیراز نامه، ص ۱۴۱.

### ۴۱ - سلسله صفویان

صفی الدین اردبیلی - وی داماد ابراهیم زاهد گیلانی است.  
صدرالدین اردبیلی - فرزند صفی الدین اردبیلی و ملقب به خلیل العجم.

مآخذ :

اصول الفصول، ص ۴۷۲؛ أعلام معین، ص ۱۰۰۵؛ اوصاف المقربین، ص ۶۵؛  
دیوان ساقی خراسانی، ص ۲۵۶؛ ریاض السیاحه، ص ۳۳۷؛ طرائق الحقائق، ۲/۳۲۲.

### ۴۲ - سلسله شیخ دده عمر روشنی

زاهد گیلانی - وی از اهل کردستان است اما چون غالب اوقات او در گیلان  
گذشته به گیلانی مشهور شده است.  
مَرَم شِروانی - مَرَم به معنی مرهم است.  
دده عمر روشنی - روشنی تخلص دده عمر بوده و اشعاری به ترکی سروده  
است.

مآخذ :

تاریخچه کتابخانه‌های ایران، ۱۰۱/۲؛ روضات الجنان و جنات الجنان؛ ۴۷۲/۱،  
۶۰۱، ۶۰۴؛ سلسله الأولیاء، برگ ۱۶، ۲۰، ۲۱؛ السَّمَطُ المَجید فی سلاسل أهل التَّوْحید،  
ص ۲ - ۱۳۱.